اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۶۲
چهارشنبه ۳ آبان ۱۳۸۵
۴۰۰۰ ریال

عید رمضان آمد ماه رمضان رفت

گزارشی خواندنی از دیدار یار

مردگان دیار سکوت

ده شهر موفق در جهان

خواستگاری پس از فوت همسر اول

جدایی از شوهری که هنوز بچه است

دبیر کل جدید سازمان ملل از کره جنوبی می‌آید

گفتگو با امین حیایی: یکی از اراذل و اوباش اخراجی‌ها هستم

Syrup 120 ml

Caraway Mixture

Antiflatulent in Infants and Children

شربت ۱۲۰ میلی لیتری

کاراوی میکسچر

ضد نفخ، تسکین اسپاسمهای گوارشی در نوزادان و کودکان

- تهیه شده از اسانسهای استاندارد شده زیره سیاه (Carum carvi) رازیانه (Foeniculum vulgare) و نعناع (Mentha spicata)
- بدون الکل و مواد شیمیایی صناعی
- اسانسهای فرار موجود در شربت کاراوی میکسچر با داشتن اثرات آنتی اسپاسمودیک و کاهش تونوس اسفنکتر معدی مری موجب تسهیل خروج گازها از معده می شوند. منتول موجود در این فرآورده نیز از طریق اثر آنتاگونیستی کلسیم، سبب شل شدن عضلات صاف دیوار کولون می گردد.

شرکت داروسازی ایران داروک

پیشرو در تولید صنعتی و علمی داروهای گیاهی

تلفن: ۳-۲۸۳۳۳۹۱ (۰۲۶۲)   دورنگار: ۲۸۳۰۱۵۵ (۰۲۶۲)

www.irandarouk.ir   e-mail: info@irandarouk.ir

توزیع در داروخانه های سراسر کشور توسط شرکت های پخش هجرت و داروگستر رازی

بسم الله الرحمن الرحیم

یاد و یادواره

☆ اعتراض امام به کاپیتولاسیون

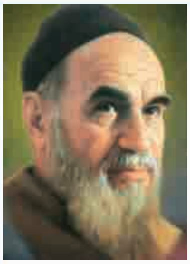

در ۴آبان ماه سال ۱۳۴۳هجری شمسی حضرت امام خمینی(ره) ضمن ایراد سخنرانی، اعتراض خود را نسبت به احیاء قانون کاپیتولاسیون یا اعطای مصونیت سیاسی به مستشاران خارجی توسط رژیم شاه اعلام داشتند. دربخشی ازاین نطق تاریخی حضرت امام فرمودند: "نظامی های آمریکا و مستشاران نظامی آمریکا برای شما چه نفعی دارد؟ اگراین مستشارها نوکرشما هستند پس چرا ازارباب ها بالاترشان می کنید؟".

متعاقب این نطق تاریخی، امام راحل توسط رژیم منفور پهلوی به عراق انتقال یافتند و سرانجام در سال ۱۳۵۷هجری شمسی پیروزمندانه به سرزمین اسلامی ایران بازگشتند.

☆ ربوده شدن محمد جواد تند گویان

در ۹آبان ماه سال۱۳۵۹هجری شمسی مهندس محمد جواد تندگویان وزیرنفت دولت وقت جمهوری اسلامی ایران به دست نیروهای رژیم بعثی عراق ربوده شد. او فارغ التحصیل رشته مهندسی نفت بود و مبارزه با رژیم پهلوی را اززمان تحصیل در دانشگاه آغازکرده و مدتها درزندانهای رژیم در اسارت بسربرده بود. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ابتدا مدیریت مناطق نفتی جنوب و سپس وزارت نفت دولت شهید رجائی را عهده‌دارشد. مهندس تندگویان در۹آبان ماه سال۱۳۵۹هجری شمسی درنزدیکی شهرآبادان به اسارت نیروهای متجاوز عراقی درآمد و عاقبت درسیاه چالهای زندانهای بعثیون شهید شد.

☆ شهادت محمد حسین فهمیده

در ۸آبان ماه سال ۱۳۵۹هجری شمسی محمد حسین فهمیده نوجوان شجاع و دلاور جبهه های نبرد حق علیه باطل به درجه شهادت نائل آمد. شهید فهمیده درقم به دنیا آمد و دراوائل جنگ تحمیلی همراه دیگر بسیجیان به جبهه رفت. هنوز مدت زیادی از حضور حسین فهمیده در جبهه نگذشته بود که با بستن نارنجک به کمر خود زیرتانک دشمن بعثی رفت و ضمن انهدام تانک دشمن خود نیز شهید شد. شهید فهمیده با این عمل شجاعانه برگ سرخ دیگری برتاریخ حماسه گونه جنگ تحمیلی افزود و نام خود را جاودانه ساخت. شهید فهمیده آنگونه بود که حضرت امام خمینی(ره)درباره او فرمودند:

" رهبرما آن طفل ۱۲ساله‌ای است که با قلب کوچک خود که ارزشش از صدها زبان و قلم بزرگتراست با نارنجک خود را زیرتانک دشمن انداخت و آن را منهدم نمود و خود نیز شربت شهادت نوشید." گفتنی است روز شهادت شهید حسین فهمیده روز بسیج دانش آموزی نام گرفته است و هرسال دراین روز مراسم ویژه‌ای در مدارس ایران برگزار می شود.

☆اشغال خرمشهر

در ۵آبان ماه سال۱۳۵۹ هجری شمسی خرمشهر شهر خون و قیام به اشغال نامیمون ارتش بعثی عراق درآمد. در جریان جنگ تحمیلی، رژیم صهیونیستی عراق با چندین لشکر زرهی و انبوهی از تجهیزات نظامی به خرمشهر حمله نمود و قصد داشت درظرف چند ساعت این شهر را تصرف کند اما با مقاومت ایثارگرانه سپاه اسلام و ساکنان غیور شهر روبرو شدند به طوری که پس از ۳۵ روز و با تحمل خسارات بسیار شدید توانست خرمشهر را اشغال کند. ناگفته نماند پس از این مدت هم خیانت خائنان داخلی درپیشبرد مقاصد شوم دشمن تأثیر بسیار داشت. اما سرانجام پس از ۲۰ماه رزمندگان دلیراسلام در خردادماه سال ۱۳۶۱شمسی خرمشهر را ازلوث وجود دشمن پاک کردند و این شهر قهرمان پرور را آزاد ساختند.

☆ اختراع بخاری

در ۳۱اکتبرسال۱۷۶۹میلادی ژوزف کونیو مهندس و مخترع فرانسوی نخستین وسیله نقلیه بخاری را اختراع کرد. کونیو درخانواده‌ای تنگدست بدنیا آمده بود اما تحصیلاتش را تاسطوح عالیه ادامه داد. این مهندس جوان درتمام تحقیقات خود تلاش می‌کرد برای ایجاد تحرک در وسیله نقلیه خود ازنیروی بخارآب استفاده کند. کونیو سرانجام درچنین روزی موفق به اختراع نخستین وسیله نقلیه بخاری شد.

تسلیت به همکاران

با خبر شدیم همکار گرامیمان جناب آقای **رضا اسماعیلی**، عضو شورای سردبیری روزنامه اطلاعات و نیز همکار دیگرمان در سازمان نیازمندیها، آقای **علی مجاوری** در غم از دست دادن عزیزلنشان جامه سیاه به تن کرده‌اند.ضمن عرض تسلیت به این همکاران، برای آن درگذشتگان رحمت و مغفرت و برای سایر بازماندگان صبر و اجر جمیل از درگاه باریتعالی مسئلت داریم.

سردبیری و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

در این شماره میخوانید :

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ۴
تفسیر سیاسی ---------- ۶
سه‌گانه ---------- ۸
گزارش هفته ---------- ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱۴
بازتاب ---------- ۱۶
کودکان و جدایی پدر و مادر ---------- ۱۷
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------- ۲۲
درس زندگی ---------- ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۷
گزارش از زندان ---------- ۲۸
در قلمرو داستان ---------- ۳۰
دستپخت عدسی ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
ازگوشه و کنار جهان ---------- ۳۴
مصاحبه با یک هنرمند عکاس ---------- ۳۶
پاورقی خارجی ---------- ۳۸
باریکتر از مو ---------- ۴۰
یادداشت‌های یک روزنامه‌نگار ---------- ۴۱
تماشاگه راز ---------- ۴۲
بر سر دوراهی ---------- ۴۴
ترازو ---------- ۴۶
جدول ---------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ۴۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ۵۴
فرهنگ مردم ---------- ۵۵
جهان هنر ---------- ۵۶
داستان کوتاه ایرانی ---------- ۵۷
ورزشی ---------- ۵۸
در حلقه رندان ---------- ۶۲
هفته بعد شما ---------- ۶۳
یک هفته حادثه ---------- ۶۴
نقاشی‌های شما ---------- ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email:haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۵۴ - چهارشنبه ۳ آبان ۱۳۸۵
۱ شوال ۱۴۲۷ ۲۵ اکتبر ۲۰۰۶

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

میان حق و باطل، چیزی جز کمی عقل فاصله نیست
● امام باقر(ع)

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

به قبض‌ها نگاهی بکنید

راستی تازگی‌ها نگاهی به قبض‌های آب و برق و گاز و تلفن و... خود انداخته‌اید؟

اگر قبض گازی در اختیار دارید که مثلاً مربوط به سال پیش است، با جدیدترین قبض گازی که برایتان آمده مقایسه‌اش کنید. به‌راحتی درمی‌یابید که تا همین یک سال قبل قبض گاز شما هر سه ماه یکبار به دست شما می‌رسید، اما حال تاریخ ارائه قبض به مشتریان به ۴۵ روز کاهش یافته است. در نگاه اول شاید چنین نکته‌ای امر خاصی به ذهن نیاورد و بگویید فرقی نمی‌کند، چه سه ماه یکبار، چه ۴۵ روز یکبار، فقط ما در گذشته به عنوان مثال هر سه ماه یکبار مجبور بودیم برای پرداخت قبض گاز به بانک برویم، حال هر ۴۵ روز یکبار می‌رویم (گرچه همین هم با توجه به ایجاد مزاحمت برای مردم و شلوغ‌تر کردن بانکها، محل اشکال اساسی است)، اما یک نکته را باید مورد دقت قرار دهیم. در همه قبض‌ها ردیفی وجود دارد به نام «آبونمان». این آبونمان که ظاهراً چیزی است شبیه پول زور و فلسفه وجودی آن را هیچ کسی نمی‌داند، یک رقم دو، سه هزار تومانی است که به عنوان سرجهازی همه قبض‌ها دیده می‌شود و البته با هر بار صدور قبض این رقم هم در لیست می‌آید. به این ترتیب شرکت محترم گاز از امسال هر سه ماه دو بار پول آبونمان از شما می‌گیرد. قاعدتاً وقتی به جای هر سه ماه، هر ۴۵ روز قبض گاز را به مشتریان تحویل می‌دهند، روی هر قبض هم این فرزند نامشروع قبوض خدمات دیده می‌شود. حالا شما اگر به جای شرکت‌های محترم آب و برق و... بودید ترجیح نمی‌دادید به جای آنکه هر سه ماه قبض بفرستید، هر ماه قبض بفرستید و این پول تمیز را که روی همه قبض‌ها است و هیچ کس هم نمی‌داند چه صیغه‌ای است، از مردم بگیرید؟ رقم کمی هم نیست! مثلاً در مورد تلفن رقم آبونمان میزان قابل توجهی به حساب نمی‌آید، اما در مورد گاز این رقم قابل اعتنا است. آخرین قبض گازی که برای نگارنده آورده‌اند، بسیار جالب است. ۴۵ روز کارکرد کنتور، ۲۵۰۰ تومان بوده است که البته در فصل بهار طبیعی است (البته در فصل زمستان این رقم تا بیست برابر هم می‌رسد) و از آن جالبتر اینکه نزدیک به دو هزار تومان در ستون آبونمان ملاحظه می‌شود. یعنی بیش از ۴۰ درصد هزینه گاز، پول آبونمان است که قاعدتاً وقتی ۴۵ روز یکبار قبض گاز بیاید، طبیعی است که دو برابر گذشته این پول بی‌صاحب و البته نه‌چندان مختصر به حساب شرکت گاز واریز می‌شود، اما از آن جالبتر قبض‌های جدید تلفن همراه است. از امسال قبض‌های تلفن همراه هم ۴۵ روز یکبار به دست مشتریان می‌رسد، درحالی که تا همین دو، سه ماه پیش این قبض‌ها دو ماهه به دست مشتریان می‌رسید. در مورد تلفن همراه هم همین قاعده صدق می‌کند. اگر شما به نوار قبلی روی قبض‌ها نگاه کنید، به این ارقام می‌رسید. اجازه بدهید من آخرین قبض تلفنی را که از ۵/۱۶ تا ۷/۱ برایم رسیده است خدمت شما اعلام کنم. همانطور که ملاحظه می‌کنید قبض‌های دوماهه، ۴۵ روزه شده‌اند. در اینجا هم آن پول زور (یا هرچه که می‌خواهید اسمش را بگذارید) دیده می‌شود که رقم ۹۴۵ تومان است. در این ستون ردیف‌هایی مانند شهری، بین‌شهری، پیام کوتاه و... دیده می‌شود که البته قابل فهم است، اما یک رقم هزینه‌ها به عنوان هزینه «کد ۴۰» در آن وجود دارد که ظاهراً اگر پول زور نباشد، پول خوش‌تیپی است یا چیزی شبیه این. یک رقم هم خدمات ویژه وجود دارد که آنهم ۷۵۰ تومان شده است و البته ۹۸۰ تومان مالیات و عوارض که البته این مالیات و عوارض را در همه قبض‌ها از جماعت می‌گیرند و تعارف هم ندارد. البته در مورد قبض تلفن هم جانم برایتان بگویید که در میان مستطیل‌های فراوانی که بر روی این قبض ملاحظه می‌فرمایید، مثلاً کارکرد بین شهری، کارکرد تلفن سیار، خارجه مستقیم، تفاوت خارجه و آبونمان (که سرجهازی همه قبض‌ها است) یک رقم قابل توجه دیگر هم ملاحظه می‌شود به نام «خدمات ویژه» که رقم ناقابل دو هزار تومان را تشکیل می‌دهد و معلوم نیست که این دیگر چه نوع خدماتی است، درست مثل این است که شرکت مخابرات یک منشی استخدام کرده است تا صبح تا غروب در خدمت شما

نامه‌های بدون واسطه

به متخصص مراجعه کنید

یک واقعیت تلخ و شیرین، لطفاً با حوصله و تعمق بخوانید.

پیرمرد روستایی با عجله خود را به شهر رساند و سراغ دوست چندین ساله خود رفت اما متاسفانه وی در بیمارستان و در بخش CCU بستری بود. پیرمرد خیلی اصرار داشت دوستش را ببیند. بعد از ساعتها انتظار و التماس، پرستاری دلش به حال وی سوخت و گفت پدرجان ۵ دقیقه بیشتر نمی‌توانید ملاقات کنید و ضمناً ایشان حرف نمی‌زند. پیرمرد با رضایت خاطر وارد اتاق دوستش شد. هر دو خوشحال به نظر می‌رسیدند اما بعد از دو دقیقه دوستش مطلبی را نوشت به روستایی داد و ایشان هم کاغذ را گذاشت توی جیبش. پس از لحظاتی دوست باارزش خود را در مقابل دیدگان خویش از دست داد و با فریاد روستایی، پرستار داخل شد و برای وی غیرقابل قبول بود که او مرده باشد. از پیرمرد پرسید: چه اتفاقی افتاد؟ او داشت خوب می‌شد. گفت نه خانم پرستار من او را از جانم بیشتر دوستش داشتم فقط منتظر من بود تا جان در بکند، حتی وصیتنامه خود را هم نوشت و به من داد. وقتی پرستار کاغذ مچاله شده را خواند، فریاد زد: ای بی‌سواد تو دوست خود را کشتی! مضمون نوشته چنین بود:

(دوست عزیز پایت را از روی شلنگ اکسیژن بردار دارم خفه می‌شم.)

بلی هموطنان گرامی هر فردی باهر جثه و هر مقامی با هر میزان سوادی چنانچه آگاهی کافی نسبت به مسایل مبتلابه خود نداشته باشد و یا در هر کار فنی و علمی و تخصصی به متخصص مربوطه مراجعه نکند و با علم و درایت کافی دست به اقدام نزند (از جمله در مورد مسایل فنی خودرو)، در این خصوص بی‌سواد بوده، خود و عزیزان خود و درنهایت هموطنان را دچار مشکل خواهد کرد.

یوحنا - تهران - شرکت فنی

سخنی با رئیس جمهور محترم

من راننده‌ای هستم از خیل هزاران راننده کامیونهای سنگین در این کشور که با توجه به مشکلات عدیده‌ای که در راه ترابری و حمل و نقل جاده‌ای کشور وجود دارد، واقعاً به ستوه آمده‌ام و می‌خواستم با شما درددل کنم.

آقای رئیس جمهور چرا هرچه سنگ است مال پای لنگ است؟ باور کنید نقشی که ما در حمل و نقل و حتی در اقتصاد کشور داریم، پوشیده مانده است و جدای بی‌توجهی‌های فراوانی که همه به ما دارند، رفتار معدودی از رانندگان متخلف کامیون به حساب همه ما نوشته می‌شود و همه ما داریم چوب آن را می‌خوریم. به درددلهای ما توجه کنید که چقدر زیاد است. مشکلات ما عبارتند از:

۱ـ رفتار نامناسب اکثر برادران پلیس راه با ما که در بسیاری از موارد اصلاً منصفانه نیست.

۲ـ عدم امنیت جاده‌ای و ناامن بودن راه‌ها و سرقت‌های متعددی که بر علیه ما صورت می‌گیرد.

۳ـ بی‌عدالتی در واگذاری محموله و بار در پایانه‌های حمل و نقل.

۴ـ ناهماهنگ بودن ارسال اکثر کالاها توسط نمایندگان خروج کالا به همراه بدرفتاری مسوولین گمرکات، نمایندگان کالاها، حفاظت و گارد اسکله‌ها و بنادر.

۵ـ نبود سوخت کافی در اکثر پمپ‌ها و تعطیل بودن آنها به علت نبود سوخت.

۶ـ مصوبه جدید دولت در مورد باک اضافی که با توجه به طولانی بودن بعضی مسیرها و سوخت نداشتن بسیاری از پمپ بنزینهای بین‌راهی، مشکلات عدیده‌ای را برای ما بوجود می‌آورد و فکر نمی‌کنم که بتواند جلوی قاچاق سوخت را بگیرد. فقط رانندگان ماشین‌های سنگین را دچار دردسر می‌کند.

با توجه به آنچه که گفته شد، خواهشمندیم به مشکلات این قشر رسیدگی شود.

غلامعلی قاضی شهرضا - شهرضا

زندگی سی هزار تومانی!

ماه رمضان به آخر رسید و ما در این ماه توشه‌ای نیندوختیم، از جمله دستوراتی که در این ماه به ما داده شده، رسیدگی به مشکلات نیازمندان است. در جامعه ما افراد بسیاری هستند که نیازمند کمک هستند و متاسفانه بسیاری آنها را فراموش کرده‌اند. اخیراً با مرد ۵۵ ساله‌ای برخورد کرده‌ام که ساکن ایذه خوزستان است و حدود ۱۵ سال پیش مجبور به عمل جراحی مغزی شد که بعد از عمل

باشد و به شما خدمات ویژه ارائه دهد. یا مثلاً یک وقت ممکن است فکر بکنید که شرکت مخابرات کاری کرده است که شما دیگر لازم نیست از جایتان بلند شوید و به پای تلفن بروید، ممکن است خواب باشید و یا حوصله نداشته باشید، همانجا خدمات ویژه‌ای به شما ارائه می‌شود که از همان داخل رختخواب بتوانید به تلفن جواب بدهید! و یا مثلاً قرار است که شرکت مخابرات مامورانی را بفرستد که از دم در منزل پول تلفن و موبایل شما را بگیرند، آن را به بانک ببرند، قبض را بپردازند و آن را برای شما بیاورند که شما زحمت رفتن به بانک را نداشته باشید و...

به هرحال این خدمات ویژه که در قبض‌های جدید دوبرابر هم شده است (قبلاً هزار تومان بود و اخیراً دوهزار تومان شده است) از جمله همان پول‌هایی است که بیشتر شما را یاد سریال برره می‌اندازد و تکیه‌کلامی که «کیوون» به کار می‌برد (پول زور وده!). البته قبض جدید تلفن نیامده است که ببینیم که آیا قبض‌های تلفن ثابت هم ۴۵ روزه شده است یا نه؟ اما در هرحال فکر می‌کنم که شرکت‌ها کاری به مصوبات مجلس و سخنرانی‌های مقامات ندارند، آنها کار خودشان را می‌کنند. وقتی در یک اقدام غیرکارشناسی و صرفاً دارای کاربرد تبلیغاتی دو سال تمام اعلام می‌شود که نرخ خدمات دولتی باید ثابت باشد و در همان حال هیچ مکانیزمی برای جبران کسری بودجه آنها و یا کاهش هزینه‌های این شرکتها طراحی نمی‌شود، قاعدتاً نتیجه این می‌شود که شرکتها به شیوه خودشان درآمدزایی می‌کنند و پولهایی را که قبلاً طبق حساب و کتاب و براساس یک برنامه مشخص از مردم می‌گرفتند، با شیوه‌های «من درآوردی» از ملت می‌گیرند. مثلاً با ایجاد مزاحمت برای مردم و ۴۵ روزه کردن قبض‌های گاز و آب و برق و شلوغ‌تر کردن بانکها و افزایش رفت و آمدهای شهروندان و اتلاف بیشتر وقت آنان در صف‌های پرداخت قبوض مختلف و یا با افزودن ردیف‌های جدید و من‌درآوردی در قبض‌های برق و آب و گاز و تلفن که گاه ممکن است خیلی‌ها به دنبال چرای آن هم نگردند که این ردیفها و این ارقام عجیب و غریب از کجا آمده‌اند؟ شما حساب بکنید اگر تنها ۵۰۰ تومان به عنوان آبونمان از ده میلیون مشترک اضافه‌تر گرفته شود رقم قابل توجه پنج میلیارد تومان را سامان می‌دهد که البته رقم کمی نیست. آیا بهتر نیست دولت و شرکتهای دولتی به جای چنین راهکارهایی خیلی صادقانه و مردمی و در راستای خدمت به جامعه با شهروندان روراست باشند و شرکت‌های دولتی بی‌جهت برای مردم مزاحمت ایجاد نکنند و گرفتاری مردم را افزایش ندهند و خیلی شفاف با مصوبه قانونی و به شکل روشن و ضابطه‌مند با مردم رفتار کنند؟ و به همان روش ضابطه‌مند گذشته برگردند که نرخ خدمات به میزان معینی افزایش پیدا کند تا چنین شیوه‌های خلق‌الساعه‌ای ابداع نشوند؟ مثلاً از جمله افزایش نرخ خدمات ویژه!! و یا نصف کردن زمان پرداخت قبض (که جز مزاحمت برای مردم ثمر دیگری ندارد) و یا ایجاد ردیف‌های جدیدی در قبض‌های پرداختی مردم که ثابت ماندن نرخ خدمات را پوشش بدهد و حتی چیزی هم ته آن برای خودشان بماند!!

■

بخشی از بدنش فلج شد. این مرد آبرومند که قادر به کار کردن نیست با داشتن دو دختر تنها با کمک ۳۰ هزار تومانی کمیته امداد زندگی می‌کند. شاید فکر بکنید که مزاح می‌کنم، اما باور کنید تنها ممر درآمد این فرد همین رقم اندک است. همسر و دو فرزند دیگرش به دلیل مشکلات مختلف و بیماری فوت کرده‌اند و او مانده است و دو دختر و همین مستمری ۳۰ هزار تومانی کمیته امداد و سرنوشتی که بی‌توجهی پزشک معالج و یا شاید هم بیمارستان برای او رقم زده است. حالا چه کسی باید به داد او برسد؟ من نام و مشخصات این فرد را برای شما می‌نویسم (البته پیش شما محفوظ باشد) تا اگر خواستید از صحت گفته‌هایم مطلع شوید بتوانید. وقتی زندگی این بنده خدا را دیدم که چگونه با وجود این همه فقر حاضر نیست عزت نفس خود را از بین ببرد، بر خود لرزیدم و خجالت کشیدم. واقعاً چرا ما نسبت به هموطنان خود بی‌تفاوت شده‌ایم؟ چه کسی باید به داد این شخص آبرومند و افرادی نظیر این بشتابند؟

فرامرز کوراوند - تهران

شأن روحانیت را نگه داریم!

من یک کارگر پمپ بنزین هستم. در دوازدهم شهریور ماه ساعت ۹ شب در پمپ بنزین بشرویه ماجرایی پیش آمد که بد نیست خدمت شما بگویم. صفی طولانی در مقابل پمپ گازوئیل وجود داشت. چند کامیون در صف بودند. در همین هنگام سه دستگاه اتوبوس حامل خانمهایی از استهبان شیراز به پمپ بنزین آمدند و بدون رعایت نوبت و صف خودشان را به پمپ رساندند. یکی از رانندگان کامیون اعتراض کرد و با راننده اتوبوس به مشاجره پرداخت. در این میان یک نفر آقایی که لباس روحانی به تن کرده بود از یک اتومبیل سواری پیاده شد و با راننده کامیون به جر و بحث پرداخت ولی متوجه شد که راننده حرف حق می‌گوید، چون دید خانمهای حامل اتوبوس ممکن است که فکر کنند که او کنفت شده است، به کنار کامیون آمد که درب آن باز بود، پخش ماشین هم روشن و آهنگی هم درحال پخش، صدای آن هم بلند نبود، خود من که در پمپ بنزین بودم صدای آن را نشنیدم. یکمرتبه به راننده کامیون گفت: نوار غیرمجاز هم که گوش می‌کنید. با موبایل شماره ۱۱۰ را گرفت و اعلام شکایت کرد. دقایقی بعد ماشین گشت پیدا شد و آن آقا هم برعلیه راننده کامیون به خاطر روشن بودن پخش نوار غیرمجاز شکایت کرد که یکی از ماموران با نشستن در کامیون او را به کلانتری هدایت کرد. با توجه به شناختی که از روحانیون و روحانیت دارم که از چنین اعمالی و از جمله هر نوع مزاحمتی برای مردم پرهیز دارند، به نظرم رسید که این آقا یا صرفاً تنها لباس روحانی به تن داشت و یا از معدود افرادی بوده است که شاءن لباس خود را نمی‌دانند و از تاثیر چنین اعمالی بر مردم و سایر شهروندان غافل‌اند که تا چه میزان در وهن روحانیت و نیز بدبینی آنان نسبت به این نهاد مقدس موثر است.

سیدحسن پناهی - بشرویه

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرا رسیدن عید سعید فطر، عید بزرگ توفیق بندگان مخلص خدا در انجام تکلیف الهی و شرکت سزاوارانه در ضیافت‌الله و عید قبول عبودیت و صوم و صلات و با این امید که طاعات و عبادات شما مورد قبول درگاه احدیت قرار گرفته و در این آزمون الهی سربلند بیرون آمده باشید و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

◆ **شهین صادقی - شهرضا** من هم قبول دارم که در سالهای پس از انقلاب افراط و تفریط‌های فراوانی در مسائل فرهنگی داشته‌ایم که نابسامانی‌هایی به‌بار آورده است، از جمله رواج رنگهای تیره در یک دوره، رواج رنگهای تند و زننده در دوره‌ای دیگر و همین‌طور ناهماهنگی رنگ مانتوها و لباسها و شلوارها و شلوارک‌ها که البته همه اینها ناهنجاریهایی به‌وجود آورده و می‌آورد. من هم با شما موافقم که کار فرهنگی نیازمند درایت بیشتر و برنامه‌ریزی بلندمدت‌تر است.

◆ **سیدمحمود میرکریمی - گرگان** مقاله آقای اسلامی که شما همکار محترم برای چاپ در مجله برایم ارسال کرده بودید، به دستم رسید. آن را به تحریریه خواهم داد تا در صورت امکان مورد استفاده قرار گیرد. سلام بنده را به شهروندان خوب گلستانی ابلاغ بفرمایید.

◆ **دکتر منوچهر ملک‌محمدی** نامه و مقالات شما به دستم رسید که اشاره به اهمیت زبان عربی و یادگیری زبان عربی داشتید. بنده هم با توجه به آنکه زبان عربی زبان قرآن است، معتقد به اهمیت مساله هستم. سعی خواهم کرد بخشی از مقاله شما در یکی از شماره‌های آینده به چاپ برسد.

◆ **یحیی عسگری - نمین** تا آنجا که به یادم می‌آید نامه‌ای از شما به دستم نرسیده که بی‌جواب مانده باشد. به هرحال گله شما را به همکاران منتقل کردم.

◆ **فضل‌الله شاه‌لویی - تهران** بی‌کم و کاست یادداشت شما را می‌آورم:

۸۳ سال از عمرم می‌گذرد. ۵۰ سال است که داستان نیروگاه اتمی بوشهر را شنیده‌ام. قبل از انقلاب گفته می‌شد ۹۵ درصد کار این نیروگاه تمام و تکمیل شد. تازه امروز صبح در اخبار ساعت ۹ اعلام شد که آقای آقازاده می‌خواهند سوخت نیروگاه بوشهر را از روسیه وارد کنند. باقی بقایتان.

◆ **زینب صالحی - سی‌سخت** قله دنا در مرز استان کهکیلویه و اصفهان واقع شده و به قول شما در استان فارس قرار ندارد، اما همه جا می‌گویند قله‌ای در استان فارس. حالا این مشکل را فکر می‌کنید من می‌توانم حل کنم؟ اجازه بدهید در گفتگویی که با مسوولان داریم به این نکته بپردازیم.

◆ **سیدهاشم فاضلی - ؟** از لطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم. قسمت بعدی میهمان آزاری در بخش خاطرات کلانتر چاپ شده، منتها با اندکی تاخیر. نامه شما را به هرحال به ایشان نشان خواهم داد. موفق باشید.

به کاری که به رحمت خدا امید دارد، از عابد ناامید به خدا نزدیک‌تر است

● رسول اکرم(ص)

ایران و جهان سیاست

- رئیس جمهوری سازمان‌های تابعه استانی سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی را زیرمجموعه استانداری‌ها کرد.
- اتحادیه اروپا خواستار قطع سریع برنامه‌ها و فعالیت‌های هسته‌ای ایران شد.
- تلاش‌هایی صورت می‌گیرد تا مجلس وزرا را استیضاح نکند.
- آمریکا دور جدیدی از تحریم‌های اقتصادی و بانکی را علیه ایران اعمال می‌کند.
- درپی نشست شورای شهر و شهرداری تهران با نمایندگان سازمان ملل گفته شد ۱۰/۵ درصد جمعیت شهری و ۱۱ درصد جمعیت روستایی کشور در فقر مطلق به‌سر می‌برند.
- خبرنگاران را به ستاد انتخابات تهران هم راه ندادند.
- فرمانده کل سپاه: اجازه نمی‌دهیم حتی در فکرهای پلید، توطئه‌ای علیه ایران پدید آید.
- منابع آگاه مدعی شدند محسن رضایی وزیر نفت می‌شود.
- وزیر پیشین اقتصاد و دارایی رشد اقتصادی را با روند کنونی کشور منتفی دانست.
- احمدی‌نژاد حمله به ایران را کشک دانست.
- حداد عادل از تلاش دولت و مجلس برای مهار گرانی خبر داد.
- نحوه بازپرداخت بدهی دولت به بانک‌ها مشخص شد.
- سولانا: راه مذاکره با ایران باز است.
- سفر وزیر اطلاعات به عراق و مذاکره با مسوولین امنیتی این کشور تکذیب شد.
- ژاپن هم اعلام کرد می‌خواهد هسته‌ای شود.
- درگیری‌های مسلحانه میان فتح و حماس از سر گرفته شد.
- رئیس جمهوری بولیوی معادن این کشور را ملی کرد.
- آلمان فرماندهی نیروی دریایی بین‌المللی را در لبنان برعهده گرفت.
- ونزوئلا و گواتمالا بر سر کسب عضویت یک کرسی شورای امنیت برای مدت دو سال رقابت می‌کنند.
- سران عشایر سنی عراق بار دیگر از صدام حمایت کردند.
- اولمرت نخست‌وزیر اسرائیل راهی مسکو شد.
- دولت اسپانیا در انتظار اعلام خلع سلاح توسط گروه تروریستی و استقلال‌طلب «اتا» است.
- هند ۸۰ فروند هلی‌کوپتر نظامی از روسیه خرید.
- گروههای سنی عراق مخالفت خود را با فدرالیسم اعلام کرده و تروریست‌ها نیز در بخش‌هایی از این کشور اعلام حکومت کردند.
- کره شمالی با رد قطعنامه شورای امنیت خود را برای آزمایش دوم هسته‌ای آماده می‌کند.
- مقامات سریلانکا اعلام کردند با وجود ادامه حملات چریکی حاضر به ازسرگیری مذاکرات هستند.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی

WWW.hassanfathi.blogfa.com

دبیر کل جدید سازمان ملل از کره‌جنوبی می‌آید

قرار است کوفی عنان، دبیرکلی سازمان ملل را به یک کره‌ای واگذار کرده و پس از ۱۰ سال از دبیرخانه بزرگترین سازمان بین‌المللی کنار برود.

پنج عضو دائم شورای امنیت که از حق وتو برخوردار هستند بر سر دبیرکلی «بان کی وون» وزیر خارجه پیشین کره جنوبی در شرایطی که شبه‌جزیره کره از وضعیت سیاسی نامناسبی برخوردار است به توافق رسیدند و قرار شد پس از بیش از سه دهه یکبار دیگر کاندیدای آسیا دبیرکل سازمان ملل شود.

توافق نانوشته‌ای میان اعضای شورای امنیت و مجمع عمومی وجود دارد که دبیرکل این سازمان چرخشی بوده و اصولاً پنج عضو دائم نیز خود کاندیدایی برای این مسوولیت معرفی نکنند به همین دلیل درمیان هشت دبیرکل سازمان ملل تاکنون نامی از روس‌ها، آمریکایی‌ها، انگلیسی‌ها، فرانسوی‌ها و چینی‌ها دیده نمی‌شود.

از اولین دبیرکل سازمان ملل که **تریگولی** وزیر خارجه وقت نروژ بوده و در سال ۱۹۴۶ به این مسوولیت برگزیده شد تا **بان کی وون** کره‌ای که قرار است این روزها راهی دبیرخانه این سازمان شود همواره بر این مساله تاکید شده که دبیران کل از کشورهای بی‌طرف انتخاب شده و افرادی باشند که یا در سازمان ملل فعال بوده و یا اینکه آشنایی کافی به مسایل و امور بین‌المللی داشته باشند، لذا با وجود این که هشت دبیرکل این سازمان هیچ‌یک از کشورهای دایمی شورای امنیت نبوده‌اند اما ناگزیر باید رضایت این پنج کشور را برای دبیرکلی جلب می‌کردند زیرا کسی می‌تواند این مسوولیت را برعهده بگیرد که از سوی این کشورها تایید شده و پس از آن به مجمع عمومی معرفی شود.

> **☐پس از ۳۵ سال یک آسیایی دیگر به دبیرکلی سازمان ملل برگزیده شد**

سابقه سازمان ملل

سازمان ملل که بزرگترین سازمان جهانی است جانشین جامعه ملل شد که در فاصله دو جنگ جهانی ایجاد شده بود. پس از جنگ اول جهانی، کشورها به این نتیجه رسیدند که برای حفظ صلح باید دست به ایجاد یک سازمان و تشکل بین‌المللی بزنند. در همین رابطه با استناد به طرح ویلسون رئیس جمهوری وقت آمریکا که میثاق کشورها بود پایه‌های اولیه جامعه ملل بنیان گذارده شد. جالب توجه است که در شکل‌گیری و ایجاد جامعه ملل و پایه‌گذاری سازمان ملل، آمریکایی‌ها نقش بارزی ایفا کردند ولی آنچه بیش از همه جالب توجه است این واقعیت می‌باشد که آمریکا با وجود اینکه از بانیان و پیشنهاددهندگان جامعه ملل بود ولی هیچ‌گاه به عضویت این سازمان درنیامد. به همین دلیل عده‌ای معتقدند یکی از دلایل ضعف و ناتوانی جامعه ملل که با جنگ دوم جهانی فلسفه وجودی خود را از دست داده و فرو پاشید، عدم عضویت و مشارکت آمریکا در این مجموعه بوده است.

دلیل اصلی این بود که در آمریکا پس از جنگ اول جهانی سیاست گرایش به داخل و پرهیز از پرداختن به مسایل بین‌المللی را پیش گرفت که این سیاست سبب گردید این کشور انزوا پیش گرفته و نسبت به مسایل و تحولات جهانی بی‌اعتنا شود. این وضعیت تا جنگ دوم جهانی ادامه یافت، ولی حمله هواپیماهای ژاپن به ناوگان آمریکا در «**پرل‌هاربور**» در هفتم دسامبر ۱۹۴۱ موجب ورود این کشور به جنگی شد که آمریکا به عنوان یک ابرقدرت از آن بیرون آمده و سیاست انزوا و نگاه به داخل را به کلی فراموش کرد.

روزی که جامعه ملل متولد شد ویلسون رئیس جمهوری وقت آمریکا صراحتاً اعلام کرد که «عنصری زنده به وجود آمد»، ولی این عنصر زنده طی ۲۰ سال حیات خود نتوانست به وظیفه‌اش به خوبی عمل کرده و جهان را به سوی آرامش و پرهیز از جنگ سوق دهد.

یکی از دلایل ناکامی جامعه ملل رشد فاشیسم در جهان از جمله **ژاپن**، **شوروی**، **آلمان**، **اسپانیا و ایتالیا** و ناراحتی کشورها از قراردادهای صلحی بود که پس از جنگ اول جهانی به امضا رسیده بود. این قراردادها مستمسکی در دست سیاستمدارانی نظیر هیتلر شد تا جهان را به جنگ ویرانگر دیگری سوق دهند.

ولی درخلال جنگ بار دیگر اندیشه یک سازمان فراگیر که حافظ صلح باشد افکار عمومی را به خود جلب کرد که درنهایت منجر به تهیه و تدوین منشور ملل متحد گردید. از همان ابتدا مشخص بود که کشورها با توجه به تجربه ناموفق جامعه ملل که در سال ۱۹۳۹ که جنگ دوم جهانی آغاز شد فقط ۴۴ عضو داشت درصدد بودند سازمانی ایجاد کنند که ضعف‌ها و نارسایی‌های جامعه ملل را دارا نباشد ولی با این حال روند فعالیت‌ها و تصمیم گیری‌ها در این سازمان نیز با اعتراض‌ها و مخالفت‌هایی همراه بوده است که در این رابطه می‌توان به دارا بودن حق وتو توسط پنج عضو دائمی شورای امنیت که شامل آمریکا، فرانسه، انگلیس، روسیه و چین می‌شود اشاره کرد که تعدادی از کشورها آن را تبعیض‌آمیز دانسته و خواستار برچیده شدن این حق هستند.

تشکیلات

سازمان ملل متحد که مقر آن در نیویورک است، فراگیرترین تشکل بین‌المللی است که اکثر قریب به اتفاق کشورهای جهان عضو آن هستند.

اولین گام در راستای تشکیل این سازمان باصدور اعلامیه متفقین در ژوئن ۱۹۴۱ که به امضای ۱۴ کشور رسید برداشته شد. درهمین راستا دراوت همان سال منشور آتلانتیک برای برقراری روابط بین کشورها و اتحاد برای نابودی نهایی دیکتاتوری نازی‌ها بین **رئیس جمهوری آمریکا و نخست وزیر انگلیس** (روزولت - چرچیل) اعلام شد که راهگشای اقدامات بعدی گردید. درنهایت نمایندگان ۲۶ کشور که با فاشیست‌ها در جنگ بودند در اولین روز سال ۱۹۴۲ اعلامیه ملل متحد را امضا کردند که در آن بر لزوم مبارزه قاطع علیه اعضا پیمان سه‌جانبه محور شامل آلمان، ژاپن و ایتالیا و عدم صلح یکجانبه با این کشورها تاکید شده بود. سپس در اکتبر ۱۹۴۳ اطلاعیه‌ای توسط سه کشور آمریکا، شوروی و چین در مسکو به امضا رسید که در آن لزوم تاسیس یک سازمان بین‌المللی که جایگزین جامعه ملل شود به تایید رسیده بود. درپی این تصمیم، در سال ۱۹۴۴ در کنفرانس «**اومبارتن اوکس**» آمریکا چهار کشور شوروی، آمریکا، چین و انگلیس طرح اساسنامه سازمان ملل را تنظیم کردند ولی در فوریه ۱۹۴۵ در کنفرانس یالتا مساله حق وتوی پنج کشور عضو دایم شورای امنیت مطرح و تصویب شد. عاقبت با تشکیل کنفرانس سانفرانسیسکو در سال ۱۹۴۵ نمایندگان ۵۱ کشور در جلسه‌های عمومی کمیته‌های مختلف، منشور ۱۱۱ ماده‌ای ملل مختلف را در ۱۹ فصل تنظیم کرده و در ۲۵ ژوئن منشور ملل متحد را تصویب و درنهایت در ۲۴ اکتبر ۱۹۴۵ با امضای ۲۸ کشور این سند را اجرایی کردند. ۵۱ کشوری که در سانفرانسیسکو حضور داشتند و ایران هم یکی از آنها بود به عنوان اولین اعضای سازمان ملل محسوب می‌شوند.

این سازمان دارای ۶ رکن است که عبارتند از:

۱ـمجمع عمومی
۲ـشورای امنیت
۳ـشورای اقتصادی و اجتماعی (اکوسوک)
۴ـشورای قیمومیت
۵ـدیوان بین‌المللی دادگستری (دادگاه لاهه)
۶ـ دبیرخانه

دبیرخانه سازمان ملل از یک دبیرکل که به توصیه شورای امنیت و تایید مجمع عمومی انتخاب می‌شود و از تعدادی کارمند تشکیل شده است. از وظایف دبیرکل سازمان ملل، حضور و انجام وظیفه به عنوان دبیرکل در کلیه جلسات مجمع عمومی، شورای امنیت، شورای اقتصادی و اجتماعی و شورای قیمومیت است.

به موجب ماده ۹۹ منشور ملل متحد، دبیرکل می‌تواند توجه شورای امنیت را به هر موضوعی که به نظر وی ممکن است حفظ صلح و امنیت بین‌المللی را مختل سازد جلب نماید. از سال ۱۹۴۶ تاکنون سازمان ملل دارای ۸ دبیرکل بوده است که اسامی آنها به ترتیب زیر است:

- تریگولی از نروژ ۱۹۴۶-۱۹۵۳
- داگ هامرشولد از سوئد ۱۹۵۳-۱۹۶۱
- اوتانت از برمه ۱۹۶۱-۱۹۷۱
- کورت والدهایم از اتریش ۱۹۷۱-۱۹۸۱
- خاویر پرز دکوئیار از پرو ۱۹۸۱-۱۹۹۱
- پطروس غالی از مصر از ۱۹۹۱-۱۹۹۶
- کوفی عنان از غنا از ۱۹۹۶-۲۰۰۶
- بان کی وون از کره جنوبی که باید فعالیت خود را از اول ژانویه ۲۰۰۷ آغاز کرده و جانشین کوفی عنان از قاره سیاه شود.

۵عضو دایم شورای امنیت باید درباره دبیرکل سازمان ملل به توافق برسند

در ارتباط با مسوولیت دبیرکلی سازمان ملل، کسانی که این مسوولیت را عهده‌دار بوده‌اند مسایلی مطرح کرده‌اند. بطور مثال کورت والدهایم معتقد است که کار سازمان ملل بر سه اساس متکی است که شامل مذاکره، توصیه و رضایت می‌شود. در همین رابطه پطروس غالی می‌گوید: تامین آزادی‌های اولیه، پیش نیاز تحقق حقوق بشر است و یا **اوتانت** اولین آسیایی که دبیرکل سازمان ملل شد معتقد بود که وظیفه روزنامه‌ها این است که مردم را آزاده بار بیاورد. او همچنین می‌گفت: دموکراسی از دور چیزی دوست داشتنی است ولی از نزدیک چیزی برای تمجید کردن ندارد.

دبیرکل جدید

پس از سپری شدن بیش از سه دهه بار دیگر نوبت آسیایی‌ها رسید که مسوولیت دبیرکلی سازمان ملل را برعهده بگیرند. ولی جالب توجه است که این بار هم دبیرکل از منطقه‌ای مشابه «اوتانت» می‌آید، زیرا اوتانت برمه‌ای بود که در شرق آسیا قرار دارد و **بان‌کی وون** هم از کره جنوبی می‌آید که در همان حوالی می‌باشد. در این رابطه تفسیر رادیو دولتی چین بسیار جالب است.

این رادیو در گزارشی صراحتاً اعلام کرده بود که دبیرکل معمولاً به صورت نوبتی از میان شخصیت‌های قاره‌های مختلف برگزیده می‌شود و طبق این اصل، دبیرکل جدید باید از آسیا انتخاب شود. به گزارش این رادیو، انتخاب دبیرکل از قاره آسیا، تنها خواست کشورهای آسیایی نیست بلکه خواسته مشترک اکثر کشورهای عضو سازمان ملل است.

به گفته این رادیو، پس از تاسیس سازمان ملل در سال ۱۹۴۵ تاکنون سه دبیرکل از اروپا، دو نفر از آفریقا، یک نفر از آمریکای لاتین و یک نفر از آسیا برگزیده شده‌اند و پس از تصدی یک نفر از برمه حدود ۳۵ سال افرادی از اروپا، آفریقا و آمریکا این مسوولیت را برعهده داشته‌اند. کوفی عنان نیز گفته که در جریان تماس با کشورهای عضو سازمان ملل، مطلع شده که اکثر آنان خواستار انتخاب دبیرکل از آسیا هستند. این رادیو پرده از روی اختلاف بر سر انتخاب دبیرکل برداشته و اعلام کرده بود که چین و روسیه از آسیا حمایت می‌کنند درحالی که آمریکا و انگلیس با اصل گزینش نوبتی دبیرکل مخالفت کرده و اظهار داشته‌اند که باید دیپلماسی، توانایی دبیرکل را تعیین کند. در این میان فرانسه نیز ابراز امیدواری کرده که دبیرکل زبانهای انگلیسی و فرانسوی را به خوبی بداند.

به گزارش رادیو مشکل اصلی، تعدد کاندیداها و پراکندگی آنهاست لذا تاکید کرده بود که مردم امید و اطمینان دارند که آسیا از فرصت استفاده کرده و با اتحاد و هماهنگی، دبیرکلی توانا، معتبر و مورد قبول را انتخاب خواهند کرد تا خواسته کشورهای آسیایی در سال‌های اخیر تحقق یابد.

اگرچه تعداد کاندیداهای آسیایی بسیار بود ولی رقابت اصلی در روزهای آخر میان پنج نفر بود که از کره جنوبی، سریلانکا، اردن، تایلند و هندوستان بودند. دبیرکل پس از جلب موافقت و رضایت شورای امنیت خصوصاً پنج کشور دایمی این شورا، آرای مثبت ۱۹۲ عضو مجمع عمومی را نیز باید به دست بیاورد.

البته مشکل اصلی فقط در شورای امنیت است زیرا هر رأی منفی یکی از پنج عضو دائمی این شورا به منزله وتو بوده و سبب خروج کاندیدای مزبور از گردونه می‌شود بطور مثال در آخرین دور رأی‌گیری درحالی که «بان کی وون» ۱۴ رأی مثبت و یک رأی ممتنع شورای امنیت را بدست آورده بود نماینده هند نتوانست آرای پنج عضو را از آن خود کرده و با یک رأی منفی آنها، رقابت را به کره جنوبی باخت.

بان کی وون ۶۲ ساله مدت‌ها وزیر تجارت و امور خارجه کره جنوبی بوده و به عنوان نماینده کشورش در سازمان ملل خدمت کرده است. یکی از مسوولیت‌های او، حضور فعال در مذاکرات

بقیه در صفحه ۴۷

از عیوب مردم چشم بپوشید و در عوض دیده به عیبهای خود باز کنید ● حضرت امیر(ع)

سه گانه

کیان فولادی

به خاک ایران تشنه‌اند

آخرین روزهای شهریور ماه گذشته در مناطق آذری زبان ایران، تلاشهای مشکوکی صورت می‌گرفت. صبح که از خانه بیرون می‌آمدید در برخی نقاط شهرها، از شب گذشته کاغذهایی در خیابانها و کوچه و دربهای منازل ریخته شده بود که این روزها نامش را شبنامه می‌گذارند. شبنامه‌هایی که خواننده را بسیار تشویق می‌کرد که اگر دانشجو بوده یا امسال دانشجو شده، ابتدای مهر امسال، کلاسها را تحریم کند و در کلاسهای درس حاضر نشود. علت این تحریم را هم اگر شبنامه‌ها را تا به آخر می‌خواندید، انگیزه‌هایی بود که نام آن را هم این روزها «پان ترکیسم» می‌گذارند. حرفهای بی‌پایه‌ای با این مضمون که قومیتهای خاص در ایران به‌ویژه در شمال غرب آن به دلیل ظلمی که به آنها شده باید مستقل زندگی کنند! این گرایشات انحرافی و خطرناک البته این روزها متولد نشده‌اند که حتی در ماههای اول انقلاب هم به خوبی احساس می‌شد. نه‌تنها در شمال غرب بلکه در جنوب غرب و جنوب شرق کشور نیز کسانی این زمزمه‌های زشت را سر می‌دادند. اما پس از سالها سکوت، دست‌کم در شمال غرب ایران یکبار دیگر می‌توان این زمزمه‌ها را شنید. آغاز دوباره این صداها بی‌دلیل هم نیست و اگر به کمی دورتر نگاه کنیم، ریشه‌های این زمزمه‌ها را خواهیم دید. همایشهای مشکوکی که در پایتخت یکی از کشورهای همسایه شمالی تشکیل شده و می‌شوند و در آنها دقیقاً چنین افکاری تکرار می‌شوند. همایشهایی که حتی در یکی از آخرینشان، مقداری از بلندمرتبه‌ترین مقامات سیاسی این کشور همسایه حضور دارند و صریحاً از چنین افکار و اقداماتی حمایت می‌کنند. و این حمایتها بی‌تردید خبر از وجود بودجه‌ها و سرمایه‌هایی می‌دهد که فعلاً از مراکز ناشناخته یا کمتر شناخته شده‌ای برای رسیدن برای این هدف، یعنی جدایی‌طلبی و ایجاد بحران سیاسی، کنار گذاشته شده است. این تلاشها، حتی به شبکه‌های ماهواره‌ای هم رسیده است. چند کانال آذری زبان هم مدتی است که از بام تا شام در گوش برخی ایرانیان، می‌خوانند که از مام میهن دل بکنند. شبکه‌هایی که حرفهایشان کاملاً شبیه نوشته‌هایی بود که در شبنامه‌ها آمده بود و با لحنی ترحم‌آمیز و خیرخواهانه، راه‌حل‌هایی از مشکلات را کندن از وطن چند هزار ساله و پناه بردن به آغوشی می‌دانست که معلوم نیست که کیست! دستگاههای امنیتی کشور، مثل گذشته پیگیر چنین تحرکاتی هستند و همیشه عاملان و سران چنین مقاصد شومی را تحت نظر دارند، اما اگر قرار است خواب

◆البته دستگاههای امنیتی کشور پیگیر چنین مسائلی هستند، اما هوشیاری بیشتری لازم است

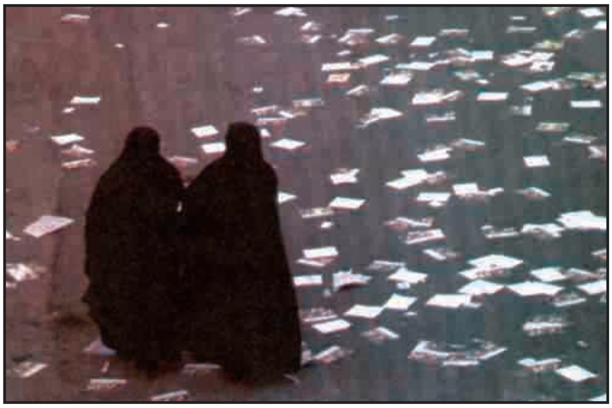

به عددها احترام بگذاریم

یکشنبه‌ای که گذشت، وزیر جهاد کشاورزی در مجلس استیضاح می‌شد، اولین و سریعترین استیضاح دولت نهم. ماهها از استیضاح چند وزیر دولتی بحث و گفتگو شد تا سرانجام قرعه به نام کشاورزان خورد که مجلس از حقوقشان سوال کند و از اشکالات این بخش سوال کنند. طبیعی است که هر استیضاح موافقان و مخالفانی داشته باشد و این استیضاح هم همین طور. در رسانه‌ها اعلام می‌شد که ۵۰ نفر تقاضای استیضاح کرده‌اند اما چند ساعت مانده به استیضاح از ۲۹۰ نفر نماینده کمتر از ۲۰ نفرشان همچنان مایل به این استیضاح بوده‌اند و چون طبق قانون، خواست ۱۰ نفر برای این اتفاق کافی است، سرانجام وزیر روز یکشنبه به مجلس آمد. حرفهای مخالفان وزیر زده شده، کسانی هم از وزیر دفاع کردند و رئیس جمهور هم در دفاع از همکارش دقایقی با نمایندگان صحبت کرد. حرفها از ۴ ساعت گذشته بود و نوبت به آخرین‌ها رسیده بود که یکی از مخالفان وزیر و درخواست‌کنندگان استیضاح، حرفی زد بسیار شنیدنی. ایشان چنین گفت که هر چند از درخواست‌کنندگان استیضاح هستم اما در این چند ساعت حرف، آمارها و اعدادها و ارقامی از فعالیت این وزارتخانه ارائه شد که بسیار با هم متناقض بود. مخالفان از اعدادی می‌گویند که نشان‌دهنده بحران در این وزارتخانه است و موافقان آماری می‌خوانند که وزارتخانه را بسیار موفق جلوه می‌دهد و هریک آمار طرف مقابل را مخدوش و غیرواقعی می‌دانند! و من به این ترتیب به هیچ‌یک از این آمار و اطلاعات برای رأی دادن یا رأی ندادن به وزیر اتکا و اطمینان نمی‌کنم! پس از دقایقی هم رأی دیگری انجام شد و استیضاحی که طرفدارانش براساس کاغذ و نامه استیضاح کمتر از بیست نفر بودند، با حدود ۱۵۰ رأی موافق به وزیر و ۱۰۰ رأی مخالف به وزیر پایان یافت. یعنی با همین آمارهای ضد و نقیض و عجیب، یکصد نفر از نمایندگان به این نتیجه رسیده بودند که وزیر نباید باز هم در این مقام بماند. وزیر ماند و امیدواریم که در ادامه راه موفق‌تر از گذشته باشد اما جالبترین نکته استیضاح همان اعداد و ارقامی بود که باید سرنوشت کشور براساس آنها تعیین شود، برنامه‌ها نوشته شود، وزیرها از کار برکنار یا در

◀این نماینده می گفت با این آمار و ارقام نمی‌توان فهمید که وزیر باید برود یا همچنان در اتاقش بنشیند؟!

شبکه‌های سوراخ شده

سال ۱۳۵۲ هجری شمسی است و شاه مخلوع با عده‌ای از زمامداران اقتصادی کشور، دور میزی نشسته‌اند و قرار است برای درآمدهای نفتی ایران که از یک میلیارد دلار به دلیل افزایش بهای نفت به ۴ برابر (۴ میلیارد دلار) رسیده است، تصمیم‌گیری کنند. عده‌ای از شاه درخواست می‌کنند که این پولها را به بازار ایران وارد نکند که سرانجامی جز پشیمانی و تورم نخواهد داشت اما او برخلاف این می‌اندیشد و برای راضی نگاه داشتن مردم و مرفه جلوه دادن مردم، مقدار زیادی از این اضافه درآمدها را صرف خرید کالا از بازارهای خارج می‌کند، صفهای طولانی کشتی‌های پر از کالا در بنادر تشکیل شده اما حتی کامیون به مقدار لازم وجود ندارد تا بار این کشتی‌ها تخلیه شود و آنقدر در انبار می‌ماند که در زمان حمله صدام به ایران، مقداری از آنها به عنوان غنیمت جنگی به دست سربازان عراقی می‌افتد (سال ۱۳۶۱ هجری شمسی)! آن ریخت و پاشها نتیجه‌ای جز یک خوشی زودگذر نداشت، درحالی که می‌شد راه‌حلهای بسیار بهتری پیدا کرد. اما پس از سالها، باز هم در یکی دو سال اخیر بهای نفت به نحو عجیبی رشد کرد و شبکه‌هایی که بین ۱۵ تا ۱۸ دلار خرید و فروش می‌شد به ۷۰ دلار رسید. همان وسوسه‌های ورود کالا به سراغ برخی از تصمیم‌گیران اقتصادی آمد و اوضاع آرام آرام به پیش می‌رفت که ناگهان در ماههای اخیر، خبرها از کاهش بهای نفت

■ سلاح اوپک هم هیچ اثری در جلوگیری از کم‌ارزش شدن شبکه‌های نفت نداشت

خالی از حقیقت این عده هیچگاه تعبیر نشود، بیش از تلاشهای امنیتی و پلیسی، کار فرهنگی و آموزشی، راهگشاست.

گرچه با توجه به روحیه‌ای که از آذری زبانان ایران سراغ داریم، چنین تلاشهایی ره به جایی نخواهد برد و ترک‌ها اگر بیشتر از لرها و کردها و حتی فارس‌ها خود را ایرانی ندانند، به هیچ‌وجه کمتر از آنها عرق ایران و وطن ندارند، و اصولاً چنین تقسیم‌بندیهایی چندان برای اقوام ایرانی قابل لمس نیست، چراکه همه به یک نسبت ایرانی‌اند، اما در هرحال هوشیاری در برابر توطئه‌هایی که از آن طرف آب و با مقاصد کاملاً معلوم این‌سوی آب را هدف گرفته است کاملاً ضروری است و نیز اگر توجه به دلبستگی‌های قومی و بومی و نیز عدالت اقتصادی و اجتماعی در همه جغرافیای این سرزمین بیشتر مورد عنایت قرار گیرد، هیچگاه کسانی که در دلهایشان مرض و عیبی هست نمی‌توانند به بهانه آزادی و رهایی، گوشهای هیچ ایرانی را به صدای خود جلب کنند. و آنگاه، هرکس درون مرزهای ایران نفس می‌کشد، همانقدر به این سرزمین دلبستگی خواهد داشت و آن را جزیی از دارایی خود فرض خواهد کرد که کسانی که در پایتخت کشور نشسته‌اند و خود را در قلب ایران احساس می‌کنند. درحالی که هر تکه از ایران قلب ایران و هر ایرانی قطره‌ای از خون این سرزمین است.

کار ابقا شوند ولی متاسفانه در بسیاری موارد هیچ آمار مطمئن و قابل اتکایی وجود ندارد، آیا تا فکری برای این بخش از داستان نشود، از بهترین مدیران و باتجربه‌ترین کارشناسان، کار مفیدی برای کشور ساخته است؟

می‌گفت. بهایی که به حدود ۵۰ دلار برای هر شبکه ایرانی رسیده است و حتی تشکیل جلسه فوری وزیران نفت اوپک و کاهش ۱/۵ میلیون بشکه‌ای تولید، نه‌تنها هیچ اثر مثبتی نداشت بلکه حتی در همان روز هم، چند سنتی از بهای شبکه‌های نفت کاسته شد! زنگ خطر برای کسانی که زندگی نفتی را آغاز کرده و ادامه می‌دادند آغاز شده و ظاهراً اسلاح اوپک هم هیچ برندگی نداشته است. شاید هنوز هم با روزهایی که خدای ناکرده، بهای نفت به زیر ۱۵ دلار برای هر بشکه برسد، فاصله زیادی داریم اما این فاصله برای دولتمردان عاقبت اندیشی که بخواهند خود و کشور را از زنجیر نفت خلاص کنند، بسیار کوتاه است و زودگذر. که اگر چاره نشود، کشوری که با نفت بشکه‌ای ۷۰ دلار دچار کمبود بودجه است با نفت بشکه‌ای ۲۰ دلار، اوضاعی خواهد داشت که بهتر است از آن چیزی نگوییم!

عاشقان عیدتان مبارک باد

معصومه مسلمی‌فر

با پایان یافتن ماه خدا مسلمانان جهان به سرور، دست افشانی می‌کنند و عید سعید فطر را جشن می‌گیرند. بی‌تردید این عید مبارک، یکی از اعیاد بزرگ اسلامی است... اما عید را چه مفهومی است؟

عید در بطن و مفهوم خود معنی نو شدن دارد و از آن بوی تازگی و رفع کهنگی می‌آید. رفتن قدیمی‌ها و آمدن جدیدها به معنای عید است. اما صدالبته نه آمدن هر جدید و تازه‌ای. بلکه آمدن تازه‌ای که از آن بوی طراوت و شادابی و نیل به کمال به مشام برسد.

وقتی که کسی عید می‌کند یعنی که حرکت نویی را آغاز می‌کند و خط بطلانی بر گذشته و کهنگی می‌کشد. این نو شدن می‌تواند چند سال یکبار، هر ساله، هر ماهه و گاه هر دم باشد.

عنکبوتان مگس قدید کنند
عارفان هر دمی دو عید کنند

نو شدن، گاه بیرونی است و گاه درونی .

به همین اعتبار ما می‌توانیم دو گونه عید داشته باشیم. عیدی که بیرونی است و خارج از احوال ماست و ما تابع آن.

و عیدی که درونی است و از خود فرو می‌جوشد. آمدن فصل بهار و نو شدن طبیعت و عید نوروز عیدی است که در طبیعت روی می‌دهد و بعد از یک زمستان و خشکی همه درختان بلبلان، نویدبخش حیات دوباره می‌شوند و بشارت عید طبیعت را می‌دهند. در این عید آدمیان هیچ دخالتی ندارند و طبیعت راه خود را می‌رود خواه ما بپذیریم یا نپذیریم، خواه بر ما اثر بگذارد یا اثر نگذارد.

نوع دیگری از عید بیرونی اعیاد اعتباری است یعنی اعیادی که به مناسبت ارتباط روز یا مناسبت خاصی با یک فرد یا یک حادثه عید تلقی شود مانند مناسبت‌هایی که باز هم به اعتبار داشتن نسبت با یک فرد یا حادثه خاص می‌تواند عید یا عزا تلقی شود.

انتخاب هجرت پیامبر اکرم(ص) به عنوان آغاز تاریخ اسلام، یا تولد حضرت مسیح و یا تولد پیامبر و ائمه اطهار هرکدام روز عید است اما به دلیل رابطه‌ای که با این متصلان به آسمان دارد وگرنه این روزها بخودی خود هیچ ندارند. درست مانند روزهای تاسوعا و عاشورا یعنی نهم و دهم ماه محرم که از جانب خود حکمی ندارند بلکه ارزش و بزرگداشت آنها به دلیل حادثه بزرگ و حماسه عظیمی است که امام حسین(ع) در این روز برآفریدند. اما در کنار نو شدن طبیعت و انتخاب بعضی روزها توسط افراد مختلف بشر. خداوند در این مورد هم دست عنایت خود را از سر بندگان برنداشته و برای آنها عید قرار داده تا نو شدن دوباره را تجربه کنند. آن لطیف بنده‌نواز که از خود ما به نیازهایمان آگاه‌تر است اگر عیدی را هم انتخاب می‌کند مناسبتی است که ارتباط مستقیم با فطرت ما و هدف ما از خلقت داشته باشد لذاست که دو عید قربان و فطر بزرگترین اعیاد مسلمانان خوانده می‌شود.

راستی رمز این دو چیست و چه ارتباطی با انسانها دارد؟ شاید بتوان گفت این اعیاد مناسبت روحی گروههای انسانها را مطرح می‌کند و هرکدام برای دسته‌ای خاص از انسانها هستند و برای برخی دیگر هر دو عید به حساب می‌آیند.

الف: عید قربان. یادآور حماسه‌ساز پیامبر بزرگ بشریت حضرت ابراهیم(ع) و کار سترگی است که او انجام داد. یک پیامبر یقین‌طلب که حتی از خداوند می‌خواهد چگونگی زنده شدن را به او نشان دهد. گوش به فرمان وحی فرزند خود اسماعیل را به قربانگاه می‌برد. تا به همه انسانها آموزش دهد که عید روزی است که انسانها تمام وابستگی‌های خود را ذبح می‌کنند، اسماعیل اوج دلبستگی حضرت ابراهیم بود و از همین‌رو بود که باید او را به قربانگاه می‌برد. ما نیز چنانچه می‌خواهیم عیدی چون ابراهیم داشته باشیم باید از تعلقات اصلی خود دل بکنیم و آنها را به قربانگاه ببریم. برای قربانی کردن صدالبته باید باارزش‌ترین‌ها را به پای معبود ریخت تا عید واقعی برای کسانی که مفهوم عید را در قربان جستجو می‌کنند فرا برسد چراکه خداوند در قرآن می‌فرماید: «لن تنالوالبر حتی تنفقوا مما تحبون» به مرحله اوج رستگاری نمی‌رسد مگر کسی که از آنچه علاقه دارد انفاق کند پس کسانی که عید را در قربان جستجو می‌کنند باید چنین باشند. از نگاه مولوی عید فقط عید قربان است و معشوق باید آماده باشد تا پای عاشق قربانی شود و علت شیفتگی مولانا به امام حسین(ع) نیز از همین روی است.

دشمن خویشیم و یار آن که ما را می‌کشد
غرق دریاییم و ما را موج دریا می‌کشد
زآن چنان شیرین و خوش در پای او جان می‌دهیم
کان ملک ما را به شهد و شیر و حلوا می‌کشد

عید دیگر عید سعید فطر است. در این روز مسلمانان اطاعت کرده از معبود که یکماه امساک کرده‌اند با پشت سر گذاشتن شبهای قدر که بعد از یک چله‌نشینی کوچک است اندک اندک به محاسبه نفس می‌پردازند (عرفای ما چله‌نشینی را یکی از راههای وصول به حضرت حق می‌دانستند).

شنیدم رهروی در سرزمینی
بگفتا این معما با قرینی
که ای صوفی شراب آنگه شود صاف
که در شیشه بماند اربعینی

اینها کسانی هستند که توفیق را در غدر نیمه‌شبی و دعای سحری جستجو می‌کنند. عید فطر برای آنها نوشدن است چراکه موفق شده‌اند ایامی را که معشوق سفره انداخته بود توفیق میهمانی پیدا کنند، شاید بتوان گفت حافظ چنین عیدی را جستجو می‌کرده است. ملاصدرا در این خصوص می‌گوید:

پرده‌ای میان عاشق و معشوق است. گاه بادی می‌آید و بدون هیچ تلاشی ناگهان این پرده برداشته می‌شود (عید نوع اول) و گاه باید تلاش کرد و پرده را کنار زد تا معشوق را دید (عید نوع دوم). اما برای آنها که هیچکدام از این دو عید نصیب نشده هیچ بهره‌ای جز حسرت باقی نمی‌ماند. ولی **سیدبن طاووس می‌گوید:** حتی اگر کسی این حسرت را هم درک کند باز در آستانه درک عید است و گاه این حسرتها هستند که بسیار باارزش‌اند و مقدمه ساخته شدن انسان. امید آنکه در این ایام پربرکت هر کدام از ما تاملی کنیم و به بررسی بهره خود از این ماه بپردازیم. بی‌تردید خواجه‌ای که خود روش بنده‌پروری می‌داند دستگیر ما خواهد شد و همه ما را به سرور عید دعوت می‌کند پس عاشقانه عیدتان مبارک باد.

آنکس که به غیبت گوش دهد در شمار یکی از غیبت کنندگان است

• حضرت امیر(ع)

گزارشی خواندنی از

دیدار صمیمانه یار

اگر جوانان از وضع موجود راضی باشند، ترقی نمی‌کنیم

قبل از اصل حرف

سه‌شنبه هفته گذشته به دعوت صمیمانه روابط عمومی نهاد رهبری، خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی توفیق یافت تا شاهد دیدار صمیمانه رهبر انقلاب با جمعی از دانشجویان نخبه کشور باشد. دیداری که در فضایی صمیمی و بی‌رنگ و ریا صورت پذیرفت و حدود ۳ ساعت به‌طول انجامید.

گزارشی را که در زیر می‌خوانیم حاصل مشاهدات خبرنگار مجله به عنوان تنها نماینده مجلات حاضر در این جلسه است. جلسه‌ای که در نوع خود، در دل پائیز سرزندگی و طراوتی بهاری داشت.

تا به حال به حسینیه امام خمینی(ره) نرفته بودم. چون اندکی زودتر از بقیه آمده بودم، هنوز جمعیت وارد می‌شد. دسته دسته دانشجویان با شوقی که در چشمانشان می‌شد دید وارد فضای بی‌تکلف و ساده حسینیه می‌شدند و بر روی زیلوها می‌نشستند. در چشمانشان نجابت، هوش، ذکاوت و نیز شوق دیدار دیده می‌شد. چهره‌های بشاش، شاد و بانشاط جوانان پر از شور و انرژی. جمعی از نخبگان و تحصیلکردگان کشور که فردای صنعت و تولید و پیشرفت را رقم می‌زنند. ساعتی طول کشید تا جلسه آغاز شد. جلسه‌ای که تا اذان مغرب و وقت افطار به درازا کشید. در طول این بیش از دو ساعت هیچ کس احساس خستگی نکرد و بیش از همه صبر و حسن خلق و سعه صدر مقام رهبری که با حوصله تمام به سخنان دانشجویان گوش داد، گاهی وقتها یادداشتهایی برداشت و حتی متن سخنرانی‌های برخی از آنان را خواست تا در فرصت مجددی مورد بررسی قرار دهند، متعجبم کرد.

بی‌تعارف می‌گویم که در این جلسه تعارفی ندیدم، چرا که دانشجویان شاید از قبل دلهره‌ای برای مطرح کردن درددلهایشان احساس می‌کردند، اما برخورد باز و روی گشاده میزبان، میدان بازی را برای همه میهمانان فراهم آورده بود تا همه بی‌واهمه مسائل و مشکلاتشان را بازگو کنند. سیزده نفر از نخبگان و نمایندگان تشکل های دانشجویی حرفهایشان را زدند و گاه انتقادهای تندی هم مطرح شد و جالب اینکه رهبر انقلاب نه‌تنها از گلایه‌ها و انتقادهای دانشجویان اخمی بر چهره ننشاند، بلکه حتی از آن استقبال نیز کرد و در بین صحبت‌هایش فرمود؛ «اگر جوانان از وضع موجود راضی باشند، ترقی نمی‌کنیم» و اینگونه بود که دانشجویان به‌سادگی و بی‌هیچ مانع و پروایی مستقیماً با رهبر به گفتگو و درددل نشستند. برای من به عنوان یک خبرنگار فضای این جلسه، شور و نشاط و راحتی دانشجویان در صحبت با مقام نخست کشور جالب و دیدنی بود و خاطره‌ای برایم شده که شاید تا مدتها در ذهنم باقی بماند.

محورهای سخنان سیزده نفر از نخبگان و نمایندگان تشکل‌های دانشجویی اغلب انتقاد بود.

✓انتقاد از کند بودن روند مبارزه با مفاسد اقتصادی،
✓انتقاد از کم‌توجهی به پژوهش و پژوهشگر،
✓انتقاد از روش آزمون و خطا در امور اجرایی،
✓انتقاد از کم‌توجهی به نظریات دانشجویان و اساتید و کارشناسان در مدیریت‌های اجرایی و برنامه‌ریزی
✓و نیز انتقاد از مشکلات آموزشی.

و البته در کنار انتقادهای مطرح شده، پیشنهادهایی هم عنوان شد. از جمله: لزوم توجه جدی به اصل ۴۴ قانون اساسی، لزوم توجه بیشتر دولت به نظریه‌پردازی و تعامل با نخبگان، لزوم تقویت فعالیت های داوطلبانه دانشجویی و حمایت از حرکتهای خودجوش علمی در دانشگاه‌ها، ایجاد فضای کارآفرینی و پرهیز از مدرک‌گرایی، لزوم افزایش ظرفیت انتقادپذیری مسوولان و...

و مواردی از این دست که مقام رهبری با حوصله به همه آنها گوش داد و دانشجویان نیز در محیطی صمیمی و نقادانه، آسوده و آرام و گاه با حرارت و گاه حتی کمی تند همه را با رهبرشان درمیان گذاشتند و سپس رهبر انقلاب سخنانی ایراد فرمود:

فرازهایی از سخنان مقام معظم رهبری

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در بیانات مبسوطی با اظهار رضایت از مطالب پیشنهادی و انتقادی مطرح شده اظهار داشتند:

■ در صحبت‌های شما دانشجویان، مطالبی نو وجود دارد و طراوت نوپردازی فکری در اظهارات مجموعه سخنرانان کاملاً مشهود بود، خوشبختانه مطالب مطرح شده توسط شما دانشجویان به اهداف شخصی و سیاسی و امثال آن آلوده نیست.

■ از لحاظ روحی، طراوت نشستن با شما دانشجویان به همنشین فرسوده کهنسالی مثل من، اثر می‌گذارد و از نیروی شما، من هم نیرو می‌گیرم.

■ نباید تصور کرد که زبان انتقادی حتی اگر این زبان تلخ هم باشد، ناراحت‌کننده است، چون این زبان یک زبان انتقادی بوده و مفهوم آن راضی نبودن از وضع موجود است. یعنی تمایل به آنچه که نداریم و اگر این خصوصیات محفوظ بماند، دانشجو نقش یک موتور محرکه را در قطار خواهد داشت.

به این ترتیب اگر جوانان و دانشجویان از وضعیت موجود اظهار رضایت کنند، هرگز به مراحل ترقی و پیشرفت نمی‌رسیم.

■ اینکه گفته می‌شود در مبارزه با مفاسد اقتصادی کاری انجام نگرفته است، من از کارهای انجام گرفته در این زمینه راضی نیستم، ولی این به معنای آن نیست که در این زمینه کاری انجام نگرفته است.

■ سیاستگری یعنی فهم مسایل سیاسی و قدرت فهم مسایل سیاسی باید در دانشگاهها رواج پیدا کند و تشکل‌های دانشجویی باید به‌گونه‌ای کار کنند که دانشجو، قدرت تحلیل مسایل سیاسی را پیدا کند.

■ نکته مهم دیگر، عمق بخشیدن به معرفت دینی در بین دانشجویان است. امروز نسل سوم و چهارم انقلاب، با آرمان‌های انقلاب آشنا شده است و گرایش این نسل‌ها به سمت آرمانهای انقلاب زیاد است.

اگر از نسل جوان امروز کارهای دشوار خواسته شود، این نسل آمادگی انجام کارهای سخت و دشوار را دارد.

■ همه تشکل‌های دانشجویی نباید یک نوع فکر کنند، البته این تشکل‌ها باید تلاش کنند که از تضعیف یکدیگر جلوگیری کنند، چون امروز از سوی دشمن بر روی مجموعه‌های دانشجویی سرمایه‌گذاری می‌شود تا بتوانند در جوامع دانشجویی رخنه کرده و به اهداف خود جامه عمل بپوشانند.

☑ تشکل های دانشجویی باید تلاش کنند تا دانشجویان قدرت تحلیل مسایل سیاسی را داشته باشند

☑ نباید تصور کرد که زبان انتقادی حتی اگر این زبان تلخ هم باشد، ناراحت‌کننده است

در حاشیه دیدار مهر

- یک دانشجوی حاضر در این برنامه قصد داشت سوال‌ها و انتقادهایی را مطرح کند که به علت کم بودن وقت و تعداد زیاد سخنرانان این فرصت را نیافت، به همین منظور هنگامی که مقام رهبری قصد سخنرانی داشتند، بخشی از وقت سخنرانی خود را به این دانشجو دادند و شخصاً از وی خواستند که به بیان دیدگاه‌های خود بپردازد که این کار انجام شد و حتی حدود ۱۵ دقیقه هم طول کشید.
- یکی از سخنرانان خطاب به رهبر اظهار داشت، چون به علت محدودیت فضای فعلی، این امکان وجود ندارد که تعداد بیشتری از دانشجویان با شما دیدار کنند، اجازه دهید که مکان بزرگتری برای دیدار دانشجویان با شما درنظر گرفته شود که بلافاصله حضرت آیت‌الله خامنه‌ای به مزاح اظهار داشتند که مصلای بزرگ نماز جمعه برای این کار چطور است؟
- تعداد جمعیت دانشجویان دیدارکننده به حدی زیاد بود که جمعی از آنان جایی برای نشستن نیافتند و به همین علت جمعی از دانشجویان مجبور شدند با زبان روزه، مدتها به حالت ایستاده به سخنرانی‌ها گوش فرا دهند.
- مقام معظم رهبری که هنگام سخنرانی دانشجویان سراپا گوش بودند، در پایان هر سخنرانی متن نوشته شده برخی از سخنرانی‌ها را می‌گرفتند تا در فرصت مناسب کاستی‌ها و انتقادهای مطرح شده را بررسی کرده و آنها را شخصاً مورد پیگیری قرار دهند.
- دانشجویان قبل از ورود به حسینیه امام خمینی(ره) با وضو وارد این مکان می‌شدند، چون پس از اذان مغرب، بلافاصله نماز جماعت مغرب و عشاء به امامت آیت‌الله خامنه‌ای اقامه شد.
- پس از اقامه نماز مغرب و عشاء، سفره‌های ساده پلاستیکی نازک به صورت منظم در کف حسینیه امام خمینی(ره) گسترده شده بود و هزاران دانشجوی دیدارکننده بر سر این سفره‌ها نشستند و همراه با مقام معظم رهبری روزه خود را افطار کردند.
- افطاری شامل چای، نان، پنیر، سبزی همراه با شام زرشک پلو با مرغ بود، البته همراه با یک عدد لیموترش آبدار!
- بعد از خوردن افطاری، تعدادی از دانشجویان برای ملاقات و درمیان گذاشتن درددل‌های خصوصی خود، با رهبر به گفتگو نشستند.
- تمامی کف محوطه حسینیه امام خمینی(ره)، با گلیم‌های ساده و ارزان مفروش شده بود.
- در محوطه حسینیه از لوستر و چراغ‌های آنچنانی خبری نبود و نور این مکان با لامپ‌های معمولی تامین شده بود.
- محافظان آیت‌الله خامنه‌ای، لباس‌های متحدالشکلی بر تن نداشتند و هر کدام از آنان، لباس معمولی و شخصی خود را بر تن داشتند.
- یک ساعت بزرگ و معمولی که به در سقف حسینیه نصب شده بود، زمان نزدیک شدن اذان مغرب را مشخص می‌کرد.
- جمعی از خبرنگاران، عکاسان و فیلمبرداران رسانه‌های همگانی داخلی برای پوشش خبری این دیدار حضور داشتند و گزارش این مراسم از شبکه‌های مختلف صدا و سیما پخش شد.

محمدحسین عسگری

خوشا به حال کسی که توجه به عیوب خود، او را از توجه به عیوب دیگران بازدارد

● حضرت محمد(ص)

رفتارها و واکنشها

بر بلندای تاریکی‌ها

آزمایش واقعی برای انسان هنگامی است که در عمق و ژرفای تاریکی گرفتار می‌شود

حادثه

«اریک واین‌مایر» که به‌تازگی به سی سالگی گام نهاده بود، در زندگی هیچ کاستی نداشت. شغل خوب به عنوان ارزیاب در یک شرکت موفق، نامزد زیبایی به نام لیزا که زمان ازدواج اریک با او بسیار نزدیک بود و یک آپارتمان زیبا در ساحل اقیانوس آرام در شهر نیوپورت که تنها منظره اقیانوس هنگام غروب کافی بود که هر کسی را شیفته خود کند، اما اریک هم با غرور و تا حدودی می‌توان گفت نخوت ذاتی، خودش را مستحق همه این امتیازها می‌دانست و پیشرفت‌های خود را فقط مدیون تلاش خودش می‌دانست و بس. البته همین غرور و نخوت باعث شده بود تا دوستان زیادی گرد او جمع نشوند و تنها این جفری بود که از دوران دبیرستان دوست صمیمی اریک باقی مانده بود و حتی با خلق و خوی او هم سازگار شده بود. جفری فقط امیدوار بود که عشق و علاقه اریک به لیزا و سرانجام ازدواج با این دختر ۲۶ ساله تا حدودی از غرور دوستش کم کند، چرا که اریک واقعاً در برابر لیزا، درمانده عشق او بود و این همان نکته‌ای بود که جفری روی آن حساب می‌کرد. اما از آنجا که سرنوشت بازیهای بسیاری برای انسان دارد و هیچ چیز قابل پیش‌بینی نیست، همه رویاهای دست یافته و دست نیافته اریک، در یک بعدازظهر پاییزی بر اثر یک حادثه نه‌چندان بزرگ با توقفی دردناک مواجه شد. اریک درحالی که با لبخند مغرورانه خود مشغول رانندگی بود و بی‌صبرانه در انتظار ملاقات با لیزا نامزد دوست داشتنی خود ثانیه‌شماری می‌کرد، ناگهان در برابر خود یک جرثقیل بزرگ را یافت که به کندی حرکت می‌کرد. اریک که مطابق معمول با عجله رانندگی می‌کرد، چند بار صدای بوق اتومبیل خود را به صدا درآورد تا راننده جرثقیل توجه بیشتری از خود نشان دهد و آنگاه که راننده جرثقیل با شتاب و عصبانیت، جرثقیل را با یک تکان ناگهانی بر اثر فشار روی پدال گاز سرعت بیشتری بخشید، ناگهان قلاب بزرگی که با زنجیر از پشت جرثقیل آویزان بود، بر اثر تکان ناگهانی از جای خود جدا شد و درست روی شیشه جلوی اتومبیل اریک فرود آمد که بر اثر این برخورد، شیشه جلوی اتومبیل به هزاران تکه شیشه خرد شده تبدیل شد درحالی که چندین تکه از خرد شیشه‌ها به داخل چشمان اریک راه یافت. سرعت ورود خرده شیشه‌ها به درون چشمهای اریک چنان بود که همه مویرگها و رگ اصلی از هم دریده شد. اریک را به بیمارستان رساندند، اما کوشش شش ماهه او برای بدست آوردن دوباره بینایی که شامل سه عمل جراحی نیز می‌شد بی‌ثمر ماند و سرانجام جراح و پزشک اریک که از متخصصان معروف جهان به‌شمار می‌رفت خبر نهایی و فاجعه‌بار را به اریک داد و به او گفت که بینایی خود را برای همیشه از دست داده است.

تغییر شخصیت

اما برای اریک چنین واقعیتی پذیرفتنی نبود، او به جای قبول مشکل دائمی که با آن مواجه شده بود و پیگیری یک استراتژی منطقی برای استفاده از سایر قابلیت‌ها و دنبال کردن زندگی، پرچم مخالفت با همه کس و همه چیز و حتی خودش را برافراشت و رویه‌ای معترضانه را درپیش گرفت. او کار و زندگی و همه اهداف خود را فراموش کرده و با لجبازی، فقط درپی انتقام برآمد، اما از آنجا که پدیده‌ای در مقابل خود برای انتقامجویی نداشت، این امر را از خودش شروع کرد و در درجه اول دشمن شماره یک خودش شد. اریک به الکل روی آورد و روز و شب درحال مستی بسر برد تا شاید همه چیز را فراموش کند، خیلی زود لیزا هم نامزدی خود را با اریک بهم زد و از کنار اریک برای همیشه رفت. اریک بوضوح انگیزه‌ای برای زندگی نداشت چرا که هرگز نتوانست تا با شرایط خود کنار آید. تنها کسی که حتی ناسزاها و تهمت‌های اریک نتوانست تا او را از دلسوزی نسبت به دوست دیرینه‌اش منصرف کند، همانا جفری بود. در غروب یکروز، هنگامی که جفری برای سر زدن به دوستش رهسپار خانه اریک شد، او را بیهوش در کف اتاق یافت، درحالی که روی پیشانی اریک، ورمی همچون یک گردو ایجاد شده بود او آنقدر مست و لایعقل شده بود که دیگر نتوانسته بود روی پاهای خود بایستد و سقوط کرده بود و هنگام سقوط هم سرش به دسته صندلی برخورد کرده و دچار تورم شده بود. جفری به سرعت با ریختن پارچ آبی روی سر اریک او را به هوش آورد و سپس او را سرپا کرده و با خود از خانه بیرون آورد. روبروی خانه اریک یک پارک عمومی واقع شده بود و جفری به سختی اریک را کشان کشان به سوی پارک مذکور برد. جفری تصور می‌کرد که مقداری هوای سالم و فضای سبز، می‌تواند برای اریک مفید باشد، بنابراین درحالی که بازوی اریک را گرفته بود، شروع به قدم زدن در پارک کرد. اریک که آهسته آهسته بخود آمده بود، توانست بدون کمک، در کنار جفری به راه رفتن ادامه دهد، تا اینکه جفری خود چند قدم از اریک فاصله گرفت تا دوستش بتواند به کمک عصای خود ضمن راه رفتن، موانع سر راه خود را هم تشخیص دهد. پس از چند قدم، اریک خود را در برابر یک بلندی یافت. جفری تصور می‌کرد که دوستش، مسیر خود را تغییر داده و از کنار بلندی خواهد گذشت، اما اریک که گویی در برابر خود یک رقیب یافته بود، با زحمت بسیار و به کمک عصای خود سعی کرد تا از روی بلندی عبور کند. جفری در یک لحظه تصمیم گرفت تا به کمک دوستش بشتابد، اما ندایی در درون به او گفت که بهتر است اجازه دهد تا اریک خود بر مانع غلبه کند. حتی یکی دو بار هم اریک هنگام صعود بر بلندی لغزید و سقوط کرد، اما دوباره از جا برخاست و به راه خود ادامه داد. سرانجام پس از تلاش چند دقیقه‌ای اریک توانست تا از بلندی مختصری که در برابرش بود، عبور کند. اما پس از این کار، جفری در چهره دوستش برای اولین بار در طی یکسال و چند ماه گذشته، نوعی رضایتمندی مشاهده کرد. گویی اریک با همه مکافاتی که در راه انجام این عمل کوچک کشیده بود، از خودش راضی شده بود. این اولین بار بود که پس از حادثه نابینایی، جفری در چهره دوستش آثاری از توجه به خودش یافته بود.

ادامه راه

از فردای آن روز، عبور از آن بلندی در پارک، به یک عادت پرزحمت برای اریک تبدیل شد و پس از آنکه به اندازه کافی روی آن مانع تسلط یافت، سایر بلندیها و کوره‌راههای پرزحمت پارک را نیز به همان منوال هدف خود قرار داد. جفری که در چند نوبت پابه‌پای اریک در پارک راهپیمایی می‌کرد، این توجه اریک به راههای پرزحمت را به فال نیک گرفت و به اریک پیشنهاد کرد که با او به تپه‌نوردی برود. اریک هم از این پیشنهاد استقبال کرد و چنین شد که هر بار جفری دوستش را به تپه‌های مختلف در حومه شهر می‌برد. اریک در انجام تپه‌نوردی، انگیزه زیادی از خود نشان می‌داد و حتی از اینکه جفری در قسمت‌هایی از راه صعب‌العبور به او کمک کند یا بازوی اریک را بگیرد، اکراه داشت. آهسته آهسته تپه‌هایی که جفری برای اریک انتخاب می‌کرد سخت‌تر و صعب‌العبورتر می‌شد. تا اینکه پس از حدود یکسال، جفری با این حقیقت مواجه شد که اریک حتی از او هم بهتر می‌تواند تپه‌نوردی کند. معنای این واقعیت هم آن بود که دیگر جفری نمی‌توانست همپای مناسبی برای اریک محسوب شود، و چنین شد که اریک در گروههای کوهنوردی آماتور نام‌نویسی کرد. البته در هر کدام از این گروهها، یکی دو فرد نابینا هم حضور داشتند، اما اریک اصرار عجیبی داشت که با او مانند یک نابینا رفتار نکنند و او خودش بدون کمک، گلیم خود را از آب می‌کشید. بدین ترتیب علاقه اریک به کوهنوردی، روزبه‌روز بیشتر شد. او زمانی که خود را در ابتدای راه یک گروه یافت، گویی همه نارضایتی‌ها و ناملایمات چند سال اخیر را به دست فراموشی می‌سپرد. او به یک انسان دیگر تبدیل شد، انسانی باانگیزه غلبه بر بلندیها. درواقع بلندیها، به نمادی از آنچه که زندگی خوب اریک را پس از حادثه و نابینایی به فاجعه تبدیل کرده بود، مبدل شده بود و اریک با غلبه بر آنها و صعود به بلندی قله‌ها، خود را تخلیه شده می‌یافت. همین امر سبب شد که او از آنجا که بدنبال شرایط بدنی مطلوب بود، الکل را ترک کند و بجای آن ورزش و

○ «اریک در اوج انگیزه و تحرک برای زندگی، ناگهان بینایی خود را از دست داد و از آن پس سقوط او در ژرفا و تاریکی عمیق‌تر و عمیق‌تر می‌شد، تا اینکه یک انگیزه کوچک برای غلبه بر یک پدیده کوچک در وجود او بزرگتر و بزرگتر شد تا اینکه...»

تحرک را درپیش گیرد. البته انگیزه بالا و عجله اریک چند بار نزدیک بود کار دست او بدهد، اما هیچکدام از موانع یا حتی شکست‌ها، اریک را متوقف نمی‌کرد. اگر اریک از صعود به یک قله به هر دلیلی بازمی‌ماند، با اصرار عجیبی حمله به همان قله را تکرار می‌کرد تا سرانجام بر آن غلبه می‌کرد. سرانجام پس از سه سال تلاش مداوم، اریک به یک کوهنورد تمام عیار تبدیل شد و زمانی که توانست به همراه یک اکیپ بر بلندترین قله آمریکا یعنی مک‌کینلی غلبه کند، آنگاه هدف دیگری به ذهن او راه یافت که در ابتدا باعث خنده و تمسخر سایر همراهان اریک شد، اما اریک روی آن اصرار می‌ورزید. اصراری که سرانجام به خنده‌ها و شوخی‌ها پایان داد. آری اریک صعود بر قله اورست را به عنوان آرزوی بزرگ زندگی خود، هدف قرار داده بود.

اورست: آرزوی بزرگ

جفری و بسیاری از دوستان کوهنورد اریک سعی کردند تا او را از این کار که به تصور آنها احمقانه بود، منصرف کنند، اما اریک واین‌مایر را انصرافی در کار نبود. او تلاش نکردن برای صعود به اورست را مساوی با شکستی دیگر در زندگی می‌دانست و اریک تحمل یک شکست دیگر را نداشت.

مسوول کمیسیون کوهنوردی که اصرار اریک را توقف‌ناپذیر یافته بود، رک و راست به اریک گفت که در راه رسیدن به اورست دو مشکل بزرگ سد راه او است. یکی اینکه تاکنون هیچ نابینایی بر بام دنیا صعود نکرده است و مشکل دیگر که بدون رابطه با مشکل اولی نبود را او در دریافت مجوز برای قرار گرفتن در نوبت صعود به اورست می‌دید. براساس این مجوز که توسط فدراسیون بین‌المللی کوهنوردی و متولیان نپالی قله اورست که هیات مشترکی بودند، صادر می‌شد، همه ساله از میان گروههای داوطلب، با رعایت نوبت، باتجربه‌ترین و موجه‌ترین گروهها انتخاب شده و برای آنها مجوز برای صعود به اورست صادر می‌شد. سرانجام زمانی که درخواست اریک به این هیات بین‌المللی رسید، آنها را با یک پدیده بی‌سابقه مواجه کرد. در برابر این درخواست، کمیسیون با مقوله‌های متضاد و متفاوتی مواجه شده بود و طبیعی بود از آنجا که تاکنون هیچ نابینایی حتی تلاش برای چنین صعودی را انجام نداده بود، داوطلبی اریک خود می‌توانست نوعی هیجان در جهان کوهنوردی ایجاد کند که تبلیغی هم برای اورست محسوب می‌شد. آنها می‌دانستند که صعود اریک حتی اگر با موفقیت هم همراه نمی‌شد، سروصدای فراوانی در جهان ایجاد می‌کرد و اورست را دوباره بر سر زبانها می‌انداخت. اما از طرفی هم اورست تاکنون جان دویست کوهنورد قادر و بینا را با تجربه‌های بسیار بیشتر و برتر از اریک گرفته بود و آنها نمی‌خواستند تا مجوز مرگ را برای اریک صادر کنند. از طرف دیگر گروهی که مسوولیت همراهی اریک را تقبل کند، پیدا نشده بود و این امر کمیسیون را قانع کرده بود تا علیرغم احساسات مثبت، درخواست اریک را رد کند. اما زمانی که یک گروه سوئدی اعلام کرد که اریک را به همراه خود می‌پذیرد، آنگاه همه چیز تغییر کرد و از آنجا که گروه مذکور قبلاً جواز صعود را بدست آورده بود، سرانجام مجوز برای اریک هم صادر شد تا در تابستان بعد به نپال رفته و همراه با یک گروه کوهنورد از سوئد برای صعود به بلندترین قله جهان یعنی قله ۸۸۸۸ متری اورست تلاش کند.

به سوی کاتماندو

شهر کاتماندو پایتخت نپال فقط به یک دلیل در میان مشهورترین شهرهای جهان است و آن هم قرار گرفتن آن در کوهپایه‌های هیمالیا است و سرانجام در تابستان سال ۱۹۹۸، اریک به همراه جفری که او را به عنوان همسفر و مشوق برگزیده بود، عازم کاتماندو شد تا در آنجا به گروه سوئدی که قرار بود همراه آنان باشد، ملحق شود. فردای ورود به کاتماندو، اریک با اعضای گروه سوئدی ملاقات کرد که در این میان کوهنوردی به نام مارک که سرگروه بود، دوستی بیشتری با اریک نشان داد. اتفاقاً، مارک و اریک دو نفری بودند که اگر همه چیز مطابق نقشه و با موفقیت پیش می‌رفت، در یکهزار متر آخر، به همراه یک شرپا (باربرهای اهل منطقه) حمله نهایی به قله را آغاز می‌کردند. اما تا رسیدن به چنان موقعیتی آنها باید صعودی هفت هزار متری را انجام می‌دادند که این کار به نوبه خود بسیار مشکل تلقی می‌شد.

صعود

سرانجام هنگام صعود فرا رسید، اریک از دوست صمیمی خود یعنی جفری در پای کوه اورست خداحافظی کرد و درحالی که با چند رشته طناب به چند تن از کوهنوردان دیگر مرتبط می‌شد، صعود به هیمالیا را آغاز کرد. البته تا سه یا چهار هزار متر ابتدایی، کار صعود به سادگی و حتی توام با تفریح انجام شد و هر شب اعضای گروه، چادرها را برپا کرده و ضیافتی به راه می‌انداختند. اما از ارتفاع چهار هزار متری به بعد بود که صخره‌های عظیم، پرتگاههای مخوف و یخچالهای بزرگ در برابر آنها قرار گرفت. اریک طی تلاش‌ها و تجارب قبلی خود هرگز با چنین موانعی مواجه نشده بود، اما او ضمناً دارای استعداد فراگیری بالایی بود و خیلی زود راههای مبارزه با یخچالها و صخره‌های سخت و تیز را فرا گرفت. پس از پناهگاه شش هزار متری، برف و بوران و توفان شدیدی دامنه هیمالیا را فرا گرفت که بر اثر آن، گروه کوهنوردی مذکور قسمتی از تجهیزات خود را از دست داد، اما این زیانها به‌گونه‌ای نبود که صعود را متوقف کند و آنها به راه خود ادامه دادند. تا سرانجام آخرین پناهگاه در ارتفاع ۷۹۰۰ متری برپا شد و فردای آن روز قرار شد تا مارک به همراه اریک و یک شرپا، حمله خود را به قله اورست انجام دهند. برای اریک این قسمت از صعود با دیگر بخش‌ها تفاوتهای عمده‌ای داشت. در اینجا، او دیگر بوسیله چند رشته طناب به افراد مختلف اتصال نمی‌یافت، بلکه تنها سه نفر باید به سوی قله حرکت می‌کردند و هر کدام به اندازه دیگری مسوول محافظت از یکدیگر بودند. در شروع کار همه چیز مطابق برنامه پیش رفت، اما پس از طی حدود چهارصد متر، نزول یک بهمن عظیم، باعث شد تا شرپایی که همراه آنها بود، دچار آسیب دیدگی شود و مارک از طریق بی‌سیم کمک خواست تا شخص آسیب دیده به پناهگاه حمل شود. حال فقط آنها باید بین دو تصمیم یکی را انتخاب می‌کردند: ادامه راه یا انصراف. این اصرار اریک بود که سبب شد تا مارک هم متقاعد شود و آنها به سوی بلندای هیمالیا یعنی اورست حرکت را ادامه دادند. در دویست متر پایانی در تیغه شمالی که آنها انتخاب کرده بودند، هوای توفانی و یخچالهای عظیم‌الجثه، عرصه را بر آنها تنگ کرده بود. سرانجام مارک جلوتر به سوی قله حرکت کرد و اریک هم درپی او به حرکت درآمد. هر لحظه مارک انتظار داشت تا اریک از تلاش بازایستد و راه را ادامه ندهد، اما پشتکار اریک در ذهن مارک به یک حماسه بیشتر شباهت داشت. سرانجام مارک آخرین گام‌ها را برداشت و بر بالای قله اورست ایستاد. او زیر پای خود را نگاه کرد و ابتدا اثری از اریک نیافت. اما پس از چند ثانیه، ناگهان دستی از کنار بطرف او دراز شد. اریک در یک‌قدمی قله اورست ایستاده بود و از آنجا که گام باقیمانده بسیار بلند بود، اریک دست خود را در تاریکی مطلقی که در برابر او قرار داشت به جلو دراز کرد تا شاید بتواند جای دستی پیدا کند و به حرکت ادامه دهد. اما این مارک بود که دست اریک را گرفت و او را بالا کشید و سپس درحالی که با دست خود به پشت اریک می‌زد، گفت: «رفیق راه به پایان رسید و تو روی قله اورست هستی».

چند ساعت بعد خبر مهمی که از سوی همه خبرگزاریهای جهان به سراسر دنیا مخابره شد، در این جمله خلاصه شده بود: «اولین نابینا در تاریخ که به قله اورست صعود کرده اریک واین‌مایر نام دارد.»

در بازگشت، استقبال عظیمی از اریک در فرودگاه به عمل آمد، اما یکی از استقبال‌کنندگان بیشتر از همه توجه اریک را جلب کرد و به کام او شیرین آمد، چرا که او نامزد سابقش یعنی لیزا بود، اریک سرانجام از دیو تاریکی رهایی یافته بود. ■

داستان زندگی

بچه محل‌ها

براساس سرگذشت: پانته‌آ از تهران

تهیه و تنظیم: محسن طیب

نابودت می‌کنم، آتشت می‌زنم... فکر کردی هر غلطی دوست داشته باشی، می‌توانی بکنی و هیچکس هم جلودارت نباشد؟ پس خیلی باید احمق باشی که فکر کنی من هم مثل «بقیه»، جلوت قد خم می‌کنم... نه، این پنبه‌رو از گوش‌ات در بیار که هر بازی‌رو می‌تونی در بیاری... همین الان دارم بهت می‌گم که نقره‌داغ‌ات می‌کنم، به خاک سیاه می‌نشونمت...حالا بگرد تا بگردیم...

صدای فریاد او با صدای قهقهه‌ای که خانه را لرزاند، همراه شد و... اما من به لحظه تولد این زندگی می‌اندیشیدم... به آن تصمیمی که اگر نگرفته بودم، امروز اینطور گوشه‌نشین و منزوی و بازنده نمی‌شدم...

O

دوشیزه «پانته‌آ» ... فرزند کاظم...، و ... آیا بنده وکیلم شما را با یک جلد کلام‌الله مجید، یک شاخه نبات و چهارده شاخه گل سرخ به عقد آقای «نادر» در بیاورم؟...

تا آن روز، خودم هم چنین مجلس عقد ساکت و آرامی را به یاد نداشتم! نه صحبتی از «گل چیدن «عروس» بود و نه کسی عروس را «پی خریدن گلاب» فرستاده بود، حتی از هلهله‌ها و شوخی‌های مرسوم در اینطور مراسم نیز خبری نبود، گویی همه چشمها منتظر بودند تا ببینند که نتیجه مبارزه و دوئل دو بچه محل قدیمی - که این بار سلاحشان فرزندانشان بودند - چه می‌شود و...

- دوشیزه «پانته‌آ» برای مرتبه سوم و آخر می‌پرسم، آیا بنده وکیلم؟

نگاهم به صورت نادر چرخید، او نیز که مستأصل نشان می‌داد و از همان ابتدا نیز این استیصال خود را بیان کرده بود، برای اینکه با زبان بی‌زبانی منظورش را حالی‌ام کند، به آن سوی مجلس، به انتهای اتاق عقد و به جایی که پدرش «تیمورخان» با آن کبکبه و دبدبه نشسته بود و با خیال راحت داشت توتون گرانقیمت پیپ دسته طلایش را دود می‌کرد، نگاهی کرد تا به من بفهماند: «می‌دونی که چاره‌ای نداریم»...

اما من یا باید «ناچاری» او را برمی‌گزیدم یا «چاره نداشتن» خودم را! لذا سرم را برگرداندم و از نقطه‌ای از مجلس که تیمورخان هنوز داشت پیپ دود می‌کرد نگاهم را پرواز دادم به نقطه مقابل، در آن سوی اتاق، آنجا که آقاکمال (پدرم) نشسته بود و داشت سیگار ارزان قیمتش را دود می‌کرد. پدر نگاهم نمی‌کرد، نیاز نداشت حرفش را با نگاه حالی‌ام کند، زبانش شب قبل همه حرف دلش را زده بود: «من موافق نیستم که بدون مهریه، حتی کم، زن نادر بشی... اما چون نمی‌خوام فردا خلق‌الله بگن بابای فقیرش چون دید دخترش مهریه نداره با عقد دخترش مخالفت کرد! لذا در مراسم عقد میام و دفتر عاقد را هم امضاء می‌کنم، اما همین الان بهت می‌گم که اگر هفتصد سکه‌ای که من می‌گم مهریه تو نشد، بعد از جشن عروسیت نه خونه‌ات میام و نه حق داری وقتی من خونه‌ام هستم با نادر و بی‌نادر، پا اونجا بگذاری...»

آری، پدر حرفش را دیشب زده بود و نادر نیز به - نقل از پدرش - از همان شب خواستگاری، موضع خود را اعلام کرده بود! و حالا من بودم و اعلام مهمترین انتخاب زندگی‌ام، به این ترتیب بود که زدم به سیم آخر و چشمانم را بستم و سرم را پایین انداختم و گفتم: «با اجازه بزرگترها... با اجازه مادر عزیزم... و مخصوصاً با اجازه پدر از جان عزیزترم، بله...

هنوز «بله» را کامل نگفته بودم که پدرم از جای خود بلند شد و به سوی در خروجی سینه کرد و صدایش را به این سو سر داد: «با اجازه من؟... مگه من اجازه دادم که مثل کلفت‌ها و بدون مهریه آبرومندانه عروس بشی که حالا می‌گی با اجازه پدرم؟ تو که قراره هرکاری خودت دوست داری بکنی و من هم حرفی نزنم... اما حالا که داری جلوی این همه مردم توپ‌رو می‌اندازی توی زمین من! ناچارم بگم که بنده چنین اجازه‌ای ندادم... حالا اگر خودت دوست داری بگی بله... بگو!»

پدرم اینها را گفت و رفت داخل حیاط و بعد از آن ولوله‌ای به‌پا شد؛ طبیعی بود که اظهارنظرها دوگونه باشد، یک عده موافقش بودند: «خب آقاکمال راست می‌گه... دختر دسته گلش‌رو با مدرک فوق‌لیسانس داره میده به یک جوون دیپلمه، اون‌وقت مهریه هم نمی‌خوان براش قائل بشن؟!

و دسته دوم - یا به قول پدر - جیره خواران تیمورخان بودند که پدرم را می‌کوبیدند: «چی داره می‌گه این آقاکمال؟ باید از خدا بخواد که تونسته دخترش‌رو بده به پسر تیمورخان... حالا مهریه هم می‌خواد؟

حرفها ادامه داشت و مادرم نیز کنار گوشم زمزمه می‌کرد: «تو که می‌دونستی بابات شر به پا می‌کنه، یک «بله» می‌گفتی تا همه چیز تمام بشه... حالا با این وضع چیکار می‌خوای بکنی که مجلس به هم نریزه و...

از همان بچگی هم لجباز و یکدنده بود... کور بشه بچه محلی که بچه محل پنجاه ساله خودش رو نشناسه...

اینها را تیمورخان که بالای سر من ایستاده بود گفت و خندید. و بعد دود خوشبوی پیپ‌اش را به صورتم و صدایش را به گوشم رساند: «خب» پانته‌آجون ما حالا چیکاره‌ایم؟ مجلس تعطیل شد یا...

سعی کردم بغض خود را پنهان کنم و گفتم: «نه تیمورخان... می‌دونین که اینطوری نمی‌تونم بله بگم، پس نیمساعت مهلت بدین تا راضی‌اش کنم...» پدر نادر سری تکان داد: «معلومه که نمی‌تونی... اصلاً نباید این کاررو بکنی... «آقاکمال» آدم کمی نیست... برو هر طوری شده راضی‌اش کن و بیارش... جای نیمساعت هم یکساعت مهلت داری... از نظر جناب عاقد هم نگران نباش که من یک تراول صد تومانی گذاشتم توی جیبش و فعلاً جیک نمی‌زنه... ناراحت مهمانها هم نباش [و بعد صدایش را به گوش همه رساند و ادامه داد] توی این یکساعت من کادوی مهمونها رو بهشون می‌دم تا تو برگردی...»

و بعد ربع سکه‌ها و نیم سکه‌های طلای داخل جیبش را تکان داد تا هلهله مدعوین به آسمان برسد!

همین کارهای «تیمورخان» باعث شده بود که بر خلاف رفتارهای ظاهری‌ام، قلباً از او متنفر باشم، گرانترین محل را برای جشن عروسی کرایه کرده بود، از بهترین هتل تهران سفارش غذا داده بود و کیک عروسی و انواع شیرینی‌های مجلس را به یکی از گرانترین شیرینی‌فروشهای تهران سفارش داده بود و... حالا هم برای مهمانان مجلس عقد [و نه مهمانان جشن که در مکانی دیگر قرار بود برگزار شود] دست‌کم پنجاه، شصت تا نیم سکه و ربع سکه طلا داشت بذل و بخشش می‌کرد، آن وقت به پسرش اجازه نمی‌داد که نه مانند یک آدم ثروتمند،که همچون افراد عادی برای عروسش مهریه تعیین کند! از اتاق بیرون زدم و همانطور که لابلای درختان باغ «دایی محمود» دنبال پدرم می‌گشتم ، به آنچه که وضع را به اینجا کشانده

بود فکر می‌کردم، پدر من «آقاکمال» و پدر نادر «تیمورخان» دو بچه محل و از قدیمی‌ترین ساکنان محل - یکی از کوچه پس‌کوچه‌های محله شاپور تهران - بودند. با این تفاوت که پدر من از سر ناچاری و اینکه حقوق کارمندی‌اش اجازه نمی‌داد که خانه‌ای بزرگتر از خانه ۱۱۵ متری در منطقه‌ای بهتر بخرد، در این محل مانده بود، اما تیمورخان دلایل متعددی برای ماندن در آن کوچه داشت، اول اینکه پنج خانه چپ و راست خانه قدیمی خود را خریده و همه را کوبیده بود و یک «شبه قصر» برای خودش ساخته بود! دلیل دومش نیز نزدیک بودن آن خانه و محله، به محل کارش «بازار» بود. و علت سوم [که به قول نادر مهم‌ترین دلیل هم بود] عشق «تیمورخان» به آن محله بود و انس و الفتی که با همسایه‌ها داشت، اما او با همه هم محلی‌ها این صمیمیت و انس و الفت را داشت، جز با پدر من! البته از حق نگذریم که هرگز حرمت «آقا کمال» را زیر پا نمی‌گذاشت، اما چیزی که بود با پدر من کنار نمی‌آمد!

اوایل من و خانواده‌ام - مثل زن و فرزندان تیمورخان - فکر می‌کردیم این اختلاف یک چیز ساده است، اما بعدها از زبان چند تن از قدیمیهای محل شنیدیم که اختلاف این «آقا» و آن «خان» برمی‌گردد به حدود سی و چند سال قبل، یعنی ایام جوانی که هر دو از جوانهای اسم و رسم‌دار محله محسوب می‌شدند و البته که با یکدیگر نیز رفیق بودند. و اما قضیه دلخوریشان از این قرار بود که پدر من که یکسال هم از تیمورخان کوچکتر بود، بخاطر معافی از خدمت سربازی، زودتر در یک اداره دولتی استخدام می‌شود، پدر نادر «تیمورخان» نیز وقتی سربازی‌اش تمام می‌شود، تصمیم می‌گیرد که در همان اداره مشغول به کار شود، اما همین فاصله ۱۷ ماهه بین زمان استخدام پدر و رفیقش باعث می‌شود که در آن اداره یک قانون برای استخدام رسمی اضافه شود که فقط متأهلین را استخدام کنند، این درحالی بود که تمام کارهای تیمورخان برای استخدام ردیف شده بود، غیر از اینکه او مجرد بود. ولی تیمورخان با یک برنامه‌ریزی به مسوولان استخدام اداره می‌گوید که نامزد دارد و قرار است به زودی ازدواج کنند و... همه مشکل از همین جا آغاز شد که فردای آن روز وقتی رئیس اداره از آقا کمال می‌پرسد «آیا تیمورخان نامزد دارد؟» پدر من - که قسم می‌خورد از ضابطه جدید استخدام بی‌خبر بوده - جواب منفی می‌دهد و همین مسأله باعث می‌شود که تیمورخان را استخدام نکنند و او از رفیق شفیق‌اش کینه به دل بگیرد! هر چند همه اهالی محل می‌گفتند این اتفاق ناخواسته باعث خیر و برکت زندگی تیمورخان شده بود، چرا که او به عنوان امین و معتمد دایی‌اش در کارگاه پوشاک او مشغول به کار می‌شود و دایی جان نیز تیمورخان را پروبال می‌دهد و دستش را می‌گیرد و... و اینطوری می‌شود که حالا تیمورخان به یکی از «میلیاردرها» تبدیل می‌شود، با همه اینها تیمورخان بعد از ماجرای اداره، هر کجا که می‌نشست «آقاکمال» را نامرد معرفی می‌کرده و پدر من نیز یکی، دوبار گریبان او را می‌گیرد و با هم درگیر می‌شوند و آن اختلاف کوچک روز به روز بزرگ و بزرگتر می‌شود، تا جایی که سالهای بعد، هنگامی که اعضای دو خانواده به عنوان دو همسایه با هم رفت و آمد داشتند نیز آن دو با هم کنار نمی‌آمدند و بازی روزگار را ببین که در اثر همین رفت و آمدها، من و نادر نیز به هم دلبسته شدیم و کارمان به عشق کشید و علیرغم مخالفتهای ابتدایی «دو پدر»، من و نادر آنقدر پافشاری کردیم که آنها کنار آمدند، اما در شب خواستگاری یک مشکل بزرگ پیش آمد تیمورخان به پسرش گفت: «اگر «پانته‌آ» واقعاً تو را دوست دارد و با نقشه پدرش! بخاطر پول من نمی‌خواهد زن تو بشود، نباید مهریه طلب کند»!

اما پدر من سفت و سخت پایبند مهریه بود - که آن را سنت و آبروی خانواده می‌دانست - و همین قضیه ادامه پیدا کرد تا سرانجام در روز عقدکنان آنچه را که در ابتدا نوشتم، پیش آمد!

سرانجام پدرم را پیدا کردم که در گوشه باغ و پشت پرچین‌ها نشسته بود و سیگار دود می‌کرد. خدا می‌داند که چقدر به او التماس کردم تا قبول کرد که به مجلس بیاید، اما به یک شرط: «باید یک دقیقه با تیمور صحبت کنم!» من نیز اگر چه نگران بودم، اما چاره‌ای جز قبول این کار نداشتم و پدرم - در حضور من و نادر - به سراغ پدر و شوهر آینده‌ام رفت و گفت: «باشه ... تو بردی ... فقط آمدم بهت این رو بگم که امیدوارم با این کار نخواسته باشی از گناهی که من ۳۰ سال قبل مرتکب نشدم! انتقام بگیری... منظورم اینه که خدا کنه هنوز آنقدر مرد باشی که نخواهی کینه قدیمی‌ات رو سر دختر من خالی کنی!»

تیمورخان که پیدا بود از حرف پدرم سخت ناراحت شده، هر طور بود خود را کنترل کرد و فقط یک جمله گفت: «خدا نکنه کار این دو جوان به آنجا بکشد که معلوم بشه حرف تو درسته یا داری به من اتهام می‌زنی!»

آن روز نه من و نه نادر هیچکدام معنی حرف تیمورخان را متوجه نشدیم، اما پدر من معنی جمله رفیق قدیمی‌اش را درک کرده این را فقط هفده ماه بعد فهمیدم!

○

زندگی من و نادر مانند همه فیلم‌ها و تمام زندگیهایی که عاشقانه آغاز می‌شود، تا سه - چهار ماه اول مانند یک رویای شیرین ادامه پیدا کرد اما... [متأسفانه از آن جایی که تعداد صفحات «داستان زندگی - مانند همه مطالب مجله - محدود است، از ذکر جزئیات زندگی نادر و پانته‌آ که آن را به یک زندگی جهنم گونه تبدیل کرد، معذورم و فقط به کلیات آن اشاره می‌کنم: م - طیب] اما هر چند از این زمان گذشتیم، روحیه نادر نیز تفاوت پیدا کرد، درحقیقت باید بگویم که نادر در آن سه - چهار ماه، مانند همه سالهایی که فقط بچه‌محل بودیم، لایه زیرین شخصیت خود را از من پنهان کرده بود، لذا از هنگامی که شخصیت حقیقی‌اش را شناختم، دیگر نتوانستم با او و اخلاق و روحیه او کنار بیایم او به شدت شکاک بود، ضمناً خیلی زود فهمیدم که اهل منقل است - و صادقانه بگویم که هنوز معتاد نشده بود - اما من حتی حاضر بودم این دو ضعف شخصیتی او را هم تحمل کنم، منتهی نادر دو روحیه دیگر داشت که بعید می‌دانم هیچ زن دیگری هم بتواند چنان مردی را تحمل کند، اول اینکه «دست بزن» داشت! و از همه بدتر اینکه - به قول خودش - تنها با یک زن نمی‌توانست سر کند! هر وقت هم بی‌شرفی‌های او را به رویش می‌آوردم، می‌گفت: «تو باید می‌دونستی که زن یک مرد پولدار شدن، چنین هزینه‌هایی هم داره!»

و از آن روز به بعد بود که او قباحت را کنار گذاشت و حتی زنها و دخترهای جور واجوری را که دوستش بودند، به خانه می‌آورد! هر وقت هم من به او اعتراض می‌کردم اول کتکم می‌زد و بعد خیلی رک می‌گفت: «نمی‌تونی تحمل کنی؟ طلاق را برای چنین روزهایی گذاشتند!»

و تازه آن موقع بود که من فهمیدم پدر بیچاره‌ام چرا آنقدر روی بحث «مهریه» پافشاری می‌کرد! البته من اشتباهات زیادی مرتکب شده بودم که مهم‌ترین آنها این بود که در طول ۱۸ ماه زندگی مشترکمان، هرگز از بلاهایی که نادر بر سرم می‌آورد نزد هیچکس - نه خانواده خودم و نه خانواده شوهرم - لب باز نکردم!

اما آن روز وقتی نادر، بی‌شرمی را به نهایت رساند - که از بیان آن معذورم - تصمیم خود را گرفته و در شرایطی که صورتم از مشتهای نادر کبود و دماغم غرق خون بود، یکسره به محل کار پدر شوهرم رفتم و در حالی که او مات و مبهوت نگاهم می‌کرد، با گریه گفتم:

- من حالا فهمیدم حق با پدرم بوده... نه در مورد مهریه؛ بلکه در این مورد که شما می‌خواستین انتقام پدرم را از من بگیرین!

تیمورخان وقتی حرفهای مرا شنید در حالی که از فرط ناراحتی و خشم، دیوانه شده بود، به من گفت: «هم به تو و هم به پدرت ثابت می‌کنم که اشتباه می‌کنین، همانطور که من در مورد تعیین نکردن مهریه برای پسرم اشتباه کردم!

○

نابودت می‌کنم..... آتیشت می‌زنم... نقره داغت می‌کنم نادر... فکر کردی هر بلایی که خواستی می‌تونی سر این دختر بیاری؟ کورخوندی... درسته که خیالت از بابت مهریه راحته ... اما مرد نیستم اگر بعد از مرگم برای تو ارث بگذارم....

تیمورخان اینها را یکروز قبل از موعد دادگاهم به پسرش گفت ورو به من کرد و ادامه داد: تو فردا به دادگاه برو و طلاقت رو بگیر، نگران هیچی هم نباش، اگر من اونقدر پست باشم که تاوان خطای خودم را نپردازم، اون وقت همان چیزی هستم که پدرت، گفت:

○

- اما تیمورخان مرد بود... او درست چند ساعت پس از جدایی من و نادر، به خانه ما آمد و بجای هفتصد سکه‌ای که اصرار پدر من - در روز عقد - بود مبلغی معادل ۸۸۰ سکه گذاشت پیش رویم و گفت: ۱۸۰ سکه اضافه هم بابت ستمی که در این ۱۸ ماه تحمل کردی!»

و سپس خواست از خانه خارج شود که پدرم صدایش کرد: «تیمورخان هنوزم باور نداری که من به تو خیانت نکردم؟!»

تیمورخان خنده تلخی تحویل داد و رفت.... من نمی‌دانستم که سرانجام یکروز تیمورخان و آقاکمال با هم رفیق می‌شوند یا نه؟ اما این را یقین دارم که از تیمورخان جوانمردتر در دنیا وجود ندارد؟

■

دست حاجت ز در ناکس و کس کوته کن آخر این دست بلند تو هنرها دارد

خطر قاچاق از اعتیاد بدتر است

fanoos_hj@yahoo.com

قاچاق: M.S اقتصادی

همه ما می‌دانیم که بیکاری و مشکل اشتغال مهمترین مشکلات امروز کشور ما است. همه ما در میان اطرافیان خود جوانهای زیادی را می‌شناسیم که دربه‌در به دنبال کارند و جوانهای بیشتری که با مشاغل کاذب خودشان را سرگرم کرده‌اند. دغدغه امروز پدر و مادرها بیش از هر چیز دیگری آینده فرزندان است، بیکاری موجب سرخوردگی، خودکشی، اعتیاد، بالا رفتن سن ازدواج و فساد و تباهی جوانان می‌شود.

O آیا ما هم در بیکاری جوانان عزیز کشورمان سهیم هستیم؟

- هر ۷ هزار دلار کالای قاچاق که به کشور وارد می‌شود یک فرصت شغلی را از بین می‌برد، واردات قاچاق به کشور سالانه بیش از ۶ میلیارد دلار برآورد می‌شود، به این ترتیب قاچاق کالای مصرفی به داخل کشور ۸۵۰/۰۰۰ فرصت شغلی را در سال از بین می‌برد و به عبارت دیگر قاچاقچیان کالا مقصر اصلی در بیکار شدن ۸۵۰/۰۰۰ نفر جوان ایرانی در سال هستند. اگر تاثیرات غیرمستقیم قاچاق بر تولید و بیکار شدن تولیدکنندگان را نیز بر این بیافزاییم با قاطعیت می‌شود گفت: قاچاق کالا در ایران سالانه حداقل یک میلیون بیکار روی دست ملت ایران می‌گذارد.

همه می‌دانیم که تعدادی زیادی از کارخانه‌ها و کارگاههای تولیدی کشور با بحران فروش محصولات خود مواجهند و در معرض تعطیلی و بیکار شدن کارگران خود قرار دارند، رکود صنعتی موجب بحران شدید و فروپاشی خانواده‌ها، به زندان افتادن زحمتکشان عرصه تولید بخاطر چک‌های برگشتی و عدم توان پرداخت مطالبات و تعطیلی تولید می‌شود.

O آیا ما هم در ایجاد این بحرانها برای صنایع کشورمان مقصریم؟

- هر تولیدکننده برای تامین مواد اولیه وارداتی، حقوق گمرکی خود را می‌پردازد، انواع مالیات و حق بیمه را باید بپردازد، ریسک خرابی دستگاهها و خطرات دیگر در محیط کار را متحمل می‌شود، طبیعی است که نمی‌تواند با کالایی که بدون پرداخت هرگونه گمرک و مالیات از طریق غیرقانونی به کشور وارد شده رقابت کند و در نتیجه ورشکست می‌شوند، همه کسانی که بنحوی در وارد کردن، توزیع و خرید و فروش کالای قاچاق سهیم هستند در تعطیلی کارخانه‌ها و کارگاهها، بیکاری کارگران و ورشکستگی تولیدکنندگان شریکند و مدیون این قشر زحمتکش و خانواده‌های آنها هستند.

سربلندی همه ما ایرانیان به داشتن اقتصادی پویا و پیشرو است، اقتصاد پیشرو نیازمند قابلیت رقابت در عرصه بین المللی و صادرات کالاهای غیرنفتی است، تولیدکننده داخلی زمانی می‌تواند در عرصه بین المللی رقابت کند که شمار تعداد تولیدات او بالا باشد و با سرشکن شدن هزینه‌های سربار روی تعداد بالای تولید، قیمت هر قلم کالای ارزان تمام می‌شود، ولی ما امروز در کمتر کالا قابلیت رقابت جهانی داریم و از تولید قوی برخوردار هستیم.

O آیا ما در عقب‌ماندگی اقتصادی کشورمان سهیم هستیم؟

- اشباع بازار از کالاهای مصرفی خارجی بویژه کالاهای قاچاق عرصه را بر فروش تولیدات داخلی تنگ می‌کند، کاهش مصرف کالای داخلی و پایین آمدن آمار تولید صنایع و مراکز تولیدی، قیمت تمام شده کالای آنها را بالا می‌برد و یا برای رقابت مجبورند از کیفیت خود بکاهند که در هر دو صورت کالای ایرانی قابلیت رقابت در عرصه جهانی را از دست می‌دهد و دیگر فرصتی برای صادرات باقی نخواهد بود، آیا شکی هم باقی است که هر کس در واردات بی‌رویه کالای مصرفی خارجی و قاچاق کالا و توزیع و فروش آن نقش ایفا می‌کند تیشه به ریشه خود می‌زند و اقتصاد و تولید کشور خود را در معرض شکست و انهدام قرار می‌دهد؟

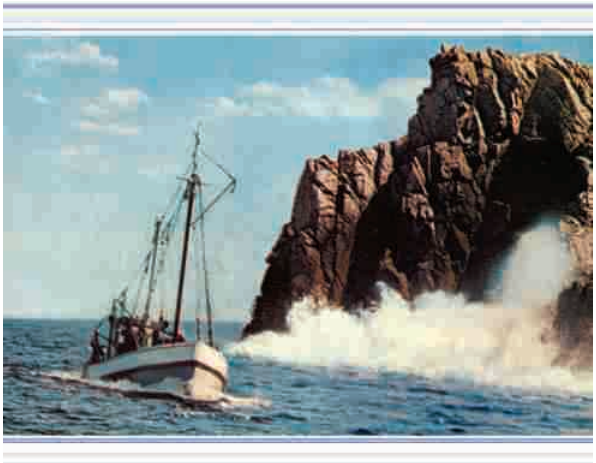

◆ آیا این صحیح است که ما در تعطیل و ورشکستگی کارخانه‌ها و مراکز تولید کشورمان سهیم باشیم؟

هر ساله تعدادی از هموطنان ما بخاطر تصادفات ناشی از نقص خودرو یا موتورسیکلت جان می‌بازند و بیماریهای زیادی در اثر مصرف کالاها و مواد غذایی غیراستاندارد رایج شده که جان انسانهای زیادی را می‌گیرد و حساسیت‌ها و عوارض بیماری زیادی که سالهای سال زندگی افراد را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد، آیا ما در بروز این مشکلات سهیم هستیم؟ مسوول کنترل کیفیت قطعات خودرو یا موتورسیکلت که در داخل کشور تولید و یا از مبادی رسمی وارد کشور می‌شود موسسه استاندارد صنعتی است و اگر کم و کاستی در آن باشد وجداناً و قانوناً آنها باید جوابگو باشند.

مسوول کنترل سلامت کالاهای خوراکی و لوازم بهداشتی و دارویی و آرایشی تولید داخل و آنچه از مرزهای رسمی کشور وارد می‌شود وزارت بهداشت است و اگر فسادی در آن باشد شرعاً و قانوناً آنها باید پاسخ دهند.

O مسوول کیفیت قطعات و سلامت موارد دارویی، غذایی و لوازم دارویی، بهداشتی و آرایشی که به صورت قاچاق وارد می‌شود کیست؟

- ارزانی خوراکیها، لوازم آرایش و دارو و قطعات وارداتی به کشور بی‌جهت نیست، بسیاری از این اقلام مواد فاسد و غیرقابل استفاده هستند که از نظر موسسات استاندارد و بهداشت کشورهای تولیدکننده آن اقلام غیراستاندارد، ناسالم، فاسد و غیرقابل فروش در کشور خودشان شناخته شده‌اند و بعضاً تاریخ مصرف گذشته هستند و قاچاقچیان آن کالاها را بجای دور ریختن و انهدام بصورت مفت و یا با قیمت‌های اندک بدست می‌آورند و آن را راهی کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین می‌کنند و بعد هم بصورت قاچاق بدون هیچ کنترل کیفیت و سلامت کالا آنرا در دسترس مردم قرار می‌دهند.

به این ترتیب آیا تردیدی هست که کسانی که در قاچاق قطعات یدکی و کالاهای خوراکی و لوازم آرایشی و بهداشتی و دارو به هر ترتیب اعم از نگهداری، خرید و فروش و توزیع مداخله دارند در مرگ تعدادی از هموطنان خود و آلوده شدن تعدادی دیگر به انواع بیماریها و امراض ناشناخته سهیم هستند؟

◇ آیا این انصاف است که ما برای قدری سود بیشتر برای خودمان جوانان کشور را بیکار کنیم و مسوول دهها مفسده (خودکشی، فساد اخلاقی، اعتیاد، فقر، سرقت، ناامنی و...) ناشی از بیکاری باشیم؟

◇ آیا این صحیح است که ما در تعطیل و ورشکستگی کارخانه‌ها و مراکز تولید کشورمان سهیم باشیم؟

◇ آیا این درست است که در مقابل صدها هزار نفر ایثارگر که برای سربلندی ملت ایران فداکاری کردند ما برای ثروت‌اندوزی بیشتر، اقتصاد ملی و منافع ملی‌مان را پایمال و دشمنان کشورمان را تقویت و خوشحال کنیم؟

◇ آیا وجدان ما آسوده است اگر کسانی بخاطر قطعات کنترل نشده و مواد غذایی و بهداشتی و آرایشی ناسالم قاچاق جان خود را از دست بدهند و گرفتار بیماریهای مرموز و لاعلاج شوند؟

پس بیاییم مبارزه جدی با قاچاق کالا و تبدیل کشور به بازار مصرف کالاهای خارجی را آغاز کنیم دست به دست هم دهیم و با گام نهادن در مسیر این مبارزه در اشتغال جوانان عزیز کشورمان و ازدواج و سامان گرفتن زندگی آنان در شکوفایی صنعت و تولید ایرانی و سربلندی نام صنعت ایران که در عرصه جهان در تقویت اقتصاد ملی و تحکیم ارزش پول ایران در مقابل ارزهای خارجی در افزایش بهداشت و سلامت و امنیت جامعه سهیم باشیم.

دست در دست هم دهیم به مهر
میهن خویش را کنیم آباد

■

سوال این هفته:

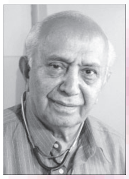

کودکان و جدایی پدر و مادر

گفتگو با دکتر ابوالقاسم نجفیان

متخصص تغذیه و بیماری‌های کودکان

از: رویا فرهادنیا

به راستی والدین در هنگام طلاق و جدایی باید چه نکاتی را درنظر بگیرند؟

تحقیقات نشان داده که موفقیت آینده زندگی کودکان پس از طلاق و جدایی پدر و مادر بستگی زیادی به موفقیت آینده والدین در تطبیق با زندگی جدیدشان خواهد داشت، چنانکه بتوانید خود را با زندگی نو، به خوبی تطبیق دهید، آنها هم به کمک و پیروی از شما خواهند توانست خود را تطبیق دهند، بزرگترین وظیفه شما نسبت به کودکان این است که به آنها نشان دهید که شما مهارت و لیاقت لازم را دارید که آنها را به همراهی و پیروی از خود تشویق کنید، بخاطر آورید که کودکان مانند شما احساسات مشترک غم از دست دادن خانواده، خشم و ترس از آینده نامعلوم و آشفتگی و سرخوردگی در زندگی و نبودن حس تصمیم‌گیری در اتفاقها و وقایع آینده را دارند. وقوف شما با این احساسات و افکار، کمک بزرگی به کودک شما در برطرف کردن این افکار و احساس‌ها خواهد داشت.

◇برخورد کودکان با وضع بعد از طلاق چگونه است؟

◇◇بسیار متفاوت است، بچه‌های کوچک می‌خواهند بدانند و با خود می‌گویند چه اتفاقی برایم می‌افتد؟ از حالا به بعد چه کسی از من نگهداری خواهد کرد؟ کودکان بزرگتر می‌پرسند که علت جدایی چه بود و آینده من چه می‌شود؟ کجا زندگی خواهم کرد و وضع مالی ما چه خواهد شد؟ اینکه شما از چه راه به این پرسش‌ها جواب دهید و از کودکان حمایت کنید در فکر و احساس و آینده آنها بسیار مهم است.

◇در چنین مواقعی به کودکان چه جوابی باید داد؟

◇◇به عنوان والدین جهت رهایی و کمک در گذراندن این دوران سخت زندگی، جوابهای متعددی می‌توانید داشته باشید، بهترین راه این است که خیلی روشن و ساده برایشان شرح داد و گفت، طوری که آنها احساس تقصیر و ناامنی و فراموش شدگی را به خود راه ندهند.

◇کودکان در هر سن «عقل رسمی» که باشند، اغلب خود را در طلاق و جدایی پدر و مادر مقصر دانسته و سرزنش کرده و تصور می‌کنند شاید طلاق به علت آن است که آنها بچه‌های خوبی نبوده‌اند و...

◇◇بله همین طور است! ولی والدین باید به آنها بفهمانند که جدایی و طلاق مربوط به مشکلات و ناسازگاری پدر و مادر است و به فرزندان هیچ‌گونه ارتباطی نداشته است و آنها هم نمی‌توانستند از این جدایی جلوگیری کنند. این تذکرات را باید مکرراً به آنها از راههای مختلف بدهید و به آنها بفهمانید تا هیچگونه گناه و تقصیری در خود احساس نکنند. برای کودکان بسیار مهم است که بدانند هیچ‌گاه شما آنها را از دست نخواهید داد و همیشه مورد محبت و حمایت، عشق و علاقه والدین خواهند بود. آنها باید بدانند هیچیک از شما کودکان خود را فراموش نمی‌کنید و به آنها اطمینان دهید که اگرچه به عنوان پدر و مادر، دیگر با هم زندگی نمی‌کنیم ولی آنها همیشه متعلق به هر دوی ما هستند. ضمناً به آنها بگویید همیشه مورد حمایت ما خواهید بود. درباره قراردادهای زندگی و آینده آنها خیلی روشن شرح و توضیح دهید، اگر یکی از والدین به علت طلاق با کودک زندگی نمی‌کند، کودک باید بداند که در صورت لزوم آن دیگری را می‌تواند ببیند و نیز وجود او فرد موثری در زندگی آنها خواهد بود.

■ والدین باید به فرزندان بفهمانند که طلاق مربوط به ناسازگاری پدر و مادر است و به فرزندان ربطی ندارد

◇طلاق معمولاً بین پدر و مادر ایجاد احساسات منفی شدید می‌کند، آیا این احساسات منفی را باید به کودکان انتقال داد؟

◇◇خیر به هیچ وجه! بهرحال باید توجه داشت که هریک از والدین زن یا شوهر سابق خود را در نظر کودکان تحقیر، عیب جویی و کوچک نکنند. شما باید بخاطر داشته باشید اگرچه اکنون از یکدیگر جدا شده‌اید ولی به عنوان وظایف پدری یا مادری برای فرزندتان در سالهایی که در پیش رو دارید، بستگی‌هایی خواهید داشت، لذا باید همکاری‌های لازم را در موقع لزوم بخاطر برآوردن نیازهای فرزندتان انجام دهید.

◇برای کمک به کودکان انجام بعضی امور برای تطبیق با زندگی جدید کودکان لازم و ضروری است. کارهایی که باید هریک از والدین اعم از اینکه فرزند با هریک از آنها زندگی کند یا نکند انجام دهند کدام است؟

◇◇حمایت و تشویق کودک برای برقراری ارتباط صمیمی با هریک از والدین، مشترکاً اطلاعات لازم را در اختیار فرزندتان قرار دهید، نظارت و توجه در برنامه زندگی کودک داشته باشید و در قول و قرارها پابرجا و صمیمی باشید. کودکان باید به قول و قرارهای شما اعتماد کنند، اگر احیاناً به آنها قول شرکت در مسابقه ورزشی، گردش در پارک، شنا یا رفتن به پیک نیک داده‌اید آنها را جدی بگیرید و حتماً انجام دهید و درنهایت بگذارید کودک غم‌های خود را فراموش کند. توجه داشته باشید کودک تمام احساسات و عواطفی که شما دارید او هم داراست. همانطور که شما با اطرافیان خود از نارسایی‌ها و غم‌ها صحبت می‌کنید، او هم همینطور با دوستان خود درددل‌ها را درمیان می‌گذارد، بگذارید با شما نیز از دردهای دلشان و احساس‌هایشان صحبت کنند و به حرف‌های آنان با دقت و توجه گوش کنید، اگر پرسشی از شما و از احساس شما دارند، راستگو و با حقیقت باشید زیرا صمیمیت شما ایجاد محبت و صمیمیت متقابل در باز گفتن احساسات و عواطف او خواهد بود.

◇منظور شما از اینکه اطلاعات لازم را در اختیار فرزندتان قرار دهید چیست؟

◇◇کودک بایستی از برنامه زندگی خودش در آغاز زندگی جدید با اطلاع باشد. درباره قراردادهای نگاهداری و مراقبت فرزندان و سایر برنامه‌ها باید خیلی روشن و باز با کودکان صحبت شود، به خواسته و حقوق کودکان باید کاملاً احترام گذاشت و آنها را برآورده کرد. هر کودک از خانواده را به تناسب سن و ادراک او باید از برنامه‌های آینده خانواده مطلع کرد، مثلاً کودکان زیر ده سال نیازی نیست که از قرض‌ها و مسائلی از این قبیل اطلاع پیدا کنند. کودکان بزرگتر ممکن است از این مسائل بخواهند مطلع شوند، ولی ضمن توضیح برای آنها نباید بار و وظایف سنگین مالی و خصوصی را به دوش آنها گذاشت و دقت کنید که برنامه‌های زندگی کودکان مثلاً برنامه‌های درسی، ورزشی و تفریحی قبلی در حد متعارف و به‌موقع انجام شود و در انجام نوع بازی، فرم لباس و اسباب بازی‌های او با گذشته‌اش فرق زیادی نداشته باشد و بچه‌های بزرگتر نیز به همین‌گونه با آنان رفتار شود و اجازه داده شود از پدر و یا مادری که از او جدا شده براساس برنامه منظمی دیدار کنند.

◇توصیه نهایی شما در این زمینه چیست؟

◇◇بیشتر کودکان با رعایت و انجام توصیه‌های ذکر شده، طلاق و جدایی پدر و مادر را به خوبی می‌توانند درک کرده و خود را با موقعیت جدید خانوادگی وفق دهند. در هر صورت اگر احساس می‌کنید که کودک شما نتوانسته است خود را با وضع «نو« وفق دهد، کوچکترین شک به خود راه ندهید و با متخصصین روان‌پزشک کودک تماس گرفته و از توصیه‌ها و تجویزهای آنها استفاده کنید. ■

با بدان نیکی و با نیازها یاری کنی

●شایق هروی

مکانهای تازه و شهرهای کوچکتر در جهان توجه مردم دنیا را به خود جلب کرده است

برگردان: بهروز بهرامی

ده شهر موفق در جهان

«فراموش کنید، نیویورک، لیورپول و منچستر را و دیگر لازم نیست تا توکیو، سئول و پکن را در میان شهرهای موفق جهان جای دهیم. لس آنجلس و پاریس را کنار بگذارید چرا که شهرهای کوچکتری ناگهان خود را به عنوان موفق ترین شهرهای جهان مطرح ساخته اند»

اقتصاد، محیط زیست و امنیت

استانداردهای زندگی و سلایق مردم جهان دستخوش تغییر شده است. دیگر هجوم به شهرهای بزرگ جهان و جای گرفتن در بازار پرهیاهوی کار برای مردم کفایت نمی‌کند. اکنون آنچه که شهرنشینان در دنیا طلب می‌کنند، شرایط اقتصادی منطقی، پاکیزگی هوا و امنیت شهری است.

دیگر کسی حاضر نیست تا به دنبال یافتن یک شغل پردرآمد در مناطقی چون منهتن یا بروکلین در جنگلی چون نیویورک، جان خود و اعضای خانواده خود را به خطر بیاندازد. بلکه او حاضر است تا درآمد کمتری راداشته باشد، اما از تورم روزافزون اقتصادی به دور باشد، از هوای آلوده که به نوبه خود هزینه‌های سلامتی و بهداشت را افزایش می‌دهد، دوری جوید و خیالش راحت باشد که دخترش زمانی که برای خرید به فروشگاه می‌رود، دزدیده نشود و یا هدف گلوله‌های سرگردان میان باندهای جنایتکار قرار نگیرد. به همین دلیل هم اکنون توجه مردم به مکانهای تازه‌ای جلب شده است. شهرهایی که برخلاف مکانهای عظیم، حتی رشد خود را به شکل منطقی کنترل می‌کنند.

براساس تحقیقاتی که توسط سازمان ملل صورت گرفته، ده شهر موفق جهان که ممکن است نام برخی از آنها را حتی کسی نشنیده باشد، شناسایی شده‌اند که در زیر به معرفی آنها می‌پردازیم:

۱-شهر ثروتمند و ثروتمندترها: مونیخ

جمعیت ۱/۳ میلیون
نرخ رشد سالانه ۰/۵۲ درصد
ثروت سه تریلیون دلار

نیم درصد رشد سالانه ممکن است که به تصور بسیاری در جهان نوعی درجازدن اقتصادی محسوب شود. اما فراموش نکنیم که در آلمان جمعیت دارای رشد منفی است آنهم به جهت میزان تولد سالانه که مقام آخر را در جهان دارا است و همچنین به دلیل قوانین مهاجرتی که بسیار دست و پاگیر است. پس با این تفاصیل همین نرخ رشد نیم درصدی هم خود یک موفقیت بزرگ محسوب می‌شود. اما مونیخ به غیر از ثبات اقتصادی، دارای خصوصیاتی است که فرهنگ و ارزش‌های فرهنگی و اجتماعی در راس آن قرار دارند. علاوه بر منش و رفتار ویژه منطقه باواریا در جنوب آلمان که در بین اروپاییان زبانزد است، مونیخ شرایط یک زندگی نرم و بدون دغدغه را برای مردم خود فراهم کرده است.

آب و هوای کوهستانی و بسیار پاکیزه یکی از علت‌های محبوبیت این شهر در نزد آلمانی ها است. اما از نظر اقتصادی هم مونیخ یکی از شهرهای پیشرفته محسوب می‌شود و شغل به اندازه کافی در دسترس شهروندان مونیخی قرار دارد. یکی از بزرگترین کمپانی‌های اروپایی یعنی زیمنس که شرکتی صنعتی است به تنهایی تعداد فراوانی شغل در مونیخ ایجاد کرده است. از نظر ورزش، هنر و تفریحات و سرگرمی نیز مونیخ در میان بهترینهای اروپا قرار دارد.

۲-فوکواوکا-ژاپن

جمعیت ۲/۱۸ میلیون
میزان رشد سالانه ۰/۲۲ درصد
ثروت سالانه ۴/۸۹۷ تریلیون دلار

گویند که دروازه‌های تازه‌ای برای آسیا گشوده شده است و شهر فکواوکا در ژاپن یکی از آنها است. برخی هم این شهر را گونه زیباتر و سالم‌تری از سئول و شانگهای تلقی می‌کنند. فوکواوکا، پایتخت جنوبی‌ترین جزیره ژاپن می‌باشد و سرمایه‌گذاری از نامهای بزرگ مانند سونی، تویوتا و کانون بر این شهر وارد می‌شود از نظر فرهنگ و سنت هم این شهر سابقه‌ای دوهزار ساله دارد. تاسیسات بسیاری در این شهر بنا شده‌اند که این خود باعث ایجاد فرصت‌های شغلی شده است. یکی از ویژگی‌های شهر فوکواوکا، جاذبه‌ای است که این شهر برای جوانها ایجاد کرده و حضور جوانان برای خرید که از شهرهای اطراف می آیند باعث شده تا شهری پرانرژی به نظر برسد. حضور بزرگترین کارخانه تولیدکننده تویاتا در این شهر باعث شده تا به عنوان یک مرکز تجارت جهانی هم آینده‌ای برای فوکواوکا در نظر گرفته شود. از نشانه‌های رشد این شهر همان بس که گفته شود که شهر فوکواوکا خود را برای برگزاری بازیهای المپیک در سال ۲۰۱۶ نامزد کرده است. فرصت‌های شغلی و میزان بسیار فراوانی که از نظر ارز خارجی در این شهر در جریان است. فوکواوکا را از نظر اقتصاد، نیز مطلوب، نشان می‌دهد.

۳.تولوز فرانسه شهر آسمانها

جمعیت ۸۳۰/۰۰۰ نفر
میزان رشد سالانه ۰/۵۷ درصد
میزان ثروت ۲/۳۰۵ تریلیون دلار

یکی از دلایلی که تولوز را شهر آسمانها لقب داده‌اند، علاوه بر مفاهیم فرهنگی و هنری، حضور یکی از بزرگترین شرکت‌های هواپیماسازی جهان در شهر تولوز می‌باشد. در واقع این حضور ایرباس است که تولوز را در پهنه اقتصاد و حتی سیاست جهان دارای اهمیت فراوان کرده است. البته یک دلیل توجه تولوز به هواپیماسازی، ماجراهای اولین کسی است که حتی قبل از برادران رایت در آمریکا به دنبال ساختن ماشین پرنده بود که بسیار هم به موفقیت نزدیک شد. نام این شخص کلمان آدور بود که در سال ۱۸۹۰ یعنی دوازده سال قبل از برادران رایت در شهر تولوز اولین آزمایش پرواز بوسیله یک ماشین را انجام داد و برادران رایت خود نشان دادند که از تجارب کلمان بهره فراوان برده‌اند.

علاوه بر آن تولوز بخاطر نامی که از ایرباس برای خود دست و پا کرده است، از جانب سایر شرکت‌های صنعتی و بویژه اتومبیل سازی مورد توجه بوده است. برای مثال هانی ول و گودریچ از شرکت‌هایی می‌باشند که شعبات عظیم الجثه‌ای در تولوز راه‌اندازی کرده‌اند. علاوه بر صنعت، تولوز شهری است که از حیث ورزش و ویژگی‌های اخلاقی در اروپا زبانزد است. و از این رو جوانها و خانواده‌ها را به سوی خود جلب می‌کند. شهر تولوز با توجه به سنت های حفظ شده، بخصوص کوچه‌های سنگفرش و خانه‌های سنگی، آن احساس قرن هفدهمی خود را همچنان به ذهن القاء می‌کند. دانشگاه تولوز هم که قدمتی یکصد و پنجاه ساله دارد، یکی از مراکز تربیت صنعتگران حرفه‌ای است که ایرباس از این مهم، استفاده فراوانی کرده است .

۴- نانچنانگ چین

جمعیت ۲/۲ میلیون
رشد سالیانه ۳/۳۳ درصد
میزان ثروت سالانه ۲/۰۴۰ تریلیون دلار
شهر دنیای خوش آمدها

عظیم‌ترین چرخ و فلک دنیا با ارتفاعی در حدود ۱۶۲ متر در این شهر چینی ساخته شده است که بر بالای آن در شب هنگام عبارت، نانچنانگ خوش آمد می‌گوید را می‌توان مشاهده کرد. اصولاً همه شهرهای چین با رشد اقتصادی بسیار بالایی مواجه می‌باشند و نانچنانگ هم از این قاعده مستثنی نیست اگر چه قدمت این شهر به قرن هفتم میلادی باز می‌گردد، اما با توجه به اینکه این شهر به عنوان پایتخت فقیرترین ایالت چین یعنی جیانگ زای شناخته می‌شد، اما خیلی زود بخاطر شرایط بندری و ورود کالا و درواقع تبدیل شدن به یکی از دروازه‌های اقتصادی در چین، تبدیل به یکی از داغ‌ترین شهرهای جهان از نظر رشد اقتصادی شده است. وجود فرصت‌های شغلی، انواع مکانهای سرگرمی و رستورانهای ناب با بهترین دستپخت‌های چینی هم از نظر توریسم این شهر ناشناخته را با استقبال بی‌سابقه‌ای مواجه کرده است. یکی از دلایل استقبال توریسم و هجوم جوانان چینی که تازه تشکیل خانواده داده‌اند به این شهر، در آب و هوای پاکیزه و گرم این شهر نهفته است. در واقع نانچنانگ با متوسط دمای ۴۰ درجه در طول سال داغ‌ترین شهر چین محسوب می‌شود و این امر از نظر هزینه‌های پوشاک و انرژی، نانچنانگ را به یک منطقه ایده‌آل تبدیل کرده است. علاوه بر آن خصوصیات اخلاقی چینی‌ها هم حتی با هجوم توریسم، کاملاً مشهود است و این شهر، یکی از مراکز نشان دادن فرهنگ و قومیت اصیل چینی بر جهانیان تبدیل شده است.

۵- فلوریاناپولیس برزیل

جمعیت ۹۳۴/۰۰۰
رشد سالیانه ۴/۰۳ درصد
میزان ثروت سالیانه ۶۸۵ میلیون دلار
شهر میکروچیپ‌ها

یکی از مصادیق، موفقیت شهری در دنیای در حال توسعه را باید فلوریاناپولیس دانست. این شهر برخلاف سایر شهرهای برتر برزیل مانند سائوپولو، ریودوژانیرو، رسیف و امثال آن، عاری از سندیکاهای جرم و جنایت و پورنوگرافی است. و همین پاکیزگی اخلاقی در فلوریاناپولیس باعث شده که بسیاری از جوانان پرانرژی برزیلی پس از پایان تحصیلات از اقصی نقاط برزیل بسوی این شهر آمده و باعث رشد کیفی و کمی در این شهر شده است. علاوه بر آن سواحل بسیار زیبای این شهر از دلایل جذابیت آن برای توریست‌هاست.

اما سواحلی که در آن جنبه‌های اخلاقی هم رعایت می‌شود و این خود نقطه قوتی برای فلوریاناپولیس شده است. حضور جوانان تحصیل کرده و توجه آن به تازه‌های کامپیوتر باعث شده که این شهر به خودی‌خود به یک مرکز صنعت کامپیوتر تبدیل شود. که آن را «دره سیلی کان برزیلی» نام نهاده‌اند و همین امر فرصت شغلی بسیاری را در این شهر بوجود آورده است.

۶- گویانگ کره جنوبی

شهر سواری
جمعیت ۹۷۳/۰۰۰
میزان رشد سالیانه ۱/۵۲ درصد
میزان ثروت سالانه ۱/۸۹۷/۰۰۰ تریلیون دلار

نه سئول، نه بوسان نه اینچون و نه هیچکدام از شهرهای بزرگ دیگر در کره جنوبی، نتوانسته‌اند تا با پیشرفتی که گویانگ از خود نشان داد رقابت کنند. علاوه بر آن گویانگ به عنوان دومین مرکز اتومبیل‌سازی برای شرکت «دوو» خود سالانه سی هزار فرصت شغلی ایجاد می‌کند که در نتیجه بیکاری از این شهر رخت بسته است، یک دانشگاه بزرگ با چهل هزار دانشجو، امکانات ورزشی و فرهنگ و سنت حفظ شده کره‌ای در گویانگ باعث شده که این شهر به عنوان یکی از بهترین و بانظم‌ترین شهرهای جهان شناخته شود.

۷- قاضی آباد - هند

جمعیت ۱/۲ میلیون
میزان رشد سالیانه ۳۳۴ درصد
میزان ثروت سالیانه ۸۱۴ میلیون
شهر چرخه تغییر و تحول

قاضی‌آباد ابتدا فقط حومه‌ای در ۳۰ کیلومتری دهلی بود که یک کارخانه در آن وجود داشت. اما اکنون بها و هزینه مسکن، خانه و زمین در دهلی چنان بالا رفته که توجه مردم به حومه شهر و هجوم هندیها به بخش‌های چنینی آغاز شد و یکی از این بخش‌ها که به دلیل آب و هوای پاکیزه و مردمان خوب بسیار مورد توجه قرار گرفت. قاضی‌آباد بود و اکنون قاضی‌آباد را یکی از داغ‌ترین و در بورس‌ترین شهرهای هند می‌دانند تا آنجا که حتی شرکت‌های خارجی بیشتر برای سرمایه‌گذاری به آن جلب شده‌اند و این مقوله خود با ایجاد فرصت‌های شغلی جوانان تحصیل کرده و با فرهنگ هندی را نیز به قاضی‌آباد کشانده است. در نتیجه تحول همه‌جانبه در این شهر صورت گرفته است از طرف دیگر در حالیکه همه بخش‌های هند از جمعیت فراوان زجر می‌کشند، قاضی‌آباد با کمی بیشتر از یک میلیون، به یکی از نقاط پرآرامش در هند تبدیل شده است.

۸- مسکو - روسیه

جمعیت ۱۰/۱۷ میلیون
رشد سالیانه ۰/۴۲ درصد
ثروت سالیانه ۸۶۴ میلیارد دلار
شهر پمپ بزرگ

مسکو پیشرفت و تحولی نشان می‌دهد که در هیچیک از شهرهای بزرگ غربی نمی‌توان نظیر آن را مشاهده کرد. یکی از شاخصه‌های مسکو که در کمتر شهر بزرگی می‌توان یافت رشد منفی جمعیت است چرا که مسکو بدلایل عدیده سالیانه هفتصد هزار نفر از جمعیت خود را دست می‌دهد و همین امر باعث شده تا بسیاری از شرکت‌های غربی روی آینده مسکو حساب جداگانه باز کنند چرا که با شهری بسیار صنعتی، همراه با مردمی بافرهنگ و باسواد و بسیار پرکار مواجه خواهند بود که مشکل ازدیاد جمعیت در آن بزودی حل می‌شود در واقع یکی از معدود مناطق جهان که با رشد جمعیت منفی مورد نظر سرمایه‌گذاران می‌باشد، همانا مسکو است، به همین خاطر هم لقب پمپ را که از نظر صنعتی به معنای فعالیت و کار است برای مسکو قائل شده‌اند. از امتیازات دیگر آماده‌سازی بیش از سه میلیون مترمربع برای سکونت و خانه‌سازی است که در سال ۲۰۰۶ این طرح تکمیل می‌شود. بسیاری از کارشناسان امور صنعت و تکنولوژی مسکو را یکی از بزرگترین شانس‌های جهان برای پیشرفت در صنعت تکنولوژی در آینده قلمداد کرده‌اند.

۹. لندن - انگلستان

جمعیت ۸/۱۵ میلیون
میزان رشد سالانه ۰/۳۲ درصد
میزان ثروت سالانه ۲/۱۴ تریلیون دلار

شاید عجیب باشد که لندن را در فهرست داغ‌ترین شهرهای کنونی جهان مشاهده کنیم اما واقعیت این است لندن به یکی از شهرها با سریع‌ترین رشد در جهان تبدیل شده است. حتی مکان زباله در لندن که خود مساحت عظیمی را اشغال کرده است. برای ساختمان استادیوم و جایگاه برگزاری بازیهای المپیک ۲۰۱۲ درنظر گرفته شده است. علاوه بر

آن به‌تازگی مورد توجه شرکت‌های تجاری قرار گرفته است. چرا که فاصله آن تا سایر پایتخت‌های اروپایی به مراتب کمتر از بندرهای آسیایی و اروپایی است. بنابراین توجه اقتصادی که بر لندن مبذول می‌شود، سیل عظیم هجوم نیروهای کاری به لندن را به همراه داشته است.

۱۰- لاس‌وگاس

جمعیت ۱/۷ میلیون
میزان رشد سالانه ۲/۱ درصد
میزان ثروت سالانه ۱۳/۱۵۳ تریلیون
شهر تفریح و صنعت

این شهر که زمانی فقط به عنوان مرکز تفریح در جهان موردنظر بود اکنون با توجه به استعدادهای اقتصادی در آن دارای سریع‌ترین رشد در میان شهرهای آمریکای شمالی است و همین امر ماهیت لاس‌وگاس را دستخوش تغییر کرده است و برای اولین بار جوانان و خانواده‌ها به مسافرت و نه برای تعطیلات برای نقل و مکان به لاس‌وگاس داوطلب می‌شوند. بنابراین به نظر می‌رسد که برای نخستین بار ماهیت یک شهر تفریحی در حال تغییر است و این یک خبر خوش برای جهانیان به شمار می‌رود.

عیوب دیگران را نباید با انگشت کثیف نشان داد • مثل ایتالیایی

مشاوره تحصیلی

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ باشماره‌تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

چگونه عصبانیت و کم‌تحملی برطرف می‌شود؟

○زنی ۲۸ ساله و دارای یک فرزند دو ساله هستم. فارغ‌التحصیل رشته مهندسی شیمی از دانشگاه هستم، اما با توجه به وضعیت خانواده، پدر و مادرم دور از من بسر می‌برند و ناچار شدم پس از به دنیا آمدن فرزندم، شغل خود را از دست بدهم. مشکل من این است که به‌تازگی بسیار عصبی و کم‌تحمل شده‌ام، به حدی که با شیطنت پسر دو ساله‌ام، تحمل خود را از دست می‌دهم و بر سرش داد می‌کشم و به شدت او را کتک می‌زنم و بعد احساس پشیمانی شدیدی می‌کنم که چرا نتوانستم خودم را کنترل کنم و می‌دانم که کتک زدن و با خشونت رفتار کردن چه عواقبی می‌تواند برای او داشته باشد، ولی باز هم این کار را تکرار می‌کنم.

○○لطفاًکمی از روابط خود باهمسرتان صحبت کنید.

○روابط ما روزبه‌روز بدتر می‌شود و البته این من هستم که با پرخاشگری و جر و بحث‌های بیهوده و بی‌حوصلگی به ناآرامی و کشمکش دامن می‌زنم و اخیراً هم مشاجرات شدیدی که با همسرم داشتم کار را به زد و خورد کشانید و من با حالت قهر، خانه همسرم را ترک کرده و به خانه پدرم آمده‌ام. این را هم بگویم من و همسرم با علاقه و انتخاب خودمان ازدواج کرِدیم و تا دو سال پیش زندگی خوب و آرامی داشتیم. معمولاً بعد از زایمان به دلیل تغییرات هورمونی و مسوولیت‌های جدید و مصرف انرژی بیشتر در جهت انجام وظایف مادری و به دنبال آن بروز خستگی و احساس ضعف، می‌تواند در برخی از بانوان حالت‌های خفیف افسردگی و به دنبال آن بی‌حوصلگی و احساس خستگی و عصبانیت و پرخاشگری ایجاد کند، ضمن اینکه از نظر شغلی و معاشرت با دوستان و همکارانتان نیز دچار محدودیت‌هایی ناخواسته شده‌اید که این هم می‌تواند در رفتار شما تغییراتی را بوجود آورد.

> ☑ زایمان در برخی از بانوان حالت‌های خفیف افسردگی، بی‌حوصلگی، عصبانیت و پرخاشگری ایجاد می کند

بنابراین به شما توصیه می‌کنم که برای بررسی وضعیت جسمی و هورمونی به پزشک مراجعه کنید و به همراه همسرتان برای حل مشکلات و تنش خانوادگی از مشاورین خانواده کمک بگیرید. یک موضوع مهم اینکه لازم است تغییراتی در تفکرتان نیز بدهید و هدفهای زندگی‌تان را اولویت‌بندی کنید، فعلاً کودکتان به شما نیاز فراوانی دارد و این موضوع بایستی از اهداف اولیه شما باشد. به مرور می‌توانید با کمک گرفتن از اعضای خانواده و فرستادن کودکتان به مهدکودک، به وضعیت شغلی‌تان نیز سروسامانی بدهید و با توجه به تحصیلات دانشگاهی، در جستجوی شغل قبلی یا شغل جدیدی باشید. البته همراهی و همگامی و مشارکت زن و شوهر در امور خانواده و رسیدگی به فرزند می‌تواند

پیام مشاوره

مشاوره کودک و خانواده:
خانم زرین‌سادات لاریجانی
(کارشناس ارشد روانشناسی)
مشاوره تلفنی یکشنبه‌ها از ساعت ۹ الی ۱۳ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری شنبه‌ها از ساعت ۹ الی ۱۳

باورهای غلط را در مورد مواد مخدر از فکر خود بیرون کنیم

متاسفانه باورهای غلط و اشتباه در زمینه پدیده اعتیاد به اندازه‌ای شایع و فراوان است که بیشتر مردم حتی افراد تحصیلکرده نیز با معنا و مفهوم پدیده اعتیاد آشنا نیستند.

در این نوشتار، شماری از این اشتباهها مطرح می‌شود و مورد بررسی قرار می‌گیرد.

اعتیاد یک عادت است (باور اشتباه)

جالب توجه است که از همان ابتدا و از واژه «اعتیاد» اشتباهها و باورهای غلط آغاز می‌شود و بیشتر مردم اعتیاد را یک عادت می‌نامند، همانند عادت به مصرف چای یا یک غذای خاص، اما واقعیت آن است که اعتیاد به مواد مخدر بسیار پیچیده‌تر از یک عادت معمولی است، اعتیاد ویژگی‌های خاص خود را دارد که در هیچ یک از عادت‌های دیگر دیده نمی‌شود، درواقع آنچه که مردم اعتیاد می‌نامند، مجموعه‌ای از رفتارهای ناسازگارانه است که در زبان علمی وابستگی و سوء مصرف مواد نامیده می‌شود. منظور از وابستگی، مصرف مواد در حدی است که باعث ایجاد اختلال‌های شناختی، رفتاری و فیزیولوژیک شود و فرد در طی مصرف برای رسیدن به اثرات اولیه ماده مصرفی، مرتباً مجبور است بر مقدار ماده مصرفی خود بیفزاید و این مرحله جنبه اجباری و مقاومت‌ناپذیر دارد.

اعتیاد به مواد مخدر به عده ای می سازد (باور اشتباه)

به دلیل ناآگاهی از پدیده اعتیاد، بعضی از مردم فکر می‌کنند عده‌ای از معتادان علیرغم مصرف ماده مخدر دچار هیچ عارضه و مشکلی نمی‌شوند و به این معتادان «معتاد موفق» می‌گویند، حالت دیگر این باور در میان مصرف‌کنندگانی دیده می‌شود که می‌گویند: من ۲۰ سال است که مواد مخدر مصرف می‌کنم و تا به حال نه معتاد شده‌ام و نه مشکلی برایم پیش آمده است! حقیقت آن است که حتی یکی از مطالعاتی که در گوشه و کنار جهان در طی حداقل یک قرن اخیر انجام شده نشان نداده است که مصرف مواد مخدر به انسان کمک می‌کند. تاکنون حتی یک نفر مصرف‌کننده که در اثر مصرف مواد مخدر شرایط بهتری پیدا کرده باشد، دیده نشده است.

مصرف مواد و جوانی کردن (باور اشتباه)

بعضی از مردم اعتقاد دارند که در دوره جوانی، فرد مجاز است که رفتارهای مختلفی را انجام دهد از جمله مصرف مواد مخدر. این عده معمولاً به مصرف تفریحی و گاه‌به‌گاه مواد مخدر می‌پردازند، این دید ساده‌انگارانه مانع می‌شود که به حقایق خطرناک مربوط به مصرف مواد مخدر توجه کنند.

اگر کم مصرف کنید، معتاد نمی شوید (باور شایع)

این باور بسیار شایع و اشتباه است و دلیل آن هم بی‌توجهی و ناآگاهی این افراد از پدیده تحمل است. این افراد ماهیت پدیده تحمل (برای رسیدن به اثرات اولیه ماده مصرفی، مرتباً مجبور است بر مقدار مصرف ماده مخدر بیفزاید) را نمی‌شناسند و به همین دلیل تصور می‌کنند که می‌توانند بر مقدار ماده مصرفی خود کنترل داشته باشند، ولی پس از مدتی که از مصرف آنها گذشت متوجه می‌شوند که باید بر مقدار ماده مخدر مصرفی خود بیفزایند و مقادیر قبلی دیگر اثر ندارد.

> ☑مردم به اشتباه فکر می کنند که اعتیاد یک عادت بوده و مواد مخدر یک نوع دارو است!

هر چیزی ارزش یک بار تجربه کردن را دارد (باور اشتباه)

این باور که مصرف تفریحی مواد مخدر اعتیادآور نیست، کاملاً غلط است، زیرا بسیاری از افراد با این باور غلط مصرف آن را آغاز کرده و سپس به مواد وابسته شده‌اند.

مواد اگر خالص باشد، اعتیاد نمی آورد (باور اشتباه)

بسیاری از معتادان تصور می‌کنند چون ماده مخدر ناخالص یا تقلبی مصرف کرده‌اند دچار اعتیاد یا عوارض آن شده‌اند این درحالی است که مواد مخدر یا روان‌گردان اصولاً دارای عوارض و اثرات نامطلوبند و هرچه خالص‌تر باشند، اثرات شدیدتری دارند.

معتادان از قشرهای پایین جامعه هستند (باور اشتباه)

هنگامی که کلمه معتاد به ذهن می‌آید، بسیاری از مردم فردی را با بدنی نحیف، لاغر، با لباس‌های ژولیده و نامرتب و مریض احوال تصور می‌کنند. حقیقت آن است که در شرایط خاص جهان امروز، اعتیاد به هیچ گروه خاصی محدود نیست، مصرف مواد مخدر در همه گروههای تحصیلی اجتماعی و اقتصادی دیده می‌شود، ولی همیشه پوشیده و مخفیانه باقی می‌ماند.

مصرف مواد مخدر برای درمان (باور اشتباه)

گاهی اوقات به غلط این‌گونه عنوان می‌شود که مصرف مواد مخدر درمان‌کننده و پیشگیری‌کننده از

از میزان خستگی و فشار جسمی و روانی هریک کم کند و با تقسیم کار و تقسیم مسوولیت‌ها، میزان رضایت و تفاهم زوجین هم بالاتر رفته و فضای صمیمیت و دوستی بر کانون خانواده حکمفرما شود.

از دیدگاه اینجانب، چه بهتر که شما دو سال اول زندگی فرزندتان را در کنار او بوده‌اید و در نتیجه چیزی را از دست نداده‌اید و در مقابل ارزشهایی بدست آورده‌اید، چون بودن مادر در کنار فرزند در سالهای اول زندگی تاثیرات بسیار خوبی در سلامت جسم و روانش خواهد داشت و آنقدر ارزشمند است که می‌توان حتی شغلی را بخاطر آن موقتاً از دست داد، آنهم در شرایطی که شما کسی را نداشتید که بتواند این مراقبت و رسیدگی را در مورد فرزندتان به انجام برساند. بله درست است. به این موضوع کمتر فکر می‌کردم، من همیشه غصه کار و شغلم را داشتم ولی حالا در جریان مشاوره به این نتیجه رسیده‌ام که در این موقعیت رسیدگی و تربیت نوزادم، از اولویت بیشتری برخوردار بوده است.

البته شما از همین روزها می‌توانید در فکر و جستجوی کاری باشید یا اگر امکان دارد به کار قبلی برگردید و چنانچه قبلاً اشاره کردم، با همراهی و مشارکت همسرتان و اقوام، به شکل خوبی در رسیدگی و تربیت فرزندتان هم انجام وظیفه کنید، ضمن اینکه می‌توانید از سه سالگی فرزندتان را روانه مهدکودک کنید و خودتان هم به سر کار بروید.

مسلماً قدم نخست را بایستی در جهت بهتر شدن روابط خود با همسرتان و ایجاد کانون گرم خانوادگی بردارید و این به سود هر سه نفرتان است. بنابراین در این شرایط، اولویت را در فکر و عمل به خانه و خانواده و فرزندتان اختصاص بدهید، البته بعد از مراجعه به پزشک و بررسی وضعیت جسمانی و درمان آن.

بعضی بیماری‌ها است. در بعضی از موارد به غلط گفته می‌شود که فلان پزشک مصرف مواد مخدر به ویژه تریاک را برای درمان بیماری خاصی تجویز کرده است. بخصوص عده‌ای از مردم به غلط فکر می‌کنند که مصرف تریاک، بیماری قلبی را درمان می‌کند!

مصرف مواد مخدر باعث خلاقیت می شود (باور اشتباه)

در بعضی از موارد بخصوص در بعضی از محافل هنری این تصور غلط وجود دارد که مصرف مواد مخدر می‌تواند باعث خلاقیت شود و برخی به غلط توهم را نوعی خلاقیت می‌دانند، درحالی که خلاقیت کاملاً با توهم متفاوت است. خلاقیت پدیده‌ای سالم و توهم ناشی از بیماری است و در اثر بیماری روانی، مسمومیت، ضربه به سر و برخی از بیماریهای جسمانی نیز ایجاد می‌شود. توهم ناشی از اختلال فعالیت‌های مغزی و یکی از نشانه‌های مهم بیماری‌های روانی و جسمانی جدی است.

مصرف، موادی که از گیاهان تولید می شود، بی ضرر است (باور اشتباه)

عده‌ای از مردم نگرش منفی نسبت به مصرف داروها دارند، این افراد به طب سنتی پایبندند و متاسفانه گاهی این رویکرد باعث می‌شود که بعضی از افراد به اشتباه تصور کنند که مصرف هر نوع ماده‌ای که از گیاهان تولید می‌شود بی‌ضرر است، از جمله تریاک و حشیش. نکته مهم آن است که به یاد داشته باشیم نه مصرف هر نوع ماده گیاهی بی‌ضرر و نه مصرف هر نوع ماده شیمیایی ضررآفرین است. مصرف بعضی از مواد مخدر صرف‌نظر از آن که جنبه طبیعی داشته باشند یا شیمیایی، می‌تواند مضر باشد.

حشیش اعتیادآور نیست (باور اشتباه)

بسیاری از جوانانی که مصرف‌کننده حشیش و گراس هستند، با این باور آغاز به مصرف کرده‌اند که حشیش یا گراس اعتیادآور نیستند. این باور بسیار اشتباه است. حشیش نه‌تنها اعتیادآور است همانند تریاک و هروئین، بلکه به شدت عوارض و اثرات منفی بر مغز انسان می‌گذارد. تنها تفاوت حشیش با مواد افیونی مانند تریاک و هروئین در آن است که ایجاد وابستگی روانی و جسمی آن کندتر است. به همین دلیل این باور غلط ایجاد شده است که حشیش اعتیادآور نیست!

ترک مواد مخدر یعنی بیمار شدن و مردن (باور اشتباه)

بعضی از مردم اعتقاد دارند که ترک مواد مخدر امکان‌پذیر نیست و معمولاً افرادی که مواد مخدر را کنار می‌گذارند یا بیمار می‌شوند یا می‌میرند! این باور غلط است چون ترک مواد مخدر بدون مرگ یا بیماری کاملاً امکان‌پذیر است.

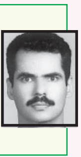

مشاوره حقوقی:

آقای سعید مجیدی‌نژاد(وکیل پایه‌یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)

چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

ضمناً آقای اکبر خوبکردار وکیل دادگستری نیز در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ تا ۱۵ با شماره تلفن مشاور حقوقی در خدمت خوانندگان خواهد بود

دکتر بابک شرفیان

پاسخ به نامه

با عرض سلام و تشکر خدمت خواهر گرامی
خانم ب - بختیاری

در پاسخ به سئوال اول شما «تکرار ادرار» از علائم مهمی است که نیاز به بررسی پزشکی یعنی‌شرح حال جامع و معاینه بالینی کامل توسط پزشک دارد.

البته باید متذکر شد که «تکرار ادرار» همواره نشانه عفونت یا مشکلات سیستم ادراری نیست، گرچه همراهی آن با سوزش ادرار و درد پایین شکم یا پهلو مساوی است با عفونت در سیستم ادراری، مگر خلاف آن ثابت شود. بهر حال گاهی علت‌های دیگری باعث «تکرار ادرار» می‌شود مثل بیماریهای عصبی و تحریک‌های مثانه به علل مختلف مثلاً اضطراب یا تحریک پیش آبراه.

دیگر اینکه هر عاملی که بتواند باعث برگشت ادرار مثانه به طرف کلیه‌ها شود (مثل بی‌کفایتی محل اتصال حالب‌ها به مثانه و افزایش فشار داخل مثانه و انسداد راه خروج ادرار یعنی پیش آبراه) می‌تواند به کلیه‌ها آسیب بزند. ضمناً به نظر می‌رسد که مشکل شما نوعی سیستید (تورم مثانه) باشد که البته نیاز به بررسی دارد.

در مورد سئوال دوم شما در زمینه لکه‌های پوستی، چون نیاز به مشاهده بالینی است نمی‌توان در مورد آن قضاوت کرد، ولی در مورد ارتباط لکه‌ها با ناراحتی کبد در این مورد تا حدود زیادی اغراق کرده‌اید چون هر لکه‌ای را نمی‌توان به ناراحتی کبد مربوط دانست. اما در مورد سئوال سوم شما در زمینه تغییرات هورمونی نیز باید بدانید که تمام خانم‌ها در طول عمر خود مخصوصاً در دوران باروری هر ماهه در جریان عادت ماهیانه به طور طبیعی دچار تغییرات هورمونی می‌شوند.

در مورد سئوال آخر باید متذکر شوم که عکس ساده ممکن است بعد از مدتی چیزی را نشان ندهد، ولی انواع خاصی مثل عکس «سپوم» (تیغه) بینی به روش خاصی یا با تهیه عکسی از استخوانهای بینی که توسط متخصص گوش و گلو و بینی از رادیولوژی درخواست می‌شود، می‌تواند مؤثر باشد.

بهر حال نظر متخصص لازم است، چون همان طور که تأکید کرده‌اید هنگام لمس کردن بینی خود، شکافی را در آن حس می‌کنید که شاید نشانه بدجوش خوردن شکستگی قبلی استخوان بینی شما باشد.

قاضی که بیگناهی را محکوم سازد وجدان خود را محکوم ساخته است • مثل سوئدی

دوره دوم

پاپوش شیطان

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

محسن روزبه‌روز داشت پیشرفت می‌کرد، بارها و بارها مورد تشویق مقامات قرار گرفته و در پرونده‌اش درج شده بود تا هنگامی که موقع ارتقاء درجه‌اش فرا رسید، این تشویق‌ها «زمان» آن را کوتاه کند.

سوای اینگونه موفقیت‌ها، حدود یکسال قبل - یکسال قبل از رخداد این خاطره - مقامات شاخه مبارزه با مواد مخدر نیروی انتظامی تهران که اخبار مربوط به کشفیات متعدد مواد مخدر و دستگیری اعضای باندهای پرتعداد قاچاقچیان توسط محسن را شنیده بودند، با پیشنهاد من برای سپردن یک مسوولیت از «فروشندگان مواد خرده‌پا» برای به دام انداختن «قاچاقچیان عمده‌فروش» در آن منطقه از شهر شده بود.

یکسال قبل که حکم مسوولیت محسن را به دستش دادم، آنقدر خوشحال بود که من نیز شاد شدم. اما امروز - با آنچه که اتفاق افتاده بود - به شدت از کاری که کردم پشیمان شدم!

○

آن روز از صبح، وقتمان را به مراسم معارفه همکار جدیدمان گذراندیم، جوان بود و ۲۲ سال بیشتر نداشت، به نظر بچه ظریفی می‌آمد که به درد پلیس شدن نمی‌خورد - به قول محسن، تمام اطلاعاتش از پلیس شدن ماجراهای «پوآرو» و خانم «ماراپل» بود - اما محسن از همان روز اول از او خوشش نیامد، نه بخاطر ظریف بودنش! بلکه به دلیل اطلاعاتی که استوار از او به دست آورده بود: «آقافربد از بچگی در آمریکا عشق و حال کرده، چند سال قبل هم برای دیدار اقوامش به ایران آمده، اما چون سربازی نرفته بوده، نمی‌گذارند برگرده! منتهی چطوری میشه که از دانشگاه پلیس سر در میاره؟ این رو نمی دانم!»

و همین اطلاعات کافی بود تا محسن نتواند با او کنار بیاید. فربد کنار میز سرگرد صادقی داشت توجیه می‌شد که محسن به من و استوار گفت: «بهتون قول میدم یکمرتبه که توی تعقیب و گریز همراهمون بیاد و دوتا گلوله کنار گوشش شلیک بشه، چمدانش رو می‌بنده و میره همان آمریکا پیش مامی!»

استوار یکی از آن خنده‌های زلزله‌گونه‌اش را سر داد. اما فربد اگرچه حرف ما را از چهار متر آنسوتر نمی‌شنید، با این حال چنان نگاه پژمرده‌ای به ما انداخت که گویی با زبان بی‌زبانی می‌گفت که می‌داند در مورد او حرف می‌زنیم.

محسن و استوار همچنان مشغول توصیف و توضیح حالات فربد بودند که با دلخوری از کنارشان برخاستم و درحالی که نمی‌توانستم ناراحتی‌ام را پنهان کنم، گفتم: «به دستور پیغمبر خدا، کاری نداریم که میگه شما دو نفر الان مشغول خوردن گوشت مرده هستید! اما در عالم همکاری هم که فکرش رو بکنین، درست نیست که از یک همکار تازه‌وارد اینطوری استقبال کنین»! هر دو سرشان را پایین انداختند و من هم داشتم به اتاق خودم برمی‌گشتم که در باز شد و دو مرد «کت و شلوارپوش» داخل شدند، جلوی من ایستادند و پا کوبیدند و سپس یکی از آنها که بزرگتر به نظر می‌رسید از داخل کیفش کاغذی درآورد و تحویلم داد و گفت: «می‌تونین بخونین، ولی ازش کپی نگیرین و برگردانید به خودم...»

با خواندن نامه که حکم بازداشت محسن بود، پاهایم به زمین و زبانم در دهان قفل شد! «مرد کت و شلوارپوش» دوم کنار محسن ایستاد و گفت: «جناب سروان، لطفاً برای پاره‌ای توضیحات همراه ما تشریف بیارین!»

محسن که خودش خوب می‌دانست هنگام بازداشت ماموران، معمولاً اینگونه صحبت می‌کنند، جا خورد و خندید و گفت «بیام؟ کجا بیام؟ واسه چی بیام؟» همان مامور پاسخ داد:

«وقتی آمدین معلوم میشه کجا و چرا؟»

محسن که هنوز دوست نداشت باور کند شوخی در کار نیست، با همان تکیه کلام‌های مخصوص خودش و با خنده گفت: «اختیار دارین دوست عزیز... خیلی باید ببخشیدها...؟ ولی بابای خدابیامرزم به من یاد داده بود که وقتی غریبه‌ها توی خیابون بهت میگن با ما بیا، تا نفهمیدی کجا، نرو»!

این بار نوبت مامور بزرگتر - که نامه را به من داده بود - شد که رو به محسن گفت: «ببین جناب سروان، موقعی که حکم بازداشت شمارو به من دادن، تاکید کردن که حرمت شمارو - تا زمانی که همه چیز معلوم بشه - نگه دارم! پس خواهش می‌کنم وضعیت مارو درک کنین و باهامون بیاین...»

محسن که رنگ صورتش لحظه به لحظه کبودتر می‌شد، در برابر کرنش و برخورد محترمانه آن دو نفر، واکنشی محترمانه و صمیمانه به خرج داد، اما همچنان حرفش را تکرار می‌کرد: «من مخلص شما آقایان هم هستم... ولی تا نفهمم کجا و چرا؟ باهاتون نمیام - و بعد مانند بچه محصلی که به ناحق نمره انضباط او را کم کرده باشند، رو به من کرد و ادامه داد - کلانتر اینها چی میگن؟»

نگاهی به افسر مافوق آن دو انداختم و او که معنی نگاهم را درک کرده بود کنار گوشم زمزمه کرد: «کلانتر ما اجازه نداریم چیزی بهش بگیم...»

به آرامی پاسخ دادم: «می‌دونم... شما درست میگین... ولی گاهی اوقات میشه بعضی مواردرو زیرسبیلی رد کرد...»

و به افسر مافوق گفتم: «بهش بگو قضیه چیه جناب سروان... همه چیزرو بگو...»

او نیز که حالا متوجه جو سنگین اینجا شده بود، رو به محسن کرد و پرسید: «همسرت چند روزه رفته مسافرت؟»

- چهار روزی میشه... چطور مگه...؟

افسر مافوق اشاره‌ای به دستیارش کرد و او نیز از داخل ساک دستی اش، یک پلاستیک مشکی رنگ بیرون آورد که لای آن، یک جعبه خالی شکلات بود و داخل جعبه نیز یک بسته قرار داشت که همه با یک نگاه متوجه شدیم داخل بسته چیزی نیست جز دو کیلو هروئین! و بعد افسر مافوق - که نامش بصیری بود - با کلمات شمرده شمرده گفت: «این بسته هروئین‌رو از خانه شما به دست آوردیم آقامحسن...»

برای یک لحظه نفس در سینه همه حبس شد. چشمها از حدقه بیرون زد و... استوار یکمرتبه زد زیر خنده: «از خونه محسن... خب منظورتون چیه؟» بصیری هنوز اظهارنظری نکرده بود که سرگرد صادقی ادامه داد: «معلومه که وقتی افسانه خانم - زن محسن - رفته مشهد و کسی خونه نبوده، با خیال راحت آمدند و این بسته‌رو جاسازی کردن!»

بصیری سری تکان داد و گفت: «انشاءالله که همینطوره... منتهی این بسته‌رو جایی پنهان و جاسازی نکرده بودن، بلکه داخل کمد لوازم شخصی آقامحسن و روی بسته‌های اسکناسی گذاشته بودن که از بانک ملی نزدیک کلانتری دریافت شده بوده! یعنی همان بانکی که محسن اونجا حساب داره!»

این بار نوبت پورهمت بود که بگوید: «این هم دلیل نمیشه، یقیناً همان کسی که بسته هروئین‌رو توانسته ببره داخل خانه جناب سروان و داخل کشو قرار بده، به‌راحتی می‌تونه از همان بانک هم مقداری پول بگیره!

- کلانتر درسته... ولی یک مشکل بزرگ وجود داره و آن اینکه روی جعبه شکلاتی که داخلش بسته هروئین قرار داره - در کمال تاسف - اثر انگشت همکار ما و دوست شما «محسن» به دست آمده و...

- نه... این امکان نداره...

این را استوار گفت و درحالی که انگار از بدنش حرارت می‌زد بیرون، از جا برخاست و به طرف در راه افتاد و ادامه داد: «این یک دروغ کثیف و یک بازی زشت و ناجوانمردانه است... من اجازه نمیدم کسی به همکارم اینطوری - با وقاحت - توهین کنه و...

- استوار خودت رو کنترل کن...

این را که گفتم «استوار کریمی» کوتاه آمد و برگشت و سر جایش نشست. «بصیری» با خونسردی رو به من گفت: «با این نوع واکنش دوستان شما، من جرأت نمی‌کنم حرف بعدی‌ام رو به زبان بیارم...»

همه سکوت کردند و من پاسخ دادم: «شما حرفتون‌رو ادامه بدین...»

بصیری از جا برخاست و رو به محسن پرسید: «شما یک ماشین «بی.ام.و» تروتمیز دارین... درسته؟ تا جایی که می‌دونم شما هر چند وقت یکبار ماشینتون‌رو عوض می‌کنین، اما فقط «بی.ام.و» سوار میشین و الان هم یک مدل ۵۱۸ کاهویی رنگ دارین... غیر از این که نیست؟ حالا امکان داره به اتفاق سری به ماشینتون بزنیم؟»

محسن که چند دقیقه‌ای می‌شد سکوت کرده بود - یعنی از لحظه‌ای که صحبت اثر انگشت او به میان آمد - مانند یک ماشین کوکی از روی مبل برخاست و پشت سر من و جلوی سروان بصیری و همکارش و بقیه پرسنل کلانتری به طرف در خروجی کلانتری راه افتاد. به ماشین او که رسیدیم، همه ایستادند جز بصیری که رفت سراغ صندوق عقب و به محسن گفت: «جناب سروان لطف کنین و این دررو باز کنین...» تقریباً همه متوجه منظور او شده بودیم. اولین بار بود که می‌دیدم محسن اعتماد به نفس خود را از دست داده است. پاهایش می‌لرزید و به سختی توانست کلید را داخل قفل بچرخاند و... در صندوق عقب صدایی کرد و باز شد. محسن خواست عقب برود اما بصیری نگذاشت:

- نه سروان... لطفاً همین جا باشین...

و بعد رو به همکارش گفت: «سروان رحیمی، لاستیک زاپاس رو بیار بیرون و بادش رو خالی کن...»

سروان رحیمی جلو آمد و دستور فرمانده خود را انجام داد و باد لاستیک که خالی شد، دست انداخت تا از داخل لاستیک، یعنی از زیر رینگ و داخل تیوپ چیزی را بیرون بکشد که یکمرتبه سروان بصیری مانع او شد و دستش را گرفت و به او «دستت درد نکنه» گفت و سپس رو به من کرد و گفت:

- جناب کلانتر! باید منو ببخشین... مطمئن باشین دلیلی داره که اینقدر جسارت می‌کنم... اگر زحمتی براتون نیست، دست کنید داخل تیوپ لاستیک زاپاس ماشین «محسن» و هرچی گیرتون آمد بیارید بیرون...

نفس همکاران و ماموران کلانتری داشت بند می‌آمد و خودم نیز احساس نفس تنگی می‌کردم... اما چاره‌ای نبود و باید آن کار را انجام می‌دادم. دلیل این درخواست بصیری را نیز می‌توانستم بفهمم، او می‌خواست آنچه داخل تیوپ جاسازی شده است، توسط یکی از دوستان محسن بیرون آورده شود! برای این کار چاره‌ای نداشتم جز اینکه قسمت کوچکی از سر «والف» تیوپ را با چاقو پاره کنم و دستم را داخل آن بچرخانم و... اما خیلی زود انگشتانم چیزی را لمس کرد، چیزی شبیه به یک طناب، اما ظریفتر. هرطور بود سر آن را پیدا کردم و بیرون آوردم. بیرون آوردم و آوردم و آوردم و آوردم و... چشمان همه بچه‌ها خیره شده بود، چرا که از درون تیوپ، یک نوار پلاستیکی بیرون آوردم به طول حدود ده متر - که به طرز ماهرانه‌ای دور تیوپ باد شده قرار گرفته بود - و بعد که دقت کردم برای اولین بار چنین چیزی را دیدم، تقریباً ۲۰۰ بسته کوچک که داخل هر کدام از آنها بین ۲ الی ۳ گرم هروئین جاسازی شده بود، به طرز ماهرانه‌ای کنار هم و با فاصله ۳ الی ۴ سانتیمتر قرار گرفته بود...

به محسن که نگاه کردم، چشمانش داشت از حدقه بیرون می‌زد. استوار دیگر نتوانست بایستد و روی لبه جوی آب نشست. سرگرد صادقی هاج و واج به آن نوار عجیب و غریب خیره شده بود و گروهبان پورهمت نیز با دهان باز و چشمانی حیرت زده، تیوپ را نگاه می‌کرد!

چند دقیقه‌ای به همین حال گذشت تا سرانجام خودم به حرف آمدم و گفتم: «ظاهر قضیه نشان می‌ده که حق با شما بوده، اما همه کسانی که محسن را می‌شناسند، می‌دانند که او بخاطر مبارزه سرسختانه با قاچاقچیان مواد مخدر، دشمنان زیاد و بی‌رحمی داره! پس به راحتی میشه فهمید که یکی از آنها - و شاید هم چند نفرشان - با یک برنامه‌ریزی حساب شده، دارند برای محسن پاپوش می‌دوزند...

- این کار... این کار یک ابلیس است...

این را فربد - که بدنش می‌لرزید - گفت. اما پاسخ سروان بصیری، همه ما را خاموش کرد: «حق کاملاً با شماست، یعنی اگر آن بسته مواد داخل خانه را نادیده بگیریم، پولهارو نقشه فرض کنیم و حتی اثر انگشت محسن رو هم براش یک توجیه پیدا کنیم، اما... اما هفت نفر قاچاقچی خرده‌پا وجود دارند که شهادت داده‌اند محسن از آنها مواد می‌گیره تا آنها را لو ندهد...

حیرت‌زده پرسیدم: «هفت شاهد؟ هفت شاهد وجود دارند که گفتند «محسن» مواد خرید و فروش می‌کنه؟

سروان بصیری هنوز پاسخ نداده بود که محسن فریاد کشید! «هفت نفر شاهد؟ خب این هفت نفر کی هستند؟

سروان بصیری به همکارش اشاره کرد:

اسامی هفت نفر، پیش توئه؟ اسمشون رو بخوان تا آقایان باهاشون آشنا بشن!

افسر جوان کاغذی را از جیبش بیرون آورد و شروع به خواندن کرد:

۱ فربد... معروف به فربد فوتبالیست. ۲ سیاووش... معروف به سیا در به در. ۳ ابراهیم دله... ۴ چنگیز خُله... ۵ ۶ و ۷... اسامی که تمام شد، همه منتظر پاسخی از سوی محسن بودیم، اما به جای او، استوار به حرف آمد: «اینها... اینهایی که اسم بردین که تمامشون مخبرهای محسن هستند؟ اینها خودشون برای ما خبر میارن و طبیعیه که محسن باهاشون مراوده داشته باشد!

محسن زد زیر خنده و کنار من ایستاد و رو به سروان بصیری گفت:

«یعنی یک مشت جوجه خلافکار»، هر حرفی در مورد ما بزنند درسته؟ خب اگر بگن من آدم کشتم چی؟ قبول می‌کنین؟ یا اگر فردا یک نامه امضا کنند که من خواهرزاده «آرسن لوپن» هستم چی، باز هم قبول می‌کنین؟

- اگر برای اتهام «آدمکشی» شما هم عکسهایی اینقدر واضح وجود داشته باشه، بله... قبول می‌کنیم!

سروان بصیری این را گفت و از داخل جیبش حدود ۲۰ عدد عکس کارت پستالی تحویل من داد و گفت:

- امیدوارم حالا دیگه اجازه بدهید ایشان با ما بیان».

و بعد بلافاصله استوار و محسن و صادقی و... همگی پشت سر من ایستادند تا عکسها را ببینند، تقریباً از هرکدام آن هفت نفر که اسمشان خوانده شده بود، سه عکس در سه حالت مختلف - تهیه شده بود که در تمام عکسها، محسن یا چیزی به «آنها» می‌داد یا چیزی از آنها می‌گرفت! عکسها را پس دادم و گفتم:

- اینها همه «مخبر» جناب سروان محسن هستند، بچه‌ها که بهتون گفتند، محسن ماهی یکی، دوبار به اینها پول میده تا براش خبر بیارن...!

سروان بصیری شانه‌اش را بالا انداخت و گفت:

- کلانتر دیگه تمامش کن، از داخل ماشین ایشان جنس پیدا شده، از داخل خانهاش هم همینطور... از شاهدانی که گفتن محسن باهاشون معامله مواد مخدر داشته عکس داریم، خودشون هم در بازپرسی این حرفهارو تایید کردن... باز هم شما با من بحث می‌کنی؟ حق با سروان بصیری بود، مدارک علیه محسن کامل بود! به همین خاطر کنارش ایستادم و در حضور بچه‌های کلانتری گفتم: «اگر الان یکنفر به من بگه تو کلانتر نیستی و کارمند بانکی، همانقدر باورم میشه که بخوام بپذیرم که تو خلاف کردی محسن! منتهی فعلاً چاره‌ای نیست جز اینکه تو با آقایون بری... ولی نگران نباش محسن... روی ما حساب کن.

محسن که خودش نیز وضعیت را درک کرده بود، با لحنی گرفته و غمگینی که در صدایش موج می‌زد، گفت: «بعد از اوستا کریم، من جز شماها کسی‌رو ندارم کلانتر!»

ادامه دارد

از هر دری سخنی

دکتر شریفه آوینی

ایمان - محبت - صلح

نقاش ماهری که در زندگانی هنری خود شاهکارهای بسیار ساخته و پرداخته بود روزی تصمیم گرفت که از زیباترین منظره جهان تصویری بکشد. از این‌رو برای پیدا کردن مدل به جستجو پرداخت. در راه به مردی روحانی برخورد و از او پرسید پدرم آیا میتوانی مرا راهنمایی کنی؟ من می‌خواهم زیباترین منظره جهان را ترسیم کنم،. روحانی گفت کار بسیار آسانی است تو این منظره زیبا را در هر مکان مقدسی می‌توانی پیدا کنی. زیباترین چیز جهان (ایمان) است. نقاش به راه افتاد به زن تازه عروسی رسید از او پرسید که آیا میتوانی زیباترین منظره جهان را برای من ترسیم و نشان دهی. تازه عروس گفت بله تو هرگاه که عشق و محبت را ترسیم کردی زیباترین منظره جهان را خلق کرده‌ای از عشق زیباتر چیزی سراغ ندارم. نقاش همچنان براه خود ادامه می‌داد تا به سرباز خسته‌ای رسید از او نیز همین سوال را کرد و سرباز در جوابش گفت نقش (صلح) را بکش که در چشم من زیباتر از آن نیست. نقاش درحالی که سر خود را تکان می‌داد گفت چگونه می‌توانم ایمان محبت و صلح را نقاشی کنم.

همین که پا بدرون خانه خود گذاشت از شادی فریادی کشید و شروع بکار کرد پس از چندی شاهکار خود را بپایان رساند و نام آنرا خانه گذاشت. جایی که تمام زیباییهای جهان در آن بود ایمان در نگاه فرزندانش عشق و محبت در چشمان همسرش و صلح و صفا در محیط خانواده‌اش. او زیباترین زیباییهای جهان را یافته بود.

افسانه پیدایش «چای»

قرنها پیش در هندوستان زاهدی بنام (بودهیدراما) زندگی می‌کرد او برای اینکه روحش صاف شود و از بدی‌ها رها گردد تصمیم گرفت که ۹ سال تمام از خوابیدن خودداری کند. سه سال موفق شد تصمیم خود را عملی کند ولی در پایان سه سال یک شب چشمانش از شدت فشار و خستگی بهم رفت و بسته شد، زاهد بخواب عمیقی فرو رفت پس از آنکه از خواب بیدار شد از این پیمان‌شکنی سخت ناراحتی و عصبانی شده با قیچی پلکهای چشمانش را برید تا دیگر اصلاً چشمانش بسته نشود بعدها در محلی که پلکهای او ریخته شده بود بوته کوچکی رویید و کم‌کم رشد کرد و مردم آن محل متوجه شدند که دم کرده برگ آن بوته برای جلوگیری از خواب مفید است و این افسانه‌ایست که هندی‌ها درباره پیدایش چای ذکر می‌کنند.

قضاوت فوری در چیزهایی که جنبه‌های مختلف دارند سفاهت و دیوانگی است • مونتنی

درس زندگی

من ثمره یک عشق چند ماهه بودم!

از: کیانا نصرت‌زاده

فکر می‌کردم ناخواسته‌ترین عضو خانواده هستم، همیشه حس می‌کردم که عضو اضافه این خانواده‌ام... این حس از کودکی با من بود، سه ساله بودم که وارد این خانواده شدم. درواقع پدرم با وجود داشتن زن و بچه به یکباره یک دل نه صددل عاشق مادر من شد. مادرم زن بیوه جوانی بود که احتیاج به سرپناه داشت. برای همین حاضر شد با مردی ازدواج کند که نه‌تنها زن و بچه داشت بلکه نزدیک به ۲۰ سال از خودش بزرگتر بود و من ثمره این ازدواج بودم... اما هنوز به دنیا نیامده بودم که همسر اول پدرم از ماجرا بو برد و غوغایی به‌پا کرد. داستانهای عجیبی از آن روزها شنیده‌ام... به‌طوری که مادرم برای به دنیا آوردن من مجبور شد به شهرستان برود و مدتی در آنجا بماند...

این دعواها و کدورتها آنقدر بالا گرفت که پدرم از کرده خود پشیمان شد و آن آتش عشق! خیلی زود فروکش کرد. ولی حالا من به عنوان ثمره این عشق چند ماهه روی دستشان مانده بودم. زن پدرم برای حفظ زندگی‌اش و برگرداندن پدرم به خانه، قبول کرد که مرا بزرگ کند... به زور مرا از مادرم جدا کردند و او را طلاق دادند و تهدیدش کردند اگر دور و بر زندگی پدرم پیدایش شود، روزگارش را سیاه می‌کنند...

و من به عنوان سند خیانت پدرم به آن زندگی، هر روز صبح چشم تو چشم زن پدر و خواهر و برادرهای ناتنی‌ام می‌انداختم و بزرگ می‌شدم.

هر چند پدرم علاقه ویژه‌ای به من داشت ولی او هم هرگز جراءت نمی‌کرد که توجه خاصی به من داشته باشد. زن پدرم خیلی سعی می‌کرد نقش یک مادر را برایم بازی کند. کینه‌اش را مخفی می‌کرد ولی گاهی از کوره در می‌رفت و هرچه از دهانش درمی‌آمد به من می‌گفت.

سیزده، چهارده ساله که شدم تصمیم گرفتم از خانه بزنم بیرون و بروم سراغ مادرم، اما نه نشانی از او داشتم و نه حتی پولی توی جیبم بود، اما این فکر در ذهن من ماند تا دیپلم گرفتم.

زمان هرچه می‌گذشت، زن پدرم آرام‌تر و مهربان‌تر می‌شد، اما من هیچ وقت نمی‌توانستم محبت‌هایش را باور کنم، زن بیچاره گاهی همه تلاشش را می‌کرد ولی فایده‌ای نداشت، همه خواهر و برادرهایم ازدواج کرده بودند و فقط من عصای پیری پدر و زن پدرم بودم.

وقتی به سربازی رفتم، مصمم شدم که مادرم را پیدا کنم، آنقدر زیر پای پدرم نشستم تا بالاخره یک آدرس قدیمی از او به من داد. اما بعد از پانزده سال، همه چیز عوض شده بود و هیچ کس در آن آدرس، مادرم را نمی‌شناخت. تا اینکه بقال آن محل به من گفت که مادرم اهل فلان شهرستان است و...

ماهها طول کشید تا بالاخره توانستم آدرس او را پیدا کنم، نمی‌دانید چه حالی داشتم، فکر می‌کردم بالاخره روز آزادی نزدیک است و از دست این خانواده راحت می‌شوم، فکر کردم مادرم چقدر از دیدن من خوشحال می‌شود و صدها رویا در ذهنم نقش بست...

بالاخره روز دیدار فرا رسید و زنگ در آن خانه را زدم، زنی که یقین داشتم مادرم است در خانه را باز کرد و چقدر شبیه او بودم!!...

مادر از دیدنم آنقدر خوشحال شد که زانوهایش تاب نیاورد. اما در همان لحظه اول به من فهماند که زندگی دیگری دارد و مرد آن خانه از وجود من بی‌خبر است... وحشت کردم و به سرعت از آن خانه دور شدم، حال غریبی داشتم. چشم‌های مادرم پر از اشک شوق بود که در دریایی از ترس موج می‌زد. آن روز خیابان‌ها برایم پایانی نداشتند و هرچه می‌رفتم به جایی نمی‌رسیدم، دلم به درد آمده بود.

تا چند روز احساس می‌کردم جدای از فضایی هستم که در اطرافم می‌بینم... اما مثل همیشه زمان همه چیز را حل می‌کند. به خودم که آمدم دیدم در خانه پدری‌ام هستم. انگار همه چیز عوض شده بود. غرغرهای زن پدرم رنگ دیگری پیدا کرده بود، آنها از ملاقات من با مادرم خبر نداشتند. فکر کردم باید به آنها بگویم، نمی‌دانم چرا ولی باید می‌گفتم.

وقتی فهمیدند، عکس‌العمل هایشان خیلی عجیب بود. پدرم اخمی کرد و چیزی نگفت، اما زن پدرم داد و فریادش بالا رفت و گفت:

- مگر من چیزی کم برایت گذاشته بودم که رفتی سراغ او... بعد از این همه سال زحمتی که برایت کشیدم این نتیجه‌اش بود؟

گفتم: آخه می‌خواستم مادرم را ببینم.

براق شد و گفت: مادرت؟ مگر به غیر از من، تو مادری هم داری؟!...

نمی‌دانم از سر حسادت زنانه این حرفها را می‌زد یا از روی محبت، اما آنچه که به دل من می‌نشست، این بود که بعد از سالها حس کردم که برایشان مهم هستم و عضو ناخواسته خانواده نیستم... تمام آن سالها فکر می‌کردم زن پدرم انتظار روزی را می‌کشد که من از این خانه بروم، اما او گفت:

- دروغ چرا بگویم... تا چند سال اول هیچ محبتی به تو نداشتم ولی کم‌کم به تو عادت کردم. نگران مریضی‌هایت می‌شدم. از مدرسه که دیر می‌آمدی، چادر سر می‌کردم می‌رفتم سر کوچه و منتظر می‌ماندم... خودم هم حال خودم را نمی‌فهمیدم. از یک طرف تو را مایه بدبختی‌ام می‌دانستم و از طرف دیگر برایت دلواپس می‌شدم... روزی که خواستی به سربازی بروی، آنقدر دلم گرفت که یک شب تا صبح گریه کردم... بعضی وقتها خودم را نمی‌بخشم که به تو کم محبت کرده‌ام... تو عصای پیری‌ام شدی. همه آنهایی را که من زاییدم، رفتند و تو ماندی، چشم امیدم به توست. حالا وقتش رسیده که جبران کنی. همه آن زحمتهایی که برایت کشیدم باید جبران کنی و عصای پیری‌ام شوی...

و من از آن روز به بعد هرگز آنها را ترک نکردم و به معنای واقعی عصای پیری‌شان شدم. غرغرهای زن پدرم هیچ وقت تمام نشد و تا لب گور از اینکه من با کفش می‌آمدم داخل اتاق، نفرینم می‌کرد ولی لابه‌لای آن نفرینها علاقه‌ای پنهان بود که به من تسلی خاطر می‌داد.

■

☑پدرم با داشتن همسر و چند فرزند با زنی که ۲۰ سال از خودش کوچکتر بود، ازدواج کرد

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

◀پرسش نامه:

چه هستم و کیستم؟

من ف - الف هستم. ۱۴ ساله، مشکل من از زمانی شروع شد که پا به دوران نوجوانی گذاشتم... احساس می‌کنم پسر هستم البته این فقط یک حس عادی نیست. برای مثال من به دوستانم حس یا غریزه جنسی دارم و بیشتر به پسرها عادت می‌کنم تا اینکه دوستشان داشته باشم. خانواده من جزء خانواده‌های مذهبی هستند. برای همین من در خفا و پنهانی با پسرها ارتباطی فقط در حد صحبت کردن دارم. من فقط برای این دلایل حس مذکر بودن را ندارم. اخلاق و رفتارم این‌گونه نشان می‌دهد. شیطنت‌ها و واکنشها و حتی غرور و غیرت پسران را دارم. فقط یک رفتار دخترانه دارم آن هم گریه کردن در مواقع مشکلات البته خوب، برادر من در هنگام ناراستی اشک می‌ریزد. آیا من با این توصیفات پسر هستم یا دختر؟ اگر پسرم به کجا مراجعه کنم؟

با تشکر ف - الف از تهران

◀پاسخ نامه:

«آنی هستید که هستید»

سرکار خانم ف - الف از تهران:

یک مقوله مهم

با توجه به اهمیتی که پرسش شما دارد، سعی کرده‌ام تا در این شماره به آن پاسخ دهم. اصولاً این سردرگمی که شما با آن مواجه شده‌اید، گریبان بسیاری را در هر دو جنس پسر و دختر می‌گیرد و خوشبختانه شما با شجاعت آن را مطرح کرده‌اید که این جای بسی خوشبختی است. درواقع نخستین راهنمایی که من برای شما قائل هستم، اهمیت این موضوع و لزوم پی‌گیری از جانب شما است. چراکه سهل انگاری و ادامه راه زندگی با همین سردرگمی می‌تواند در آینده مشکلات عدیده برای شما فراهم کند. بنابراین به آنچه که برای راهنمایی شما می‌آورم توجه کنید و در صورت لزوم از راهنمایی حضوری نزد روانشناس نیز استفاده کنید.

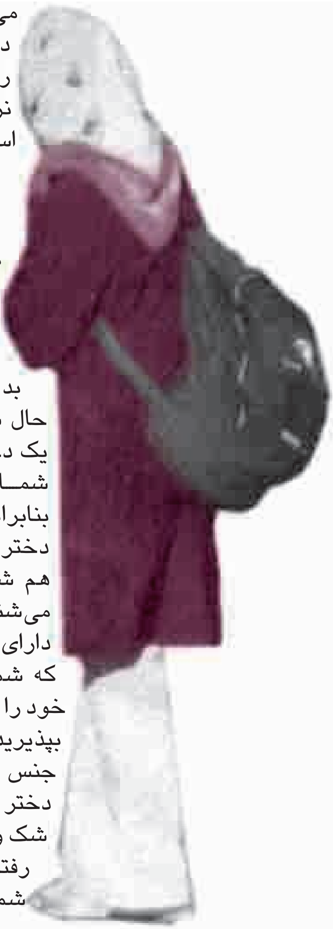

تعیین جنسیت

نخستین موضوعی که در برابر شما است، تعیین جنسیت است، یعنی اینکه بدانید که چه هستید. حال شما می‌دانید که یک دختر هستید و نام شما هم «ف» است. بنابراین از نظر فیزیکی دختر هستید و دیگران هم شما را یک دختر می‌شناسند. این موضوع دارای اهمیت بسیار است که شما اصل و اساس خود را که یک دختر است بپذیرید. درواقع شما در جنس خود به عنوان یک دختر شکی ندارید. بلکه شک و تردید شما بخاطر رفتارها و واکنش های شما است که بعد به آن می‌رسیم. این بسیار مهم است که شما در ذهن خود مرتب این واقعیت را برای خود تکرار کنید که یک دختر هستید. درحقیقت بخش مهمی از اطمینان نظر شما در مورد جنسیت خودتان از تلقین و اصرار در تلقین به خودتان صورت می‌گیرد، بخصوص که شما حداقل از نظر جنسیت فیزیکی شک در خودتان ندارید و می‌دانید که یک دختر هستید.

از نقطه نظر رفتار

حال به قسمت مهم ماجرا می‌رسیم و آن رفتار و درک رفتار از جانب شما است. در اینجا شما به دلیل تردیدی که در ذهن خودتان ایجاد کرده‌اید، مرتکب یک اشتباه شده‌اید و آن تنها محاوره با پسرها است. فرقی نمی‌کند در هر سنی که باشید وقتی که نیت شما از محاوره با پسرها فراگیری طرز رفتار و حرکات آنها است، آنگاه این محاوره زیانبار می‌شود. خوشبختانه شما تنها ۱۴ سال دارید و در این سن استعدادتان در فراگیری بالا است. این امر می‌تواند هم زیانبار باشد و هم به نفع شما تمام شود. زیانبار در صورتی است که شما رفتار پسرانه را چه به صورت آزاد و چه از طریق فیلم و تلویزیون و یا کتاب تقلید کنید درنتیجه قدرت فراگیری‌تان شما را به بیراهه می‌کشاند. حال اگر از همین استعداد در جهت عکس استفاده کنید، یعنی اینکه اولاً شروع به رفت و آمد با دخترها کنید بخصوص همسن و سالهای خودتان. بازیهای دخترانه انجام دهید با آنها به خرید بروید و کارهایی مانند آشپزی و بافندگی و امثال آن را فرا گیرید، استمرار در این نشست و برخاست ها، بدون تردید برای شما در ۱۴ سالگی مفید واقع می‌شود. درواقع شما به تنها عاملی که نیاز دارید این است که با شکل رفتار دخترانه بیشتر آشنا شوید. اما فراموش نکنید که آشنا شدن کافی نیست، بلکه باید عمل کنید یعنی آنچه را که مشاهده می‌کنید در نزد دختران چند بار تمرین کنید. ادبیات زنانه را مطالعه کنید، مطالعه آثار نویسندگانی چون **«امیلی برونته»**، **«شارلوت برونته»** و **«جین اوستین»** که اصولاً زنانه به شمار می‌روند و از نظر ادبیات و داستان‌پردازی بسیار تاثیرگذار هم می‌باشند، می‌تواند برای شما موثر واقع شود. همین عمل را در مورد تماشای فیلم سینمایی یا تلویزیونی پی‌گیری کنید. حتی تکیه کلامهای دخترانه را مرتباً تکرار کنید و مهم این است که از بکارگیری چنین تکیه کلامهایی خجلت زده نشوید چرا که کار خلافی انجام نمی‌دهید

تبعات منفی

درواقع نیاز شما در فراگیری و تقلید خلاصه می‌شود و با توجه به اینکه از نظر ساختمان هورمونی هم دختر هستید، پس کمی پایداری در فراگیری و تقلید، شما را به سوی طبیعت خودتان که دختر بودن است، سوق می‌دهد و می‌توانید از این مهم مطمئن باشید. اما اگر برعکس رفتار کنید و بخواهید به هر دلیلی به رفتار پسرانه ادامه دهید، خدای ناکرده علاوه بر معضلات اجتماعی و خانوادگی که خود بسیار ویران‌کننده خواهد بود، درنهایت هم ممکن است راه‌حل در عمل جراحی تغییر جنسیت باشد که برای تبدیل شدن از زن به مرد یکی از مشکل‌ترین عمل‌ها است که طی سه مرحله انجام می‌شود و حتی تا ده سال بطول می‌انجامد ضمن آنکه دردها و مشکلات جسمانی که همراه آن است تا مدت زیادی بطول می‌انجامد و شاید تا آخر عمر هم زجر بکشید.

بنابراین چرا اجازه می‌دهید که جریان به چنین وضعیتی منتهی شود؟ بیایید از هم‌اکنون به اعمالی که از آن نام بردم بپردازید و به‌راحتی خود را به حال و هوای جنسیت خود بازگردانید که هم راه منطقی است و هم کاری خداپسندانه و درست است.

من تردیدی ندارم که با توجه به هوش سرشار شما و توجهی که خودتان به این مقوله مهم دارید درکمترین مدت به آنچه که اصل و اساس شما است باز می‌گردید و درنهایت خوشی و شادمانی مراحل موفقیت در زندگی را به عنوان یک بانوی موفق طی می‌کنید.

موفق و پیروز باشید

چند پاسخ کوتاه:

◆ **سرکار خانم‌ها ملوس مشتاق از رشت و ن - الف از تهران و سمیه کشاورز از فیروزآباد فارس**

متاسفانه نامه‌های شما را به دلیل طولانی بودن آنها (پانزده صفحه و هجده صفحه و هشت صفحه و امثال آن) در این شرایط نمی‌توان پاسخ داد. اگر ممکن است حداکثر در یک صفحه سوالهای خود را مطرح کنید.

◆ **آقای حمید بهرامی از ملایر**

شما پاسخ خود را باید از کتبی که به صورت آموزشی در این مورد نوشته شده و یا از اسلاید و مدرسین فیزیوتراپی غرائز، دریافت کنید.

موفق و پیروز باشید

مردی نبود فتاده را پای زدن
گر دست فتاده‌ای بگیری مردی
●پوریای ولی

ماجراهای خواستگاری

خواستگاری پس از فوت همسر اول

از : کورش کاشانی

o ۳۰ سال صدای جیغ همسر اول در گوشهایم بود و حالا با زنی ازدواج کرده‌ام که حرفی برای گفتن ندارد!

دروغ چرا بگویم، بعد از مرگ شوکت، هر کاری کردم که چند ماهی زانوی غم را بغل بگیرم، نتوانستم. روزهای اول از سر عادت ۳۰ ساله‌ای که با او زندگی کرده بودم، دلم برایش تنگ شده بود، از ته دل گریه می‌کردم، ولی بعد از مدتی به خودم که آمدم، دیدم چقدر احساس راحتی می‌کنم!!

من آدم رک و روراستی هستم، رک‌گویی‌های من همه را اذیت می‌کند، اما من باز می‌گویم...

شوکت زن غرغرو و بسیار حسودی بود، از اول همین‌طور بود، وقتی با او ازدواج کردم ۲۸ ساله بودم و او یک دختر ۱۵ ساله بود. مادرم در سفر به مشهد او را با خانواده‌اش دیده و پسندیده بود و زن بیچاره تا آخر عمر، خودش را به خاطر این انتخاب نبخشید.

شوکت از همان روز اول که وارد خانه ما شد، همه چیز را به هم ریخت، اولین کارش به هم زدن رابطه زن برادرهایم بود. آن موقع همه ما در یک خانه زندگی می‌کردیم، دو برادرم با زن و بچه‌هایشان سالها بود که آنجا زندگی می‌کردند، ولی هنوز سه ماه از آمدن شوکت به زندگی ما نمی‌گذشت که چنان میان همه را به هم ریخت که برادرهایم مجبور شدند خانه‌ای مستقل اجاره کنند و از ما جدا شوند...

خیلی زود شوکت در کل خانواده ما به عنوان یک زن خطرناک شناخته شده بود، دیگر هیچ کاری نمی‌توانستم بکنم جز نصیحت کردن و گاهی هم تهدید و دعوا... شوکت همان ماه اول باردار شد و بارداری هم بهانه‌ای بود برای اینکه رفتارهایش را نادیده بگیرم و خیلی پاپیچش نشوم...

بچه که به دنیا آمد، امید داشتم سرش به بچه گرم شود و از این کارها دست بردارد... اما هیچ وقت این اتفاق نیفتاد... سال بعد بچه بعدی... سال بعد بچه سوم و... به خودم که آمدم دیدم پنج تا بچه دارم قد و نیم‌قد و دیگر به هیچ عنوان نمی‌توانم شوکت را از زندگی‌ام بیرون کنم...

تمام این سی سال آنقدر بدجنسی کرد که حتی یک نفر نبود که او را دوست داشته باشد. حتی خواهر و برادرهایش هم با او قطع رابطه کرده بودند...

وحشت این را داشتم که مبادا بچه‌هایش هم مثل خودش شوند، برای همین دخترها را زود شوهر دادم و از شوهرهایشان خواستم تا می‌توانند از شوکت دوری کنند...

اما با تمام این دوراندیشی‌ها باز در زندگی آنها دخالت می‌کرد و همه چیز را بهم می‌ریخت. اگر بگویم شوکت بیمار روانی بود، دروغ نمی‌گویم. شبی هم که سکته کرد و کارش به بیمارستان نکشید، از سر حسادت این بلا سرش آمد، خبر قبولی دختر خواهرم در کنکور را به ما دادند که پزشکی قبول شده بود، بچه برادرم هم در یک دانشگاه خوب قبول شده بود و متاسفانه تنها پسر ما موفق نشده بود قبول شود و خدا می‌داند شوکت چقدر غصه خورد و به آنها حسادت کرد تا قلبش از حرکت ایستاد و مجالی پیدا نکرد که خود را نجات دهد....

بعد از مرگش خیلی زود به فراموشی سپرده شد، فقط گاهی فامیل یادی از کارهای زشت و

در پیچ و خم دادگاه

جدایی از شوهری که هنوز بچه است

از : راشین مختاری

o همسرم (پسرخاله‌ام) بیشتر وقت خود را با دوستان مجرد می‌گذراند و مسوولت پذیر نیست

حالا هیچ کس حرف من را باور نمی‌کند... عیبی ندارد، وقتی طلاق نامه‌ام را دستم گرفتم و رفتم جایی که هیچ کس من را پیدا نکند، آن وقت حساب کار دستشان می‌آید. صبح زود رفتم مغازه برادرم و گفتم احمدجان با من بیا دادگاه، می‌خواهم تقاضای طلاق کنم...

به من خندید و گفت: تو باز هم شوخی‌ات گرفته؟! من حوصله این بازی‌های تو را ندارم.

گفتم باور کن این دفعه جدی است... ولی شده‌ام چوپان دروغگو و هیچ کس حرفم را باور نمی‌کند، نه مادرم، نه پدرم و نه هیچ کس دیگر نمی‌خواهد کمکم کند. اما من دیگر خسته شده‌ام و این بار کار را تمام می‌کنم.

ooo

سه سال از ازدواجمان می‌گذرد، خشایار پسرخاله‌ام است، از بچگی من را دوست داشت و تا دیپلم گرفتم، آمد خواستگاری و پا توی یک کفش کرد که هرچه زودتر عقد کنیم... قرار بود چند سالی عقد کرده بمانیم تا کار و کاسبی خشایار راه بیفتد، ولی او همان ماه دوم دستم را گرفت و برد خانه پدرش و آنها هم مجبور شدند هرچه سریع‌تر مراسم عروسی را برگزار کنند.

اما این عشق و عاشقی سه ماه بیشتر طول نکشید و اولین دعوای اساسی ما همان موقع شروع شد و من با چشم کبود شده و صورت ورم کرده به خانه پدرم برگشتم و گفتم طلاق می‌خواهم. بزرگترها پادرمیانی کردند، چند روز که گذشت خشایار با یک دسته گل آمد دنبالم، دلش برایم تنگ شده بود و هنوز حس می‌کردیم که عاشق هم هستیم. اما این ماجرا هر چند ماه یک بار تکرار می‌شد تا اینکه پارسال تصمیم جدی‌ام را گرفتم که از او جدا شوم. وقتی عصبانی می‌شد، هیچ کنترلی بر رفتارش نداشت، من کاسه و بشقاب می‌شکستم و او مرا به باد کتک می‌گرفت. دفعه آخر که دستم را شکست، دیگر پدرم مصمم شد که طلاقم را بگیرد. رفتیم پیش وکیل و کلی پول دادیم و همه مدارک را برای طلاق آماده کردیم، وکیل به من قول داد خیلی سریع می‌تواند طلاقم را بگیرد، تا اینکه یک روز خشایار به خانه‌مان آمد و به پای من افتاد و آنقدر دلم برایش سوخت که قبول کردم برگردم خانه خودم. مادرم دائم می‌گفت این کار را نکنم چون باز دعوایمان می‌شود و باز کتک‌کاری... ولی من قبول نکردم و با خشایار برگشتم سر خانه و زندگی‌ام... همه هزینه‌هایی که پدر و مادرم برای وکیل داده بودند، بر باد رفت. پدر و مادرم به خاطر من، رودرروی خاله و همه فامیل ایستاده بودند، اما من پشت به همه چیز کردم و رفتم سر خانه و زندگی‌ام...

ما مثل دوتا بچه باز دعوایمان می‌شد، یکی دو بار همه چیز را مخفی نگه داشتیم و به پدرم نگفتم تا اینکه یک روز خشایار داد و فریاد راه انداخت و گفت باید بروم خانه پدرم تا تکلیفم روشن شود.

به نظر او، من زن زندگی نبودم، آشپزی بلد نبودم، خانه همیشه نامرتب بود، از صبح تا شب پای تلویزیون بودم. ولی مگر خودش چه بود؟ او هم مثل

بدجنسی های او می‌کردند. تازه داشتم نفس می‌کشیدم و از شما چه پنهان دلم می‌خواست دوباره ازدواج کنم، اما این خبر باب طبع هیچ کدام از بچه‌های من نبود. گفتم چه بخواهید و چه نخواهید می‌خواهم این چند سال باقیمانده را آنطور که دلم می‌خواهد زندگی کنم.

هیچ کس حاضر نبود برای من خواستگاری برود، از خواهر و برادرهای خودم گرفته تا دوستان و همسایه‌ها... بالاخره یک روز صبح بلند شدم و گفتم، اگر می‌خواهم به معنای واقعی خوشبختی را تجربه کنم باید خودم دست به‌کار شوم، رفتم مسجد و با پیش نماز مسجد موضوع را درمیان گذاشتم و گفتم اگر زن مناسبی پیدا شود من حاضرم که او را به عقد خودم دربیاورم. پیش‌نماز مسجد هم استقبال کرد و زنی را به من معرفی کرد که سالها در خدمت پدر و مادر پیرش بوده و حالا که آنها هر دو از دنیا رفته‌اند تنها و بی‌کس مانده. قرار شد شب جمعه به اتفاق ایشان به خواستگاری برویم.

کت و شلوارم را دادم اتو کردند و عطر خوش‌بویی زدم و راهی خانه آن خانم شدیم. بچه‌هایم هاج و واج نگاهم می‌کردند، دلشوره داشتم، ولی مطمئن بودم که کار درستی انجام می‌دهم.

مراسم خواستگاری خیلی ساده برگزار شد و از شما چه پنهان یک دل، نه صد دل عاشق شدم. این زن ۴۵ ساله، بسیار زیبا و متین بود، سی سال صدای جیغ شوکت در گوش‌هایم بود و حالا زنی مقابل من نشسته بود که به زور می‌توانستم صدایش را بشنوم. شوکت جواب هر حرفی را در آستین داشت و این زن حرفی برای گفتن نداشت و انگار هیچ وقت به هیچ سوالی جواب نداده بود.

خلاصه قرار شد مدتی با هم رفت و آمد کنیم و شرط و شروطها را بگذاریم و..

سه ماه بعد او را عقد کردم و حالا پنج سال از زندگی سعادتمند من می‌گذرد. خداوند شوکت را بیامرزد. حالا من قدر زن خوب را می‌دانم، شاید خیلی‌ها یک عمر با زن خوبی زندگی کرده‌اند ولی آنقدر به خوبی‌هایش عادت کرده‌اند که دیگر آن را نمی‌بینند ولی من آنچه را که دیگران از آن غافلند، به خوبی می‌بینم...

■

من یک بچه بود. صبح می‌رفت سر کار و تا برمی‌گشت وسایلش را برمی‌داشت و می‌رفت باشگاه... جمعه‌ها با دوستانش می‌رفت استادیوم و فوتبال نگاه می‌کرد، او هم مرد زندگی نبود...

خلاصه صبح زود مرا برد خانه پدرم... اول با کج خلقی مرا پذیرفتند، ولی کم‌کم دلشان برایم سوخت و پدرم گفت تا هر وقت که بخواهم می‌توانم بمانم.

به پدرم قول دادم که این بار گول چند شاخه گل خشایار را نمی‌خورم و برنمی‌گردم... اما غافل از این بودم که بعد از یک ماه آنقدر دلم برایش تنگ شده بود که چشم به در بودم تا بیاید... به دور از چشم خانواده‌ام تلفنی با او صحبت می‌کردم، آخرسر هم یک روز قرار گذاشتیم که همدیگر را ببینیم... دیدن همانا و دوباره خام شدن من همانا... دیگر خانه پدرم برنگشتم و مستقیم رفتم خانه خشایار... از آن تاریخ به بعد، پدرم منع کرده بود که من دیگر قهر بکنم و برگردم خانه‌شان... خشایار برخلاف تصور من هیچ تغییری در رویه‌اش نمی‌داد، من سعی می‌کردم آشپزی‌ام بهتر شود، خانه را مرتب نگه می‌داشتم ولی او نمی‌توانست از عشق به فوتبال دست بردارد و مثل دوتا بچه دائم با هم دعوایمان می‌شد.

من ۲۱ ساله و او ۲۳ ساله... انگار قرار نبود ما دوتا بزرگ شویم، خشایار عصبانی که می‌شد، من را به باد کتک می‌گرفت. دلش می‌خواست بیشتر وقتش را با دوستانش بگذراند، همه دوستانش مجرد بودند و این موضوع من را ناراحت می‌کرد.

بالاخره یک شب متوجه شدم که از طریق اینترنت با دختری دارد صحبت می‌کند. این کار شبهای بعد هم تکرار شد و دیگر نمی‌توانستم این وضع را تحمل کنم. وقتی به او اعتراض کردم گفت:

- من خیلی زود ازدواج کردم و هیچ چیز از جوانی‌ام نفهمیدم....

آنقدر عصبانی شدم که شروع به بد و بیراه گفتن کردم و او آنقدر مرا کتک زد که از گوشم خون آمد. همانجا قسم خوردم که از او جدا می‌شوم و تازه فهمیدم که خشایار چقدر کودکانه فکر می‌کند و دلش نمی‌خواهد که مسوولیت بپذیرد.

امروز صبح به هر کس گفتم که همراهم به دادگاه بیاید قبول نکرد، حرفم را باور ندارند، ولی من این بار مصمم هستم که...

■

شکوفه‌های زندگی

چاپ عکس‌ها رایگان است

حامد تقی‌پور

ایمان ذوالفقاری

محمدماهان قاسمی

آیلار قاسمی

رضا قلی‌زاده بسطامی

بابک قلی‌زاده بسطامی

ستایش حسن‌زاده‌وادقانی

آیدا اشجعی

فاطمه حاج‌کمالی

محسن
محمدعلیزاده‌عمران

گر بر سر نفس خود امیری مردی
ور بر دگری نکته نگیری مردی

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان اوین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

حالا دیگر کابوس گیر افتادن را نمی‌بینم

مقابلم که نشست خیلی زود سرصحبت را باز کرد، حتی مهلت نداد که توضیحات معمول را برایش بگویم. بلافاصله بعد از معرفی خودش، شروع به صحبت کرد و گفت:

- سی و چهار سال دارم. اما شش سال است که دربه‌در زندانها هستم. بچه تهرانم، پدر و مادرم تهران‌اند، من بچه حوالی خیابان شهدا هستم، اما بزرگ شده آنجا نیستم. اگر بخواهم از دوران کودکی‌ام برایتان بگویم باید از هفت - هشت سالگی‌ام شروع کنم. ما خانواده پرجمعیتی نبودیم، پدر و مادرم بودند و سه بچه، پسرشان من بودم و دو خواهر هم داشتم. پدرم بازاری بود و مادرم خانه‌دار، وضع مالی پدرم، بد نبود. با این وجود ما زندگی خوبی نداشتیم چرا که پدر و مادرم با هم اصلاً تفاهم نداشتند. همیشه در خانه ما جنگ و دعوا بود، وضع وقتی بدتر شد که پدرم مغازه‌اش را در بازار فروخت و پول آن را کم‌کم خورد و بعد از مدتی دیگر آه در بساط نداشت، از طرف دیگر با مادرم هم روابط خوبی نداشتند و به این ترتیب دل خوشی از زندگی مشترک برایش نمانده بود. زندگی ما یکسره شده بود جهنم تا اینکه آن روز تصمیم گرفتند برای همیشه به این جنگ و جدال دائمی پایان دهند و به این ترتیب رفتند محضر و پای حکم طلاق را امضا کردند. حضانت ما را هم مادرم به عهده گرفت تا ما از مهر و محبت او محروم نشویم. جدایی آنها هم حسن داشت و هم عیب! حسنش این بود که بالاخره آن دعوا و درگیری‌ها تمام شد و ما به آرامش رسیدیم. اما عیب آن این بود که از نظر تامین هزینه‌های زندگی دچار مشکل شدیم. پدرم هیچ پولی بابت تامین هزینه‌های زندگی به ما نمی‌داد. سه - چهار سالی به هر بدبختی که بود روزگار گذراندیم تا اینکه بالاخره من به دوره راهنمایی رسیدم. اما نتوانستم از دوره راهنمایی جلوتر بروم و همان سال سوم راهنمایی درس را تعطیل کردم و رفتم سر کار.

دایی‌هایم در کار طلا و جواهر بودند. من هم رفتم پیش آنها و شدم جواهرنگار. درآمد این کار خوب است اما نه در حد شاگردی! اگر طرف خودش اینکاره باشد نانش در روغن است، ولی دستمزد شاگردی آنقدرها بالا نیست. با این حال به این راضی بودیم، اما بدبختانه کار و کاسبی دایی‌هایم بهم ریخت و ناچار مغازه را فروختند و من هم از کار بیکار شدم. خرج خانه شوخی نبود به ناچار یک ماشین قسطی خریدم و شدم مسافرکش! کمی بعد تصمیم گرفتم همین کار را در جزیره کیش انجام دهم. می‌دانستم آنجا تاکسی کم است و درآمد این شغل در آنجا بالا است. سال ۷۳ رفتم کیش و همانطور که گفته بودند، درآمدم آنجا خیلی بالا بود، هر روز بین پنجاه تا شصت هزار تومان کار می‌کردم و این پول در آن سالها خیلی بود. دو - سه سالی در جزیره کیش بودم و چند میلیونی پول پس‌انداز کردم، سال ۷۵ برگشتم تهران تا با سرمایه‌ای که جمع کردم کار و کاسبی راه بیندازم. دو - سه تا رفیق قابل اعتماد داشتم. به آنها خبر دادم و به پیشنهاد آنها مقداری دستگاه‌های سری‌تراشی خریدم و یک کارگاه اجاره کردم و شروع به کار کردیم. اما وسط کار آنها نامردی کردند و سرم کلاه گذاشتند، بعد هم گفتند که نمی‌توانند کار را ادامه بدهند و مرا رها کردند و رفتند! و من ماندم و یکسری دستگاه و وسایل کاری که من هیچ سررشته‌ای از آن نداشتم. ناچار دستگاهها را فروختم و رفتم در همان محل قدیمی خودمان کاسب شدم. موتور می‌خریدم و می‌فروختم و سودی هم این وسط می‌بردم، اما خرج و دخلم جور درنمی‌آمد. چون من در هفته مثلاً دوتا موتور خرید و فروش می‌کردم که نهایتاً سی الی چهل هزار تومان دستم را می‌گرفت، در همان زمان در حوالی میدان بهارستان خانه‌ای اجاره کرده بودم با یک میلیون تومان ودیعه و ماهی شصت هزار تومان اجاره. کم‌کم پس‌اندازم تمام شد. نگرانی خرج و مخارج زندگی بدجوری آزارم می‌داد.

> ☑ طلاق پدر و مادرم آغاز بدبختی من بود و مجبور شدم برای تامین مخارج مادر و خواهرانم دست به کار خلاف بزنم

نگرانی مرا افرادی که من در کنار مغازه‌شان کار می‌کردم، زود فهمیدند. من تا آن موقع نمی‌دانستم اینها، خلاف هم می‌کنند. وقتی من به مشکل برخوردم، آنها زمینه را برای مطرح کردن برخی مسایل مساعد دیدند. اول از همه شروع کردند از موتورسواری من تعریف کردن! البته این یک واقعیت بود و من خودم هم خوب می‌دانستم که قدرت کنترل من نسبت به موتورسیکلت خیلی زیاد است حتی در سرعتهای بالا و مکانهای شلوغ به راحتی می‌توانستم به این‌سو و آن‌سو رفته و بدون هیچ مشکلی از محل دور شوم. تعریف‌هایی هم که آنها از دست‌فرمان من می‌کردند باعث شد اعتماد به نفس بیشتری پیدا کنم.

وقتی آنها مطمئن شدند که حالا من در شرایطی هستم که دست رد به سینه‌شان نخواهم زد، آرام آرام مرا وسوسه کردند که: «تو که دست فرمانت خوب است، حالا که گرفتاری و پول نداری، برو خیابان و پولی پیدا کن و با آن زندگی‌ات را بگذران.» شرایطی که من در آن دست و پا می‌زدم قدرت هرگونه تفکری را از من گرفته بود، خودم هم احساس می‌کردم این دیگر راه آخر است. با خودم گفتم مدتی خلاف می‌کنم، دستم که باز شد آن را کنار می‌گذارم، اعتیاد نیست که نتوانی ترک کنی! و به این ترتیب قبول کردم اما نمی‌دانستم که خلاف طوری است که وقتی پایت را در آن گذاشتی خواه‌ناخواه تا ته آن می‌روی. حالا می‌خواهد اعتیاد باشد یا سرقت فرق ندارد!

من روز اول که همراه آنها رفتم خیابان برای سرقت، قصدم این بود که پولی دربیاورم و یک موتور بخرم و با آن موتور خرید و فروش را شروع کنم. روز اول رفتیم و یک پولی هم زدیم، اما آنقدر نبود که بشود با آن کاری کرد ناچار روز دوم هم رفتم اما روز دوم نه‌فقط پولی درنیاوردم که یک موتور هم جا گذاشتم، یعنی رفتیم کار را بزنیم من با موتور خوردم زمین، موتور را جا گذاشتم و پریدم ترک یکی دیگر و از آنجا فرار کردم. به این ترتیب روز دوم هفتصد - هشتصد هزار تومان بدهکار شدم. مجبور شدم روز سوم بروم که آن پول را برگردانم، این بار یک آدم جا گذاشتیم، یعنی یکی از بچه‌ها گیر افتاد. ناچار دوباره رفتیم تا پولی درست کنیم و او را بیرون بیاوریم و به این ترتیب افتادیم در این بازی خطرناک و به این ترتیب سه - چهار سال درگیر این داستان بودیم و هر روز فکر می‌کردم که شاید امروز یک سوژه خوب گیرمان بیاید و خلاف را برای همیشه کنار بگذارم اما هیچ روزی، روز آخر نشد!

اغلب کارهایمان را بدون برنامه‌ریزی انجام می‌دادیم. فقط گاهی وقتها یکی از بچه‌ها داخل بانک می‌رفت و سوژه‌ای پیدا می‌کرد و به ما اطلاع می‌داد که فلانی با فلان نشانی پول خوبی در جیب کتش است ما هم برنامه‌ریزی می‌کردیم و پول را می‌زدیم. اما هیچ وقت در سرقتهایمان به کسی آسیب نزنیم. نه چاقو کشیدیم و نه اسلحه‌ای داشتیم. کل خلاف ما کیف‌زنی و کیف‌قاپی بود و نهایت زورگیری، اما کوچکترین درگیری و آسیب‌رسانی به کسی نداشته‌ایم.

دو - سه سالی به این منوال گذشت. در این مدت مصیبت و سختی و دربه‌دری زیادی کشیدم. مدتی فراری بودم. ماموران آگاهی به دنبالم بودند. بعد هم ناچار شدم خانه‌ام را عوض کنم و خلاصه خیلی بدبختی کشیدم تا بالاخره مقداری پول جمع کردم و مشغول کاسبی شدم. یکی از خواهرهایم را در همان سالها شوهر داده بودم. شوهرخواهرم در بازار مغازه طلافروشی داشت. من هم رفتم پیش او اما کار نمی‌چرخید، نمی‌دانم چرا! شاید در روز سه - چهار میلیون تومان فروش داشتیم، اما هر شب پنج

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱ E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

میلیون تومان چک را باید پاس می‌کردیم. من هرچه داشتم به کار تزریق کردم، اما نمی‌شد. علتش هم این بود که شوهرخواهرم نزول‌بازی می‌کرد و همین پول ما را زمین زد، با این حال من تلاش می‌کردم که خودمان را نجات دهیم. تا اینکه...

یکی از بچه‌هایی که با آنها خلاف می‌کردم، به سراغم آمد و گفت که چند تا از بچه‌ها گیر کرده‌اند و او تنها مانده، بعد هم برایم تعریف کرد که مقداری پول جور کرده بود تا به ژاپن برود و آنجا کار کند، اما در تایلند، چند نفر از دوستان ایرانی‌مان که آنها هم فراری بودند پولهایش را گرفتند و بالا کشیدند و او دست خالی به تهران برگشته بود. حالا هم مانده بود تک و تنها و بی‌پول و گرفتار. راستش دلم برایش سوخت، او هم مثل من خرج یک خانواده را می‌داد و من می‌دانستم که این مسوولیت چقدر سنگین است؟! تو هیچ وقت نمی‌توانی مادر و خواهرت را به خاطر بی‌پولی گرسنه بگذاری. وقتی چند نفر چشمشان به دست آدم است، چاره‌ای نداری جز اینکه خودت را به آب و آتش بزنی تا امید آنها ناامید نشود، من همان سالها یک خواهرم را شوهر دادم، جهیزیه برایش جور کردم، عروسی برایش گرفتم، خواهر دیگرم را به دانشگاه فرستادم و الان برای خودش خانم مهندس است. من چاره‌ای نداشتم و نمی‌توانستم کار دیگری بکنم. به همین دلایل بود که وضعیت او را درک کردم و دوباره با او شروع کردم.

دو - سه سالی با هم کار کردیم. او مقداری پول جمع و جور کرد و سروسامانی به وضع و اوضاعش داد، از آن طرف من هم کمی تکان خوردم. در این دو - سه سال هم سختی‌های زیادی کشیدیم. اما بالاخره گذشت تا اینکه... بالاخره همان روزی که دیر یا زود برای همه خلافکارها می‌رسد، برای ما هم رسید. آن روز من کنار مغازه شوهرخواهرم در بازار نشسته بودم که چند مامور آگاهی اطرافم را گرفتند و یکی از آنها سوال کرد شما فلانی هستید؟ گفتم بله! گفت بدون سروصدا با ما بیا، منهم رفتم، آنجا تحت بازجویی قرار گرفتم، نمی‌خواستم حرفی بزنم، اما خیلی زود فهمیدم که هم جرم‌های همان رفیقم گیر افتاده‌اند و آنها مرا و او را هم فروخته‌اند. از طرف دیگر افسر پرونده قول داد که اگر همکاری کنم کمکم می‌کند. من هم هر کاری را که کرده بودیم گفتم. به آنها هم گفتم که از اول اینکار به دلم نمی‌چسبید، اما از روی بدبختی و بیچارگی و گرفتاری رفتیم و افتادیم در آن و تا آخرش هم رفتیم و حالا هم اینجا هستیم. اصلاً هم دلم نمی‌خواست آن پولها را ببرم، اما گرفتار بودم و چاره‌ای نداشتم. شاکی‌هایم را می‌شناختم و می‌دانستم که چقدر از آنها زده‌ام، گفتم رضایت همه آنها را می‌گیرم. راستش خیلی خوشحال بودم که بالاخره گیر افتادم. من همان موقع‌ها هم هر وقت می‌خواستم برای خلاف به خیابان بروم در دلم ناراحت بودم و می‌گفتم خدایا تو می‌دانی که من نمی‌خواهم این کار را بکنم و تو از دل من خبر داری، اما چه کنم که گرفتارم، اگر اینکار را نکنم در خرج و مخارج خانه‌ام می‌مانم و خدا می‌داند که در این شش سال من جز نقش رانندگی موتورسیکلت، کار دیگری نکردم و حتی دستم به کسی نخورده است. خیلی از شاکیان در دادگاه گفتند که اصلاً مرا ندیده‌اند. وقتی گیر افتادم، در دلم خدا را شکر کردم که بالاخره به نقطه پایان رسیدم. همیشه می‌ترسیدم، مبادا یک روز در خیابان بر اثر تیراندازی کشته شوم یا هنگام فرار، در اثر تصادف بمیرم. همیشه از خدا می‌خواستم فرصتی به من بدهد تا توبه کنم و رضایت کسانی را که پولشان را برده‌ام، بگیرم. حتی یادم هست آن روز که دستگیر شدم، افسر پرونده سوال کرد حالا چه احساسی داری؟ گفتم خوشحالم که بالاخره همه آن ترس و اضطرابها پایان یافت. حالا دیگر شبها راحت می‌خوابم، دیگر کابوس گیر افتادن نمی‌بینم.

☑ کار ما کیف‌زنی، کیف‌قاپی و زورگیری بود و سرانجام حکم اعدام من صادر شد، ولی...

بهرحال پرونده ما با دوازده نفر متهم و صد و هشتاد نفر شاکی تشکیل شد و برای صدور رأی به دادگاه رفت، متاسفانه باید اینجا به این مساله اشاره کنم که ما قربانی جنجال برخی روزنامه‌ها شدیم. آنها بدون آنکه حقیقت را بدانند، ما را یک باند معرفی کردند و نام «دیوار چین» روی ما گذاشتند و حتی عکس مرا در دو نوبت چاپ کردند و آبرو و حیثیت ما را بردند. من قبول دارم که خلاف کردم، اما هیچ کس نیامد بپرسد چرا خلاف کردی؟ فقط با جنجال‌آفرینی آبروی ما و خانواده‌هایمان را بردند. من برای مجازات آماده بودم، اما دلم نمی‌خواست با آبروی خانواده‌ام بازی شود ولی متاسفانه این اتفاق افتاد.

بهرحال در دادگاه من با سی و شش نفر شاکی، شدم متهم ردیف پنجم با حکم اعدام. باورم نمی‌شد که در این پرونده من متهم ردیف پنجم شوم و این حکم را بگیرم، تصورم این بود که نهایتاً ده سال حبس بگیرم.

بعد از اینکه حکم من به زندان ابلاغ شد، بلافاصله من ملاقات ممنوع شدم. اجازه تلفن زدن هم نداشتم و حتی حق بیرون آمدن از بند را هم نداشتم. دستبند، پابند و چشم‌بند به من زدند و از تهران ما را فرستادند به زندان رجایی‌شهر کرج و بعد هم آمدیم زندان قصر. در این دو زندان از طرف هم‌جرم‌هایم مورد شماتت و بازخواست قرار گرفتم که چرا در بازجویی به همه چیز اعتراف کرده‌ام و خلاصه نزدیک بود همانها مرا بکشند! بهرحال بعد از ابلاغ حکم اعتراض کردم و قاضی قول داد در صورت گرفتن رضایت شاکیان به من تخفیف مجازات بدهد! خانواده‌ام کلی دوندگی کردند و حدود بیست میلیون تومان تهیه کردند و رضایت کل شاکیان را گرفتند و گذاشتند روی پرونده. بالاخره بعد از حدود یک سال حکم اعدام من به حبس ابد تبدیل شد. حالا مانده‌ام که آیا بعد از این، عفو شامل حالم خواهد شد؟! بیچاره خانواده‌ام در این پنج سال کارشان فقط گریه و زاری است. از آنها خواسته‌ام که به ملاقاتم نیایند، چون هر وقت می‌آمدند فقط اعصاب من خرد می‌شد. پدرم هم گاهی به دیدنم می‌آید. از او بیشتر از همه دلخور هستم، اگر پدرم در ازدواج دقت می‌کرد یا بعد از سه بچه، از مادرم جدا نمی‌شد یا حداقل هزینه زندگی ما را می‌داد، من مجبور نبودم به خاطر یک لقمه نان دست به هر کاری بزنم و اینطور خودم را بدبخت کنم!

O در پرانتز:

(متاسفانه آمار فرزندان طلاق که به هر دلیلی دچار مشکل شده و راهی زندان می‌شوند، نسبت به دیگر افراد، چشمگیرتر است. این مساله در هر مورد می‌تواند علت‌های متفاوتی داشته باشد، اما در مورد این مددجو، حس مسوولیت‌پذیری و پر کردن جای خالی پدر به نحوی که مادر و دو خواهر او احساس کنند که در نبود پدر، وضعشان به‌مراتب از قبل بهتر است، از دلایل خلافکار شدن اوست.

او برای آنکه بهترین زندگی را برای خانواده‌اش فراهم کند، آگاهانه خودش را فدا و فنا کرد، اما از یک نکته غافل بود و آن اینکه با خوردن مال حرام، بالاخره یک روز و یک جا، تقاص و تاوان آن را پس خواهد داد. حتی شاید صدور حکم اعدام از سوی قاضی محترم دادگاه برای او به این علت بود تا او هم، ترس و دلهره و حال دگرگون کسی را که پولشان را سرقت می‌کرده‌اند، برای مدتی احساس کند. شاید خیلی از ما برای یک بار هم که شده، دزد اموالمان را به سرقت برده باشد، درست در همان لحظه‌ای که فرد متوجه غارت اموالش می‌شود در حالتی مثل خلاء قرار می‌گیرد و احساس ناباوری تمام وجودش را دربر می‌گیرد. شاید او هم وقتی حکمش را گرفت دچار همین حالت شد با این تفاوت که مال سرقت شده قابل جبران است اما حکم اعدام و جان از کف رفته بازنمی‌گردد!

تبدیل حکم اعدام او به حبس ابد، شاید فرصتی باشد تا او بتواند گذشته‌اش را جبران کند.)

کسی که نمی‌تواند احمق شود نمی‌تواند عاقل باشد

● مثل آلمانی

در قلمرو داستان

تکه کاغذی که اسکناس شد!

نوشته: غلامرضا شیرزاد

از تاکسی که پیاده شدند، هنوز پلکهای پسرک سنگین بودند. انعکاس نور آفتاب صبحگاهی توی شیشه‌های بزرگ بانک و گرمی ملایم آن رخوت را از تنش بیرون کرد، نگاه خیره چشمهای کوچکش را از شیشه‌های بانک بطرف ویترین قنادی مجاور سر داد. پیچ و تابی در شکمش احساس کرد. خیلی گرسنه بود. پیش خودش فکر کرد کاش مامان نرفته بود. مرد که خماری و درد از حرکاتش پیدا بود با غیظ دستش را کشید. سکندری خورده بدنبال مرد راه افتاد. هنوز بانک باز نشده بود و مرد بی‌تاب و بی‌قرار به زمین و زمان دشنام می‌داد. پسرک به دیوار تکیه داد، سعی کرد به گرسنگی فکر نکند. از انتظار متنفر بود، از بدخلقی پدر هم می‌ترسید، مخصوصاً وقتی که او مثل حالا بی‌قرار بود. کم‌کم گرمی آفتاب پاهایش را سست کرد و پشتش روی دیوار لغزید، روی موزائیک سرد پیاده‌رو نشست. پدر دیشب آخرین یادگار مادر را فروخته بود. خریدار تکه کاغذی به پدر داده بود و پدر گفته بود فردا با این کاغذ از بانک پول خواهند گرفت، از پدر قول گرفته بود که سر بازارچه از شیرینیهای تقی قناد بگیرد. خواست به یاد پدر بیاورد ولی ترسید. پرنده کوچک خیالش به گذشته‌های دور پرواز کرد وقتی که مادرش بود و پدر مهربان بود و مادر مثل پروانه دورشان می‌گشت یادش اومد وقتی کمی بزرگ شد پدر و مادر جلوی او با هم دعوا می‌کردند و او از ترس در آغوش مادر پناه می‌گرفت، مادر گاهی پدر را با اسم تازه‌اش صدا می‌کرد و به او می‌گفت معتاد. اما او نمی‌دونست چرا پدر از این اسم اینقدر بدش می‌آید. یادش اومد روزهایی را که پدر دیگر او را در آغوش نمی‌گرفت.

یادش اومد دعواهای پدرومادر به کتک‌کاری تبدیل شده بود و دیگر او در آغوش مادر هم نمی‌توانست پناه بگیرد. بی‌توجه به سروصدای ماشینها و همهمه عابرین تو عالم خودش بود. روزی که مادر هیچ حرف نمی‌زد و همه گریه می‌کردند و پدر گفته بود که مادر برای همیشه از پیش اونا رفته، چقدر بی‌تابی کرده بود برای مادر! بعد از رفتن مادر خونه شون پر می‌شد از مردهای غریبه که همه مثل پدر نشسته می‌خوابیدند. یادش اومد چقدر برای تختخواب کوچکش که لا لایی مادر همیشه کنارش بود گریه کرده بود و پدر گفته بود برای تعمیر بردنش. روزهای دربدری یادش اومد که همراه پدر تو خیابونا گشته و شبها تا صبح تو خرابه بیرون شهر یا زیرپل از سرما لرزیده بود یاد آغوش گرم مادر افتاد و قطره اشکی از گوشه چشمش جوشید. مردی که با عجله به بانک می‌رفت پا شو لگد کرد. از درد به خودش اومد. بانک باز شده بود و مردم در رفت و آمد بودند. چشمهایش به دنبال پدر می‌گشت که دید از در بانک بیرون اومد گل از گلش شکفته بود. دنبالش راه افتاد هنوز جرأت نکرده بود چیزی از پدر بخواهد هرچه به بازارچه نزدیک می شدند التهاب بیشتری در خودش احساس می‌کرد. شکمش درد می‌کرد، جلوی قهوه‌خانه ایستادند. پدر اشاره کرد، مردی که زیاد توخونه دیده بودش اومد سمت اونا. پدر دست تو جیبش کرد بسته اسکناس را بیرون آورد، یکی را جدا کرد. بقیه را داد به مرد. خواست اون یکی را به پسرک بده که مرد در هوا آن را قاپید. پدر با التماس گفت: بچه‌ام گرسنه است.

مرد با طعنه گفت یا هپروت یا شکم، انتخاب کن، تو کار ما کجدارومریز ممنوعه. پدر به سمت پسرک برگشت. مرد معطل نکرد بسته کوچکی را تو جیب پیراهن پدر گذاشت و رفت. پسرک به دستهای خالی پدر نگاه کرد. با ناامیدی رو به پدر گفت دیگه برام شیرینی نمی‌خری؟ پدر شرمنده سربه‌زیر انداخت. چشمهای پسرک بارانی شد. آرام به سمت مغازه قنادی رفت حالش خوب نبود طعم گسی تو دهنش حس کرد. سرش سنگین شده بود قلب کوچکش درد می‌کرد سرش به دوران افتاد خواست دستش را به جایی بگیرد دیگر چیزی نفهمید. افتاد زمین و سرش به جدول کنار پیاده‌رو خورد. پدر دیگه پدر نبود. مستأصل و عصبانی از وضعیت پیش آمده کنار پسرک نشست. اینجا نمی‌تونست خودشو بسازه ناچار بود برود زیرپل، زنی سکه‌ای روی بچه انداخت. یکی دیگه هم همین کار را کرد زن میان‌سالی که دست پسربچه‌ای تو دستش بود اسکناسی دور سر بچه‌اش چرخاند و انداخت روی پسرک. چشمان مرد برقی زد فکر تازه‌ای تو سرش افتاد یه راه بی‌دردسر برای پول درآوردن. سرشو بین دو دستش گرفت سکه‌ای دیگر روی بچه افتاد. مرد دیگر به فکر به هوش آوردن بچه‌اش نبود اما به فکر رفع خماری افتاد. پسرک را بلند کرد، چقدر سنگین شده بود. از گوش بچه خون می اومد. مرد متوجه نبود. پسرک دیگه دردی احساس نمی‌کرد. گرسنه هم نبود. آرام و معصوم آرمیده بود غافل از تمام رنجهایی که در این دنیا کشیده.

مرد سلانه سلانه به طرف پل می‌رفت.

■

زشت و زیبا...

نوشته: «رویا» رقیه‌السادات حسینی
۱۹ ساله از تهران

«**شیطان**»: همیشه بهت زور گفتن، توهین کردن، فحشت دادن آخه چرا جوابشون رو نمی‌دی. تا کی می‌خوای تحمل کنی، برو جواب همشونو بده جلوی همشون بایست. اصلاً هم کم نیار... برو... برو دیگه...

«**فرشته**»: نه... نرو... تو نباید بری اون داره گولت می‌زنه از همون اول که آفریده شده کارش همین بوده قسم خورده که آدمهارو گول بزنه یه جورایی منحرفشون کنه، اصلاً به حرفهاش گوش نکن. تو باید تو کارهات صبر داشته باشی ... تحمل کنی چون خدا صابرین رو دوست داره، نه، نه به حرفهاش گوش نده...

«**دختر**»: نه دیگه خسته شدم تو هم داری مثل همه بهم دروغ می‌گی تو هم داری بهم زور می‌گی نه دیگه به حرفهای هیچ‌کس گوش نمی‌دم. دیگه تحمل هیچ‌کسی رو ندارم. حالا یه کاری می‌کنم که آبروشون پیش همه بره. اون وقته که می‌فهمن...

و فردا همه اعضای خانواده به دنبال دختر بزرگ «خانواده» می‌گشتند.

■

پرواز

نوشته فاطمه یاقوتی

صبح زود از خواب بیدار می‌شوم. ساعت را نگاه می‌کنم. ساعت ۴ و ۵۰ دقیقه است.

تختخوابم را مرتب می‌کنم. دست و صورتم را می‌شویم و موهایم را می بندم. ساعت ۴ و ۵۵ دقیقه است. کنار پنجره می‌روم و پرندگان را می‌نگرم. دیگر برگی روی شاخه‌ی درختان نیست تا آنها بتوانند خود را در لابلای آن پنهان کنند.

یکی از گنجشک‌ها پرواز می‌کند و بالا می‌رود. آن قدر بالا می‌رود که از نظرها محو می‌شود.

گنجشک کوچکی بال‌هایش را می‌گشاید و سعی می کند برروی پایین‌ترین شاخه درخت بپرد که ناگهان برروی زمین می افتد.

اشک در چشمانم حلقه می‌زند، به یاد خودم می‌افتم. من هم هرچه سعی می‌کنم پرواز کنم و به خدا برسم نمی‌شود.

با صدای اذان به خودم می‌آیم. وضو می‌گیرم، چادر نمازم را سر می‌کنم، رو به قبله می‌ایستم و سجده می‌کنم. نماز من با سجده شروع می‌شود. بلکه روزی به خدا برسم.

«الله اکبر».

چادرم را برمی‌دارم. سجاده را تا می‌کنم و آن را در کمد می‌گذارم. قرآن را برمی‌دارم و روی زمین می‌نشینم. «سوره توحید... بسم‌الله الرحمن الرحیم. قل هوالله احد. الله صمد. لم یلد ولم یولد».

صدای مادرم را می‌شنوم که به آرامی می‌گوید: «بیدار شو. ساعت ۶ است. چرا اینجا خوابیده‌ای؟» سرم را بلند می‌کنم. «زودتر بیا. چایی‌ات سرد می‌شود.» و اتاق را ترک می‌کند.

قرآن را می‌بندم و بالای تختم می‌گذارم. آن گنجشک کوچک را می‌بینم. بال‌هایش را می‌گشاید، و به سوی بالا می‌رود، پرواز می‌کند، پرواز...

■

برای زنده ماندن دیر بود

از: ز. لطفی تبریز

بنام ایزد یکتا

صدای تیک تیک ساعت را می‌شنید ولی نمی‌توانست به ساعت روی دیوار پشت سرش نگاه کند. نیم نگاهی به مچ دستش کرد.

خون چون جوی، جاری بود. نای حرکت نداشت. از کاری که کرده بود پشیمان بود. روی زمین نشسته بود و به پایه‌های میز تحریرش تکیه داده بود. به پدر و مادرش فکر می‌کرد که اگر او را با این وضعیت ببینند، چه حالی می‌شوند. وای مادر بیچاره‌ام. تمام هجده سال عمرم را با پدر و مادر زندگی کرده‌ام و حالا به خاطر پسری که یک سال است او را می‌شناسم دست به چنین کاری زده‌ام. ولی کاوه حق نداشت با من این کار را بکند. همه‌ی حرفهایی که می‌زد، تمام دوستت دارم‌ها، دروغ بود. اگر دختر عمویش را دوست داشت چرا به سراغ من آمد. همه‌ی این‌ها یک بازی بود. یک بازی کثیف. من یک بزدلم، یک ترسو که نتوانستم با واقعیت مواجه شوم و حقیقت را درک کنم. حتی نتوانستم حرفهایم را بزنم. من چقدر احمق هستم. خدا جون من رو ببخش که خودم زندگیم را به پایان می‌رسانم.

مریم مدام حرفهایش را تکرار می‌کرد و اشک می‌ریخت. از کاری که کرده بود احساس گناه می‌کرد و می‌خواست خود را نجات دهد. تمام نیرویش را جمع کرد تا خود را به طرف تلفن بکشد ولی نمی‌توانست. فاصله‌اش از تلفن زیاد بود. توان حرکت نداشت. زیر لب می‌گفت خدا جون! من می‌خواهم زنده بمانم. نمی‌خواهم بمیرم. ولی افسوس که برای زنده ماندن دیر بود. مریم دیر به فکر زنده ماندن افتاده بود. مریم دیگر حرکتی نمی‌کرد و تلاشی برای زنده ماندن نداشت. او مرده بود.

■

دفترچه خاطرات یک پشه

نوشته: مرضیه رحیمی

من پشه‌ای هستم به نام پیت که ۲ سال سن دارم و مادرم در خانه پایین درخت به دست یک مرد نادان مزاحم کشته شد. پدرم نیز بارها تا نزدیکی مرگ رفته است و به همین دلیل است که الان پای راستش شکسته است، که البته این را هم بگویم که مادرم به باشگاه بدنسازی می‌رفت و به تنهایی ده پشه را حریف بود ولی بعد از مدتی که به باشگاه نرفت، چاق شد و به همین دلیل نتوانست از دست آن مرد نادان فرار کند و حالا من می‌خواهم که زندگی روزمره‌ام را برایتان تعریف کنم.

شنبه - من الان درون یک قوطی کبریت خالی هستم و می دانم که انسان‌ها خیلی خطرناکند؛ ولی تا به آنجاکه دیده ام آن‌ها برای من دست می‌زنند و به من اسپری هدیه می‌دهند، ولی من نمی‌توانم بدون خون آن‌ها زندگی کنم وگرنه از بین می‌روم، امروز پنج بچه را نیش زدم و مزاحم مادر آن‌ها شدم، الان پدرم خوابیده و من یک کاسه سوپ خون درست کرده‌ام ولی مثل اینکه کم بود چون بعد از خوردن سوپ، پدرم کاسه سوپ را محکم زد تو سرم به طوری که کله‌پا شدم.

یکشنبه - امروز به یک میهمانی رفتم خیلی خوش گذشت. تولد دوستم الیکا بود. ما با هم خیلی صمیمی هستیم، برای شام از پیتزافروشی خون آشام سفارش غذا داده بودن. برای همه پیتزا مخصوص خون و هات بلود. واقعاً عالی بود چون اون پیتزافروشی توی اون منطقه تک بود و حرف اول را می‌زد، من تمام خون‌ها را خوردم و وقتی به خانه برگشتم متوجه شدم که پدرم مرده است، دکتر علت مرگ او را سکته حسادت می دانست.

دوشنبه - امروز به بانک رفتم و همه خون پدرم را از حساب بانکی‌اش برداشتم، بانک قرض‌الحسنه‌ی پشه‌ایان به دلیل خون‌های زیادی‌که در حساب بانکی پدرم بود به من یک دستگاه ماشین شپش دادند. من به الیکا گفتم که صدای بوق آن مثل صدای الیکا بلند و گوش‌خراش است. او با من قهر کرد و رفت.

سه شنبه - امروز به مدرسه پشنگیان رفتم. الیکا هم آن جا بود، او به من گفت که یک ماشین بید خریده است که صدای بوقش شبیه صدای من است. و من هم با کتاب بر سر او کوبیدم و او از حال رفت.

◇

امروز دفترچه خاطرات آن جوانمرگ ناکام را همراهش پیدا کردیم و با قطرات خونی که به روی آن ریخته شده بود پیگیر ماجرا شدیم و متوجه شدیم که الیکا بعد از ساعتی به هوش آمده و به وسیله یک وردنه برسر آن مرحوم یعنی پیت عزیز ضربه وارد کرده است.

■

علی دایی

نوشته: غلامرضا رازقی - کازرون

خدا بگم چیکارت کنه، این چه وضع بازی کردنه. ببین با توپ چیکار کرد؟

مادر: سارا چی شد بالاخره گل شد یا نه؟

سارا: نه بابا این «دایی» که بازی بلد نیست، بازم گلی به جمال دایی، با این که ۵۰ سالشه، اما هنوز هم توی بازی کم نمیاره.

در این لحظه بازی «گل کوچک» فامیلی تمام شد و «دایی» ۵۰ ساله سارا و پسر ۲۲ ساله‌اش «علی» که حسابی خسته شده بودند، به داخل اتاق آمدند و نشستند سر سفره ناهار!

■

دلارام خوش‌بیان - از شیراز

پاسخ سوالتان را تلگرافی می‌دهم: اینگونه «زیبایی»ها درست مانند مرفین است، مرفین یکجا انسانی را از مرگ نجات می‌دهد و در جایی دیگر، انسانی دیگر را نابود می‌کند! منظورم را که متوجه شدید؟!

ستاره ش؛ از تبریز

«تابستان» شما را دیدم و از خودتان چه پنهان که چقدر هم دلم برای «اون» که ظاهراً نام شخصیت اول داستان جنابعالی است! سوخت! دختر خوب مگر می‌توان یک داستان نوشت، اما از ابتدا تا پایان قصه، نام شخصیت محوری داستان را با «قید» صدا کرد؛ آن هم به غلط و به جای «او» بنویسید «اون»!؟

و اما اگر از نام شخصیت قصه‌تان بگذریم، به خود نوشته‌تان می‌رسیم، که در کمال تأسف باید خاطرنشان کنم که شما قصه ننوشته‌اید، بلکه یک «پندنامه» تحصیلی را تحریر کرده‌اید؛ اینکه یک محصل در طول سال خیلی تنبل بوده و ۹ تجدید می‌آورد، اما در تابستان به خودش می‌آید و سفت و سخت درس می‌خواند و قبول می‌شود و بعد با خود قرار می‌گذارد هر سال درس بخواند! پیشنهاد می‌کنم تا قبل از داستان بعدی که برایم ارسال می‌کنید، لااقل هزار صفحه «کتاب داستان» بخوانی تا خودت متوجه ضعف‌هایت بشوی! ضمناً؛ اگر در داستان بعدی‌ات تأثیر این توصیه‌ها را نبینم، از پاسخ هم خبری نیست!

عزیزه غلامی از بجنورد

عزیزه خانم نمی‌دانم شما از چه کسی شنیده‌اید که «کلیه» با تصادف اتومبیل به وضعیت خراب می‌افتد و دچار ازکارافتادگی می‌شود؟ باز اگر بجای کلیه مثلاً از «چشم» یا حتی «قلب» استفاده می‌کردید یک چیزی! البته در آن موارد هم نمی‌شود در ۲۴ ساعت یک قلب را از بدن یکنفر درآورد و به یکنفر دیگر پیوند زد.

البته داستان «زیبا»ی شما خیلی بهتر از «دریای عشق» بود، اما ایکاش پایان آن را کمی منطقی تر رقم زده بودید!

محمد جامی تایباد

حالتان خوب است جناب جامی؟ خودتان می‌دانید که من از باب «معلم بودن» شما هم که شده سعی می‌کنم هر از گاهی قصه‌ای از جنابعالی را به دست چاپ بسپارم، اما یقیناً قبول دارید که گاهی اوقات این کار انجام‌پذیر نیست؛ مثلاً در همین «کلوخ انداز» هر قدر سعی کردم آن را آماده چاپ کنم نتوانستم، چرا که برای خودم نیز قابل قبول نبود که نویسنده داستانهایی به زیبایی قصه‌های قبل، ناگهان از دستش در برود و «کلوخ انداز»ی کند! تصورم این است که گاهی اوقات از توانایی تخیل خود کمتر بهره می‌برید! در هر حال منتظر داستانهای زیبایتان هستم!

سربازی یعنی فداکاری و بس

دستپخت عدسی

محمد طاهری

برای مسافرت عجله نکنید

مردم که تقصیر ندارند، آنقدر در زمینه جذابیت‌های فریبنده دوبی وشارجه و بقیه شیخ‌نشین‌های خلیج فارس در شبکه‌های ماهواره ای فارسی زبان لس آنجلس (که سر برخی از مدیران آن در آخور سرمایه‌داران عرب است) سخن پراکنی و تعریف و تمجید شده که هرکسی نداند، خیال می‌کند که تنها جای دیدنی و قابل مسافرت، کشورهای حاشیه خلیج فارس است و لاغیر!

اردبیل و سرعین و محلات و دامنه‌های سرسبز زاگرس که مختصری شهرت و معروفیت دارند به جای خود به عکس **جناب محسن طائفی** از دریاچه ولشت واقع در کلاردشت نگاه کنید که به علت نبودن جاده درست و حسابی، بدجوری مهجور و منزوی مانده و از هزار نفر ایرانی شاید یک نفر هم اسم آن را نشنیده باشد.

واحد ایرانگردی و توریستی صفحه **«دستپخت عدسی»** از این طریق به همه کسانی که قصد مسافرت به اماکن غیرتکراری و دلباز و باصفا را دارند، توصیه می‌کند که برای عزیمت و لذت بردن از طبیعت بکر دریاچه ولشت، عجله کنید و تا موقعی که ارگانها و نهادهای دولتی و نیمه دولتی و خصوصی نیامده‌اند تا در اطراف این دریاچه ویلای اختصاصی بسازند، بروید و از طبیعت آن لذت ببرید وگرنه چند سال بعد از این خبرها نخواهد بود!

وانت‌بار عصر حجری!

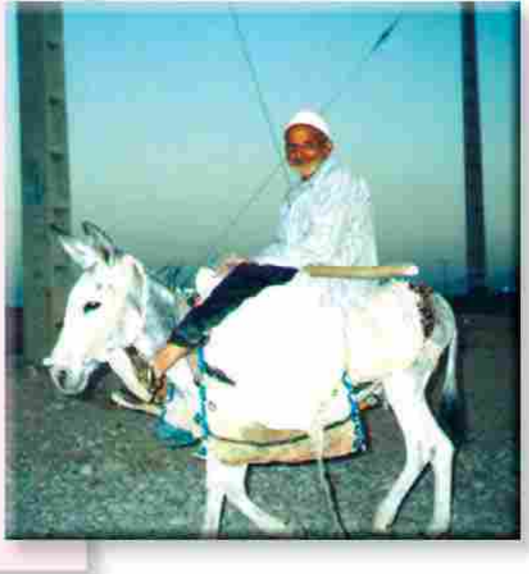

البته استفاده از ادبیات کوچه‌بازاری در مرام ما نبوده و نیست، ولی بعضی اوقات اصطلاح گیر سه پیچ دادن کاملاً برای آدم عینیت پیدا می‌کند و آدم به عمق مفهوم این عبارت پی می‌برد.

حالا شده است حکایت دوست عزیزمان **سیدحسن پناهی** از بشرویه که گیر سه پیچ که چه عرض شود، گیر چند پیچ به سالمندان داده‌اند و هر موقع که عکس می‌فرستند یک فرد سالخورده در عکس خودنمایی می‌کند و اگر مطمئن نبودم که حسن آقا در پمپ بنزین کار می‌کند خیال می‌کردم که ایشان جزء پرسنل زحمتکش خانه سالمندان است و از کله سحر تا غروب آفتاب با جماعت بالای ۷۵ سال سروکار دارند و هیچ سوژه دیگری در زندگی‌شان وجود ندارد!

از شوخی گذشته، این بار حسن آقا برایمان عکس الاغی که پیرمردی را بر پشت دارد، ارسال کرده است که گویا در این مورد خاص، پیرمرد سوژه آن نیست و مقصود حسن آقا، الاغ (همان خر سابق) است که بر طبق نظرات جناب پناهی بدون منت افراد را به این طرف و آن طرف جابه‌جا می‌کند و خرج زیادی هم ندارد!

البته اطلاعات بنده در زمینه الاغ، زیاد نیست ولی اگر در مورد قاطر پرسیده شود باید گفت که قاطر یکی از حیوانات مفید است که گاهی اوقات از گاو و گوسفند هم مفیدتر می‌شود.

کاربرد عمده قاطر، عموماً در مرزهای غربی کشور و آنهم برای قاچاقچیان کاملاً غیرمحترم است که به اندازه بار یک وانت را روی یک قاطر بیچاره می‌گذارند و بدون اینکه نگران خراب شدن موتور آن (منظور قلب تپنده قاطر است!) باشند، گردنه‌های پرپیچ و خم را طی می‌کنند تا اجناس و کالاها را به موقع به بازار مصرف برسانند و از یک لقمه نان حلال! بهره‌مند شوند. باز هم بگویید الاغ بر قاطر برتری دارد!

راه حل منطقی!

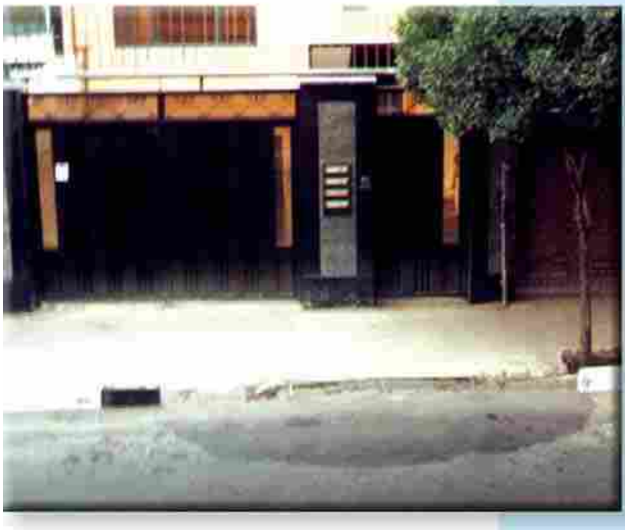

حتماً داستان پدری که قصد داشت برای خانه‌اش، درب سفارش دهد و طول و عرض آن را با وجب اندازه گرفت و پسرش را روانه دکان نجاری کرد و پسر با وجب خودش مقدار طول و عرض درب را به نجار گفت و عاقبت درب ساخته شده کلی از میزان واقعی کوچکتر از آب درآمد را شنیده‌اید. حالا حکایت **جناب نادر مزیدی** قانع از تهران شده است که برایمان عکسی از خانه نوسازی را فرستاده‌اند که جلوی درب پارکینگ آن بوسیله جدول سیمانی جوی آب مسدود شده است و ظاهراً راهی برای ورود ماشین به پارکینگ خانه وجود ندارد!

نگارنده برای برطرف کردن این مشکل پیشنهاد می‌کند که جای درب پارکینگ با درب سمت راست عوض شود که آنهم محال است چون نه ماشین قرار است سر از راهرو در بیاورد و نه ساکنین خانه قصد اقامت در کف پارکینگ را دارند!

پس به علت اینکه تعویض درب‌ها عملی نیست، بهتر است شبانه دور از چشم مأمورین شهرداری کلنگ را برداشت و جدولهای سیمانی جلوی پارکینگ را خرد و خیال خود را راحت کرد. البته باید مواظب بود که یک وقت مامورین شهرداری از راه نرسند و یقه ما را به اتهام تخریب و انهدام اموال عمومی بگیرند که سرشاخ شدن با مأمورین شهرداری هم برای خودش مصیبتی است. پس فروختن اتومبیل و رفت و آمد با وسیله نقلیه عمومی، عاقلانه‌ترین راه ممکن است که هیچ ضرری را به دنبال ندارد و دیگر نیازی به دنبال کردن اخبار مربوط به سهمیه‌بندی بنزین را هم ندارد!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
Email:rezaraffie@yahoo.com

طنزپردازان، مواظب باشید!

طنزپردازی کار سختی است (و مشمول قانون مشاغل زیان آور!)؛ اما باور کنید سوتی دادن شدیداً کار آسانی است.

بیت سوتی‌دار:

ای که سوتی می‌دهی، دیگر مده
دادن سوتی به هر شکلی بده!

یاد مرحوم کیومرث صابری (گل آقا) به خیر و خدایش بیامرزاد. بسیار روی استفاده بهینه از جوانهای مستعد برای طنز، تاکید و تکیه داشت. سال ۸۰ به من گفت همه بروبچه‌های جوان طنزپرداز را جمع کن. سریعاً جمع کردم. آن موقع مسوولیت تحریریه را بر ذمه خویش داشتم. دوستان جوان مجموعه که جمع شدند، مقام شامخ گل آقایی (قب) به ایراد سخن پرداخت و در ضمن صحبت‌هایش و در تایید توانایی‌های جوانان برای طنز گفت:

«باور کنید با هر ۱۰ تا از این بچه‌های جوان می‌شود یک نشریه منتشر کرد.»

نمی‌دانم چی شد که پابرهنه دویدم وسط و حاضرجوابانه (فی البداهه سابق) گفتم: «و البته این هم هست که با هر یک نفر از این دوستان جوان می‌شود ۱۰ تا نشریه را تعطیل کرد.» حاضران خندیدند و گل آقا بیشتر. رو کرد به من و گفت: «همین را برای ستون «در محضر گل آقا» بنویس!»... نوشتم.

آن روز، اشاره من به برخی از تندروی‌ها و تیزگویی‌های پاره‌ای از دوستان بود که گاه در نوشته‌ها و تصویرهای طنز خود کمتر ملاحظه برخی معیارهای لازم را می‌کردند.

دیروز (یعنی چند ماه پیش!) روزنامه دولتی ایران به خاطر یک کاریکاتور (که البته در خوب بودن و بی‌غرض بودن کشنده‌اش برای دوستان اهل طنزی که می‌شناسندش شکی نیست) توقیف و تعطیل شد و امروز (یعنی چند هفته پیش!) روزنامه شرق، یکی از دلایل توقیفش چاپ کاریکاتوری است که هیات نظارت بر مطبوعات آن را مصداق توهین دانسته است.

قصد تحلیل و تفسیر نداریم که مجالش نیست. این قدر می‌خواهم بگویم که: دوستان عزیز اهل طنز، بیشتر مواظب باشید. گاه ندانسته ممکن است پایمان سر بخورد و کار (و یا کارد) دست بقیه بدهیم. «کاریکاتور» را با «کاریساتور» عوضی اشتباه نگیریم. تا جایی که می‌توانیم شکل آدم بکشیم، شکل خر نکشیم. خر اگر کشیدنی هم باشد، به درد بارکشی می‌خورد. به قول همان «گل آقا»ی فوق الذکر، طنز و کاریکاتور، چماق برای کوبیدن و چاقو برای مثله کردن نیست. «پر»ی است که با آن باید فرد خفته‌ای را یواش و یواشک بیدار کرد. طوری از جا نپرد که سنکوب (یا سنگ کوب) کند!

رئیس جمهوری از کره‌ای دیگر!

واقعاً عجب عبارت زیبا و جالبی است این جمله روایت شده از حضرت سجاد(ع) که: «الحمدلله الذی جعل الاعدائنا من الحمقاء». خدا را سپاس و شکر که دشمنان ما را از احمق‌ها قرار داده است. چون حتماً مستحضرید که «دشمن دانا» چیز خطرناکی است. احمق که باشد، خودش هم نمی‌فهمد دارد چه غلطی می‌کند. اگرچه هیچ غلطی هم نتواند بکند. حتی غلط زیادی! این جور افراد معمولاً همیشه چندتا «غلطگیر» به همراه دارند. سابقاً یک غزل - مثنوی(!) داشتم که در فرازی از آن چنین فرمودم:

بیت غلط:

غلط می‌کنی که غلط می‌کنی
و قافیه را هم غلط می‌کنی!

حالا چی شد که به غلط گفتن افتادیم؟! روزنامه آمریکایی واشنگتن پست، چند روز پیش در گزارشی با عنوان «رئیس جمهوری از کره‌ای دیگر» نوشته بود که گویا وضعیت جورج بوش به جایی رسیده است که حتی محافظه‌کاران آمریکا هم شروع به بحث و فحص درباره میزان هوش او (هوش بوش) و به ویژه ناتوانایی‌هایش در دریافت اطلاعات جدید کرده‌اند.

قیافه تماشایی

حالا تصور کنید قیافه بوش را زمانی که می‌فهمد عصر حاضر به «عصر اطلاعات» معروف است.

گمانه‌زنی: اکثر روان‌شناسان وابسته به بانک جهانی پول، علت اصلی ناتوانی بوش در دریافت اطلاعات جدید را ناشی از کج بودن دوزاری وی ارزیابی می‌کنند. البته پاره‌ای منابع آگاه نیز - که از ترس «سیا» نمی‌خواهند نامشان فاش شود - بر این باورند که اشکال از گیرنده‌های رئیس جمهور آمریکاست که احتمالاً بد نصب شده و فقط امواج اسرائیل را دریافت می‌کند.

در همین راستا «اسکاربرد» از نمایندگان جمهوریخواه سابق کنگره آمریکا، یک بخش از برنامه خود در شبکه «ام.اس.ان.بی. سی» را به اختلالات مغزی بوش اختصاص داده بود. حالا تصور کنید که اگر به این اختلالات، لات‌بازی هم اضافه شود، چه معجونی از کار درخواهد آمد. این که در خود و از خود آمریکا، بوش را دارای اختلالات مغزی بدانند، دیگر خیلی مصیبت است.

در حاشیه مصیبت وارده: ببینید عزا چه عزایی است که خود مرده‌شوی هم دارد گریه می‌کند. مرده‌شوی این سازمان سیا را ببرد که همچین رئیس جمهوری برای مردم آمریکا لقمه گرفته است.

حالا مصیبت اصلی اینجاست که طرف خودش هم باورش نشود از ضریب هوشی (IQسابق) پایین و زیر استاندارد برخوردار است. حتی ممکن است بالکل (یا بر اثر زیادی الکل) خودش هم اطلاع نداشته باشد که اصلاً این «اختلالات مغزی» یعنی چی؟

حکایت مینی‌مالیستی: شخصی را دیدند بر لب یک جوی آب گندیده نشسته و هی زهرماری پشت زهرماری مصرف می‌کند. گفتند نخور که اختلال مغزی می‌آورد و هی به اینجا و آنجا به اسم توسعه «دُم» کراسی حمله می‌کنی. پرسید: مغز چیست؟ (What's the brain) می‌خواستند مثل حکایت بالا جوابش را بدهند که رندی گفت: ولش کنید: بگذارید به حال خودش باشد. در آینده شاید خودش بفهمد.

خبر سیاسی: کاخ سفید در هفته‌های اخیر دو بار پیشنهاد رئیس جمهوری ایران را برای مناظره با رئیس جمهور آمریکا نپذیرفت.

تفسیر سیاسی: حق با کاخ سفید است. با این اوضاع و احوال جناب بوش، جز با رد کردن پیشنهاد مناظره، نمی‌شد حفظ آبرو کرد. همان مقداریش که هنوز برباد نرفته.

این وسط، بازرگانان مصری، با زرنگی تمام، عجب سودی بردند. آدم تاجر یعنی این! جریان از این قرار است که بازرگانان خرما در مصر، برداشتند نام بهترین و بدترین نوع خرما را در این کشور، به ترتیب، حسن نصرالله و جورج بوش گذاشته‌اند. خرمای بهتر که با اسم حسن نصرالله نامگذاری شده، در ایام ماه مبارک رمضان امسال با استقبال چشمگیر خریداران مواجه گردید و برعکس، خرمایی که بدترین مزه را داشت و به نام بوش با نازلترین قیمت به بازار عرضه شد، از کمترین میزان فروش برخوردار بود.

البته این کار به عنوان یک اقدام سمبلیک در قدردانی از مقاومت لبنان صورت گرفته است.

توضیح خرمایی: احتمالاً خریداران خرما در مصرف، قبل از خرید خرما، ابتدا آن را بو می‌کردند؛ اگر «بوش» بدمزه و گندیده بود، از خرید آن صرف‌نظر می‌کرده‌اند.

زبان حال سیاست‌پیشگان کاخ سفید:

خرما نتوان خورد از این نخل که کشتیم
دیبا نتوان بافت از این نخ که سرشتیم

در پاسخ به واشنگتن پست: حالا که یک روزنامه آمریکایی، درباره جورج بوش عبارت «رئیس جمهوری از کره‌ای دیگر» را به کار برده، منتهی معلوم نکرده از کدام کره؛ ای کاش زمانی که خانم «انوشه انصاری» فضانورد ایرانی در فضا بسر می‌برد و در تماس با زمین گفته بود که: «از این بالا، تمام زمین صلح آمیز به نظر می‌رسد»: یک نگاهی هم به کرات اطراف می‌انداخت، بلکه بتواند بفهمد و به ما (و به واشنگتن پست) اعلام کند که این رئیس جمهور آمریکا بیشتر می‌خورد که از کدام کره در رفته باشد؟

از پلوتون که حذف شد یا از مریخ یا...؟ چه می‌دانم، بالاخره از یک گوری که در رفته!...

طنز برعکس

«مجموعه‌های تلویزیونی زیرزمین و صاحبدلان که در ماه رمضان پخش شد، صدرنشین شدند.»

- روزنامه جام جم

فعلاً که تا رمضان بعدی باید کوچه‌نشین باشیم پوری جون!

شاید «نفرتی تی» خفته باشد

عکسی را که مشاهده می‌کنید، آخرین قبر دسته‌جمعی است که در بهار امسال در کشور مصر حفاری و کشف شده است. این قبر که نام آن را گور شاهان گذاشته‌اند درواقع نخستین مقبره گروهی است که در رابطه با فراعنه مصر از سال ۱۹۲۲ تاکنون یعنی از هشتاد و چهار سال پیش‌تر، کشف شده است. گور مذکور در شهر باستانی **«تبس»** واقع در ساحل رود نیل کشف شده، اما آنچه که باعث شده تا باستانشناسان هنگام کشف این گور به هیجان بیایند، امکان حضور جسد مومیایی شده «نفرتی‌تی»، ملکه مشهور مصر در زمان حضرت موسی(ع) است. آنها اطمینان دارند که اگر تابوت مربوط به این مومیایی کشف شود، بدون تردید مدارک و اسنادی درخصوص آن زمان که حاوی اطلاعاتی مربوط به پیامبر خداوند هم در میان آنها است، در تابوت «نفرتی‌تی» وجود خواهد داشت. البته حفاری این گور دسته‌جمعی که به شکل اعجاب‌آوری بسیار بزرگ است و مساحت زیادی را دربر دارد، هنوز ادامه دارد، علت کندی کار هم این است که حفاری چنین گور ارزشمندی باید با ملاحظه و دقت بسیار صورت گیرد و حتی در بسیاری از مواقع با یک کارتک کوچک، خاک را ذره ذره کنار می‌زنند، چراکه استفاده از مته‌های برقی و وسایل قدرتمند ممکن است به یکباره باعث تخریب و نابودی آثار برجسته باستانی شود. تاکنون تابوتهای دو فرعون و دو ملکه از جمله آخن آتن به صورت مومیایی شده از این گور تازه کشف شده به دست آمده است.

سایبورگی برای آینده

ربات کامل یا سایبورگی که در عکس مشاهده می‌کنید، کامل‌ترین و قدرتمندترین رباتی است که تاکنون ساخته شده، درواقع این ربات براساس ساختمان بدن انسان، حتی اعضای داخلی بدن انسان را البته به شکل الکترونیک و رایانه‌ای در خود دارد. مغز متفکر این ربات همانا دکتر «کیت پدلر» از دانشگاه لندن است که پس از ده سال کار مداوم و به کمک ۱۲ نفر دستیار که هرکدام از استادان دانشگاه و از پژوهشگران بنام هستند، موفق به تکمیل آن شده است. مغز، قلب، ریه‌ها، جگر و سایر اعضای اصلی بدن انسان در داخل این ربات با ارتباط کامل ساخته شده و به جای رگهای حامل خون، سیم‌های حامل امواج الکترونیک، اعضای بدن این ربات را به یکدیگر متصل کرده است. یکی از اهداف دکتر «پدلر» در ساختن سایبورگ مذکور، قادر ساختن ربات برای انجام کارهای حساس است. برای مثال رباتی را که در عکس مشاهده می‌کنید، به عنوان یک جراح متخصص در پیوند اعضاء تعلیم داده شده و همه معلومات چنین جراحی در مغز ربات جای داده شده است. درواقع دکتر پدلر قصد دارد تا امکان انجام عمل‌های بسیار حساس و دقیق بوسیله ربات را بدون دخالت انسان مورد بررسی قرار دهد تا از اشتباههای انسانی که جزیی از رفتار انسان است، دوری جوید، البته ساخت این ربات نگرانی‌هایی هم در برخی بوجود آورده، بخصوص اینکه چنین رباتهایی ممکن است در بازار کار و در رقابت با انسان، موفق‌تر عمل کنند. دکتر «پدلر» قصد دارد تا اولین بار از ربات ساخته شده هنگام انجام عمل پیوند کلیه به عنوان دستیار استفاده کند.

اولین پرواز گروهی توسط هواپیماهای بدون سرنشین

آنچه را که در عکس مشاهده می‌کنید، یکی از اعجاب‌آورترین مانورها در سال‌های اخیر است. این مانور در انگلستان انجام شد و در آن یک اسکادران متشکل از ۱۲ فروند هواپیما شرکت داشتند که همگی بدون سرنشین در مانور شرکت کردند، در این مانور که ۱۵ دقیقه به طول انجامید، هواپیماهای بدون سرنشین با حرکات آکروباتیک از کنار یکدیگر با فواصل بسیار نزدیک عبور کردند و جالب اینکه حتی یک حادثه برخورد یا حتی نزدیک به برخورد هم توسط این هواپیماها که به صورت گروهی و توسط انسان و رایانه کنترل می‌شد، رخ نداد. این مانور درواقع آینده هواپیماهای بدون سرنشین را به صورت گروهی بویژه در کاربردهای نظامی و جنگ، بسیار پرامید نشان داده است و این امکان وجود دارد که در آینده شاهد حضور اسکادرانهای جنگنده و بمب افکن بدون سرنشین در آسمان باشیم که البته میزان تلفات انسان را نیز کاهش می‌دهد.

خطرات در زباله‌های فضایی

دانشمندان به شکل روزافزونی در زمینه زباله‌هایی که در مدار زمین درحال حرکت هستند، هشدار می‌دهند. درواقع افزایش بسیار زیادی که در تعداد روانه کردن اجسام به سوی فضا از سوی موسسات خصوصی انجام گرفته، باعث شده تا تعداد اجسام بیهوده و بدون استفاده‌ای که در مدار زمین سرگردان مانده‌اند به اندازه‌ای افزایش یابد که خطری نابودکننده برای سفینه‌ها، بویژه آن دسته از سفینه‌ها که دارای سرنشین است، ایجاد شود. هر جسم فضایی از ماهواره گرفته تا سفینه بدون سرنشین یا اجسام دیگر پس از آنکه وظیفه خود را در فضا انجام داد، بصورت یک جسم مرده در مدار زمین سرگردان می‌شود. درواقع از میخ‌ها، پیچ‌ها و قطعات فلزی کوچک گرفته تا ماهواره‌های بزرگ که طی ۴۰ سال به مدار زمین اعزام شده‌اند، همگی پس از پایان دوره فعالیت خود، در مدار زمین سرگردان مانده‌اند و وضعیت در فضا بدلیل نبودن جوّ در آن به‌گونه‌ای است که حتی برخورد یک میخ کوچک به یک سفینه یا انسانی درحال پرواز فضایی می‌تواند اثری همچون انفجار یک گلوله داشته باشد که به نوبه خود فاجعه‌بار است. برای مثال زمانی که فضانوردی مشهور به نام «اد وایت» در هنگام تعمیر ماهواره فضایی، یکی از دستکش‌های خود را از دست داد، بلافاصله مسوولان «ناسا» هشدار دادند که «خطرناک‌ترین دستکش در جهان در فضا سرگردان شده است»، به همین منظور در ابتدا پژوهشگران بر آن شدند تا نوعی جاروی برقی فضایی که به مغناطیس قدرتمند، مجهز باشد بوجود آورند و با حرکت دادن آن در مدار زمین همه زباله‌های فضایی توسط این جارو جذب شوند، اما سپس آنها متوجه شدند که چنین پروژه‌ای نیاز به بیش از یکصد سال حرکت در مدار زمین دارد که امکان‌پذیر نیست، بنابراین در شرایط کنونی بهترین راه‌حل را در کنترل بیشتر دولت‌ها روی روانه کردن اجسام به فضا توسط بخش خصوصی، دانسته‌اند تا از بروز فاجعه جلوگیری شود. وضع درحال حاضر بقدری حساس شده که شاتل‌های فضایی پس از انجام هر سفر دچار شکستگی در پنجره‌های خود می‌شوند که این امر بر اثر برخورد زباله‌های فضایی در مدار زمین واقع می‌شود.

در عکس قمر «پیشتاز یک» را مشاهده می‌کنید که سی سال پیش‌تر به فضا فرستاده شد و اکنون فقط همچون یک زباله خطرناک، در مدار زمین سرگردان مانده است.

قدرت سوسک‌ها

دانشمندان ژاپنی به یک کشف مهم در زمینه سوسک‌ها دست یافته‌اند. پژوهشگران در دانشگاه «**توهوکو**» واقع در «**اوزاکا**» پس از آنکه به مدت دو سال روی مایعی که سوسک‌ها توسط آن مواد مختلف را آغشته می‌کنند، متوجه شدند که مایع مذکور که چیزی شبیه به آب دهان انسان است.

درواقع دارای قدرت اعجاب‌آوری است که حتی انسان یا موجودات دیگر در مایع موجود در دهان خود چنین قدرتی ندارند و آن ایجاد تغییرات در سلول مواد است. درواقع سوسک‌ها با این حربه قادر هستند تا از تمامی مواد، یک تغذیه مناسب برای خود ایجاد کنند، چرا که سلول‌های آن را بر طبق نیازهای بدن خود تغییر می‌دهند. دانشمندان با دستیابی به این نتیجه مهم اکنون درصدد هستند تا مایعی نظیر آنچه که سوسک‌ها دراختیار دارند، ساخته و به کمک آن در سلول‌های مواد مختلف تغییرات قوی ایجاد کنند، درواقع اگر این امر با موفقیت صورت بگیرد، آنگاه علم پزشکی قادر خواهد بود تا برای مثال در سلولهای آسیب دیده در مغز انسان تغییرات ترمیمی ایجاد کند که دیگر نیازی به جراحی یا استفاده از اشعه لیزر، نباشد.

حرکت و انفجار گلوله در تصویر

قابلیت‌های تازه تصویربرداری چه ثابت و چه متحرک، باعث شده که بسیاری از حرکت‌های سرعتی را که چشم انسان از دنبال کردن آن ناتوان است، بوسیله تصویربرداری، ثبت کند. در نتیجه این قابلیت، قوانین فیزیکی نیز دستخوش تغییراتی شده است، آنچه را که در عکس مشاهده می‌کنید، لحظه برخورد انفجار و عبور گلوله با سه عنصر نرم است که بر روی نوار فیلم و عکس ضبط شده است. درواقع به ترتیب از پایین‌به بالا ، یک توت فرنگی، یک هویج و یک فلفل قرمز هنگام برخورد گلوله با آنها مورد آزمایش قرار گرفته‌اند. براثر این آزمایش فیزیکدانان متوجه شدند که گلوله هنگام برخورد با اجسام توخالی (مثل فلفل) تاثیر متفاوتی نسبت به برخورد با اجسام دیگر بر جای می‌گذارد و همین تفاوت است که میزان تخریب را که از شلیک یک گلوله، حادث می‌شود، تشریح می‌کند. درواقع گلوله همانگونه که در عکس هم مشاهده می‌کنید، ابتدا در هنگام ورود به توت فرنگی و هویج در پوسته بیرونی آنها سوراخ کوچکی ایجاد می‌کند و سپس در داخل و پوسته خارجی پس از ایجاد انفجار و خروج، تخریب بیشتری را باعث می‌شود. این درحالی است که گلوله هنگام ورود و خروج از فلفل تاثیر یکسانی برجای می‌گذارد. درواقع به همین دلیل است که گلوله در برخورد با بدن انسان میزان تخریب بالا و حتی مرگباری را باعث می‌شود. چرا که انسان توخالی نیست و گلوله پس از ورود از پوسته بیرونی انسان با انفجار در درون بدن، تخریبی چند برابر بزرگتر از پوست بیرونی را باعث می‌شود که در بخش‌های حساس بدن، حتی باعث مرگ یا نقص عضو دائمی هم می‌شود.

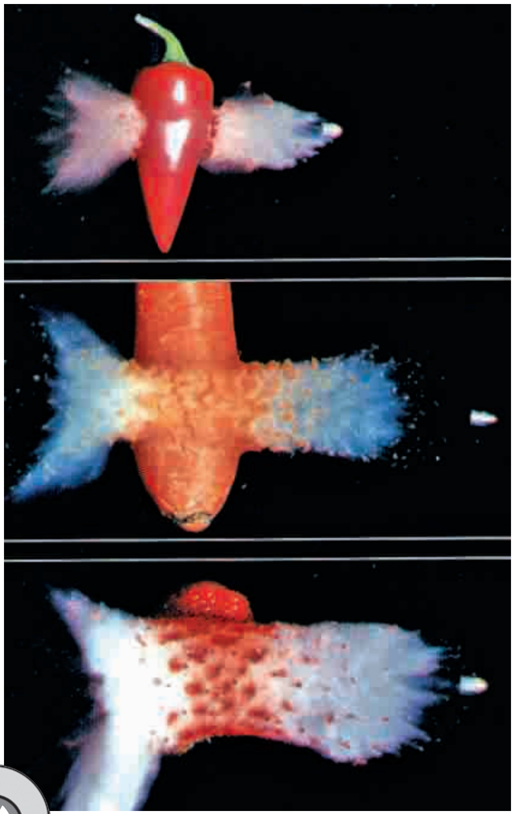

کسی که به دادخواهی به دادگاه می‌رود باید سه کیسه بزرگ داشته باشد یکی برای کاغذ، دیگری برای پول و سومی برای تحمل صبر

● مثل انگلیسی

مصاحبه با هنرمند عکاس گیلانی حسین حبیب‌زاده

من با نگاهم حرف می‌زنم

حسین حبیب‌زاده از جمله هنرمندانی است که زندگی را بر سر راه عشق به هنرش گذارد. این عکاس هنرمند شهرستانی که سالهاست با اطلاعات هفتگی همکاری دارد و روزگار را با قناعت می‌گذراند، درحال حاضر با درآمد اندک همکاری با یک عکاسی در شهرستان روزگار می‌گذراند. تا بحال چند بار مجبور شده وسایل عکاسی‌اش را بفروشد و روزگار بگذراند. اما با این همه هنوز با عکاسی زنده است و گاه و بیگاه با موتورسیکلتی که دارد طبیعت زیبای شمال را روستا به روستا پشت سر می‌گذارد و عکس می‌گیرد.

گیلان - تالش - دریاچه سراگاه شهریور ۱۳۸۵ عکاس: آیدا حبیب‌زاده

◀ چند ساله‌اید. چند فرزند و چه تحصیلاتی دارید؟

حسین حبیب‌زاده متولد ۱۳۳۱. پدر و مادرم آذری هستند و محل سکونتم شهرستان هشتپر تالش گیلان، دارای دو فرزند دختر دبیرستانی و پیش‌دانشگاهی و تحصیلاتم فوق‌دیپلم رشته علوم انسانی.

◀ از چه سالی عکاسی را شروع کردید؟

در کودکی و نوجوانی هنگام تابستان به شهرستان اردبیل سفر می‌کردم و اغلب اوقاتمان با پسرعمه‌هایم محمود و عباس در سینماهای شهر می‌گذشت و فیلم‌های روز آن زمان را مانند ماسیست، تارزان، گلادیاتور و غیره می‌دیدیم و سپس با دوربین عکاسی لوبیتل روسی که پسرعمه‌ام داشت، فیگور آنها را با نگاتیو سیاه و سفید، با غرور نوجوانی ثبت می‌کردیم. در سال ۱۳۵۴ یک دوربین کانون آکبند به قیمت دو هزار و پانصد تومان خریدم و در سال ۱۳۷۴ کارکرده آن را به قیمت سی و هفت هزار تومان فروختم و الان همان دوربین را اگر بخواهم بخرم باید دویست هزار تومان بپردازم.

عکاسی را بطور خبری از سال ۶۳ شروع و پس از دیدن دوره‌های آموزشی لازم، بطور حرفه‌ای فعالیت خود را ادامه دادم.

◀ از چه طریقی امرارمعاش می‌کنید و درآمدتان چقدر است؟

شهرستان تالش و حومه آن دارای طبیعت زیبا و زندگی خاصی است که بنده برای ثبت این نعمات با موتورسیکلت در آغوش طبیعت زندگی می‌کنم و معمولاً اشخاص آشنایی هستند که تقاضای عکس یادگاری می‌کنند و من از راه گرفتن عکس مردم و فروش تصاویر هنری به ناشران، مجلات و ادارات امرارمعاش می‌کنم و با تمام این تلاشها همیشه هشتم گرو نهم است!

◀ از عکاسی چقدر درآمد دارید؟ قبلاً درآمدتان چطور بود؟

از زمانی که عکاسی را شروع کردم عکاس و تصویربردار اندکی در تالش بود و به همین دلیل با وجود اینکه فاقد دفتر و مغازه بودم (البته هنوز هم ندارم) درآمد بهتری داشتم اما به مرور که نسل جوان رشد کرد عکاس بیشتر شد و از طرفی بالا رفتن سن و سال بنده و همچنین شهرت هنری مزید بر کسادی کار عکاسی‌ام گشت، چون عده‌ای مرا به چشم هنرمند می‌نگرند و عده‌ای دیگر عکاس و تصویربردار جوان به مجالس دعوت می‌کنند. همچنین با پیشرفت تکنولوژی و صنعت فتوشاپ و موبایل‌های عکاسی و تصویربرداری از تعداد خریداران بسیار کم شد و تصاویر ایرانشناسی من هم بخاطر عدم پرداخت وجه به کسادی گرایید و منِ هنرمند و خانواده‌ام از نظر اقتصادی در وضعیت بسیار دشواری قرار گرفتیم طوری که درحال حاضر به چند بانک و تعدادی از آشنایان بدهی دارم که واقعاً زندگیم را دچار مشکل کرده است.

◀ چند بار بخاطر مشکلات مادی مجبور شدید دوربین و یا وسایل عکاسی و سایر وسایل خانه را بفروشید؟

در زندگی وسایل گرانقیمتی ندارم و الان هم فاقد دوربین عکاسی هستم. چند لنز دارم که متاسفانه خریداری ندارد. درحال حاضر چون مدرس بخش عکس دفتر انجمن سینمای جوان تالش هستم از دوربین ۱۳۵ انجمن استفاده می‌کنم و برای کارهای حرفه‌ای با دوربین قطع متوسط که توسط آژانس عکس ایران به مدیریت هنرمند گرامی آقای صارمی اهداء شده به کار مشغولم.

◀ بهترین عکسهایی که گرفته‌اید چه عکسهایی هستند؟ چند بار جایزه گرفته‌اید؟

تنها سرمایه‌ای که دارم وجود چند هزار نگاتیو و عکس در آرشیوم است که متاسفانه استفاده مفید و خریدار خوب ندارد. اکثر مردم عادی، خصوصاً متولیان مراکز هنری فرهنگی و حتی سردبیران نشریات محلی با مقوله عکس و تصویر بیگانه‌اند درحالی که در تمامی کشورهای پیشرفته دنیا فرهنگ بومی ارزش ویژه‌ای دارد.

به‌طور مثال چند سال قبل عکسی از کارهای من در یک روزنامه ژاپنی و بدون مجوزم چاپ شد و متعاقباً بسته‌ای حاوی همان روزنامه و چکی به مبلغ یکصد دلار به آدرسم رسید. به طور کل تمام آثار یک هنرمند، عزیز و زیبا هستند و برای من همیشه آخرین تصویرم ارزشمند است. در حد مقدور در اکثر جشنواره‌ها شرکت می‌کنم و تعداد زیادی تقدیرنامه و یادنامه گواهی شرکت و دیپلم افتخار دارم که بخشی عبارتند از:

دیپلم افتخار از جشنواره عکس منطقه‌ای (سمنان)، دیپلم افتخار از جشنواره ادبی روستا (جهاد سازندگی).

دو دیپلم افتخار از جشنواره عکس کودک (سوره) در بخشهای ورزش و چهره کودک، دیپلم از مسابقات سراسری (آب و زندگی) تهران، دیپلم از مسابقات سراسری عکس (آب) استان خراسان، دیپلم از مسابقه سراسری عکس (جوان) فرهنگسرای معرفت.

برنده جایزه ویژه برای عکس سراسری حمایت از حیوانات، برنده جایزه عالی در بیست و یکمین دوره مسابقات عکس مرکز فرهنگی یونسکو (ACCU) در ژاپن با عنوان طبیعت و زندگی روزمره.

دریافت تقدیرنامه در مسابقات سراسری عکس (مجله جوانان) و...

◀ درحال حاضر چه کار می‌کنید؟

همچنان عکاسی می‌کنم. این هنر در رگ و خونم رسوخ کرده که امیدوارم بتوانم در عرصه کار فرهنگی‌ام فرد شایسته‌ای برای این مملکت و جهان هستی باشم و برای آیندگان اثری از جامعه خود بخصوص تالش که درحال تحول از حیث فرهنگ و آداب می‌باشد، به یادگار بگذارم.

◀ خاطرات عکاسی و غیره.

خاطرات خوبی از عکاسی دارم. مثلاً چند ماه قبل شبی به خانه رسیدم، دختر کوچکم در تب و لرز به سختی نفس می‌کشید، او را فوراً به بیمارستان شخصی رساندم، پس از معاینه نسخه دارویی به دستم دادند، خیابان‌ها خلوت بود و بدون تاکسی. دوان دوان به داروخانه رسیدم و پس از دریافت دارو درحال بازگشت از میدان اصلی شهر رد می‌شدم. جایی که بارها از آن مکان عکاسی کرده بودم، اما نه در این وقت شب با آن نورهای زیبا پس دقیقه‌ای ایستاده و همچنان در فکر خلق یک عکس جدید بودم. دقیقه‌ها می‌گذشت و من همچنان غرق تماشا که ناگهان دختر بیمارم و داروهایی که در دستم بود مرا به خود آورد. بیمارستان که رسیدم پرستار از سُرم اضطراری برای فرزندم استفاده می‌کرد....

◀ چرا در جشنواره‌های عکس خارج از کشور شرکت نمی‌کنید؟

معمولاً در جشنواره‌های مختلف عکس اروپا مبلغی پول برای شرکت در مسابقات از عکاس درخواست می‌کنند. مثلاً ده دلار یا بیشتر و یا کوپن بین‌المللی که این مبلغ با توجه به درآمد عکاسان هنرمند خصوصاً در شهرستانها مقدور نیست. گذشته از اینکه هزینه چاپ عکس بزرگ و هزینه شرکت در جشنواره و حتی پول پست برای من کمرشکن است و به همین دلیل نمی‌توانم در مسابقات خارجی شرکت نمایم.

◀ با کدام نشریات همکاری دارید؟

سال‌ها قبل با نشریات و مجلات وزین کشور مانند جوانان، اطلاعات هفتگی، زن روز و غیره همکاری داشتم و عکس‌هایم در آنها چاپ می‌شد، اما متاسفانه مدتی است که به خاطر مسائل مالی بعضی مجلات عکس‌های ایرانشناسی را قطع و یا خیلی کم چاپ می‌کنند. درحال حاضر هم بیشتر با مجله اطلاعات هفتگی که به تصاویر ایرانشناسی ارج می‌نهند، همکاری مستمر دارم. من از دوران تحصیل این مجله قدیمی را مطالعه می‌کردم و امیدوارم پوستر وسط مجله که سالهای متوالی چاپ و تزیین‌بخش خانه‌ها، مغازه‌ها و ادارات بود، دوباره منتشر شود.

■

زیارت درخت (نزدیک پره‌سر)

زنان کار و زندگی (استان گلستان)

دره باستانی آق‌اولر و مریان (واقع در ییلاق تالش)

زندگی روستایی (تالش)

☑تنها سرمایه‌ای که دارم وجود چند هزار نگاتیو و عکس در آرشیوم است که متاسفانه استفاده مفید و خریدار خوب ندارد

داستان کوتاه

لبه تاریکی

شیرین شیرزاد

صدای زوزه شغال‌ها از دوردست می‌آید. صدای پارس سگ‌ها، آبادی را فراگرفته و صد متر آنسوتر پادگان بزرگ در میان نورافکن‌های روشن خفته است. دخترک ترسان و خسته از انتظاری طولانی خواست برگردد. باد سردی وزید، صدای خش خش ضعیفی دخترک را درجا میخکوب کرد. لحظات به کندی می‌گذرد. هیکل مردی در تاریکی پایین تپه نمایان می‌شود. مرد لباس سربازی به تن دارد و به سوی او می‌آید. هنوز صورتش کاملاً از تاریکی درنیامده که دخترک می‌پرسد: کجابودی؟ از سرما یخ کردم. تازه چیکارم داری این وقت شب برام پیغام فرستادی؟ مرد درحالی که نیم‌نگاهی به دکل نگهبانی پادگان دارد، سوال دخترک را با پرسشی دیگر جواب می‌دهد: ببینم زهرا حاضری قاطعانه انتخاب آخرتو بکنی؟ میدونی که این همه راه را بیخودی از پادگان نیامدم اینجا! یا باهم میریم یا منو فراموش کن! ترسی ناشناخته آمیخته به تردید در وجود دخترک لانه کرد. مستاصل و ناامید پرسید: خونواده‌ام چی؟ مرد با طعنه گفت می‌دونستم وجودشو نداری! دخترک بدجوری بر سر دوراهی مانده! با خودش فکر می‌کنه بین زندگی در شهر و تحقق رویاهاش و زندگی در روستا و کارهای طاقت‌فرسا، باید یکی را انتخاب کنه! زیرلب زمزمه می‌کنه: از دوشیدن گاو و کار در مزرعه بیزارم. اینها را که می‌گفت چشم بر زمین تاریک دوخته بود و برق شیطانی چشم مرد و زهرخند موذیانه او را نمی‌دید. سر بلند کرد و گفت باشه! باهات میام اما کجا؟ اونم این وقت شب؟ مرد با خوشحالی تصنعی پرسید: راست میگی زهرا؟ اونش با من دنبال من بیا! دخترک در تاریکی محض اولین قدم را به سوی سرنوشت برداشت. او حتی زیر پای خود را نمی‌دید.

۳ سال بعد

زن جوان اشک حسرت بر چشم دارد و لباس‌های مردم را در گوشه حیاط چنگ می‌زند گوشه دیگر حیاط اتاقک نیمه مخروبه همچون بختک سایه شومش را روی آرزوهای شیرین زن انداخته. آنطرف‌تر کودکی با لباس‌های مندرس غافل از بازی روزگار، خاک را به بازی گرفته صدای درب و ضرباتی که به آن کوبیده می‌شد، آشوب را در دل زن می‌اندازد. آنسوی حیاط مردی مخمور و مفلوک دست و پای خود را جمع می‌کند. یعنی ماموران؟ زن ناچار لای درب را باز می‌کند. لحظه‌ای قلبش از تپش می‌ماند ولی بعد به سرعت شروع به تپیدن می‌کند پدر و مادر زن با صورتهای پرچین و خسته و دستهایی پینه بسته با سرشک جدایی در گوشه چشم در مقابل او قرار دارند. آنها تمام دارایی خود را در بقچه‌ای پیچیده و برای دختر و نوه‌شان آورده‌اند. همان چیزهایی که زمانی زن جوان از آنها بیزار بود. دیگر طاقت را از کف می‌دهد و خود را در آغوش پدر و مادر رها می‌کند. اشک‌ها بی‌محابا بر گونه‌ها جاری می‌شوند و دلها را جلا می‌دهند. آنسوتر مردک مفلوک دوباره شیر شده! و بار دیگر همان برق شیطانی را بر چشم و زهرخند موذیانه را بر گوشه لب دارد.

کسی که به دادگاه می‌رود گربه خود را بدست خواهد آورد ولی مسلماً گاوش را از دست می‌دهد

مثل چینی

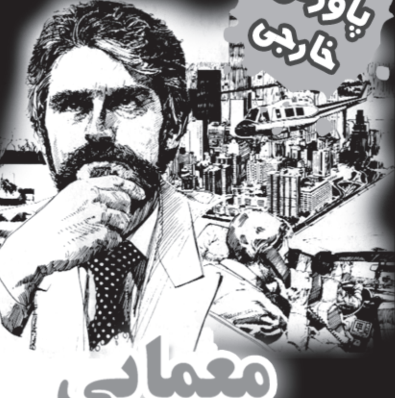

برنده بهترین کتاب پلیسی سال

معمایی برای عقل باختگان

قسمت بیست و هفتم

O نوشته: **Patrick Quentin**
O ترجمه: **سیروس گنجوی**

شخصیت‌های داستان

- **پیتر دولوت**: مردی که این داستان را تعریف می‌کند.
- **دکتر «لنز»**: رئیس آسایشگاه
- **دکتر «مورنو»**: روانپزشک بخش
- **آقای «لاریبی»**: پیرمرد ثروتمندی که دکتر «لنز» معتمد دارایی او است.
- **دانیل لاریبی**: دختر آقای «لاریبی»
- **دوشیزه «ایزابل براش»**: پرستار روز
- **خانم «فوگارتی»**: پرستار شب
- **جو فوگارتی**: شوهر خانم «فوگارتی» قهرمان سابق کشتی، مسوول «فیزیوتراپی» و ماساژ دادن بیماران (که به طور مرموزی کشته می‌شود).
- **«وارن»**: نگهبان شب و برادر خانم «فوگارتی»
- **فرانتس استرابل**: موسیقیدان سرشناس و رهبر بزرگ ارکستر
- **مارتین گیدیز**: مرد انگلیسی آرام که مبتلا به بیماری خواب است.
- **بیلی ترنت**: پسر شیک‌پوشی که خیال می‌کرد در یک رستوران کار می‌کند!
- **دکتر «استیونز»**: دکتر آسایشگاه
- **آیریس پتیسون**: دختر جوانی که «پیتر دولوت» راوی داستان عاشق اوست.
- **دیوید فن‌ویک**: مردی که مدعی بود با عالم ارواح ارتباط دارد.
- **خانم «پاول»**: زنی که جنون سرقت دارد و اشیاء را کش می‌رود!
- **جان کلارک**: نگهبان جدید
- **سروان «گرین»**: کارآگاه.

با تکان دادن سر، حرف او را تایید کردم. «گیدین» افزود:

- چرا داستانی برایشان سر هم نمی‌کنی؟ می‌توانی وانمود کنی که میس «پاول» را دیده‌ای که قبل از شروع فیلم، چیزی از جیب «لاریبی» کش رفته و صدای او را شنیده‌ای که درباره جعبه پیانو حرف می‌زد! هرچند این گفته، سست و آبکی به نظر می‌رسد، اما آنها عادت دارند هر حرفی را که در این موسسه می‌شنوند، دربست بپذیرند!

- واقعاً عالی است!

از جا برخاستم و در طول آن اتاق کوچک و ساکت، شروع به قدم زدن کردم. افزودم:

- فکر خیلی خوبی است. از این بهتر نمی‌شود. من وصیتنامه را در جعبه پیانو می‌گذارم. بعد، من و «فن ویک» می‌توانیم اخبار را پخش کنیم.

سپس درحالی که مشتاقانه به این مرد انگلیسی می‌نگریستم پرسیدم:

- «گیدین» آیا می‌توانی یکی از آن حمله‌هایی را که به سراغت می‌آید تقلید کنی؟

او پاسخ داد: این کار، خیلی دشوار است، اما می‌توانم خود را به خواب بزنم!

- از این بهتر نمی‌شود. همگی چون می‌دانند تو مبتلا به مرض خواب هستی، هیچ کس شک نخواهد برد. ما می‌توانیم صندلی تو را درست کنار پیانو قرار دهیم و تو خود را به خواب بزنی. قاتل مرموز هم بی‌آنکه به تو شک کند، به سراغ وصیتنامه خواهد رفت تا آن را از بغل گوش تو بردارد!

«گیدین» زیر لب گفت:

- نقشه خوب و کاملی است. با این ترفند می‌توان جنایتکار ماهر را به دام انداخت. اما...

او حرفش را قطع کرد و من دیدم لبخندی بر لبانش ظاهر شد و افزود:

- دولوت، واقعاً ما آدمهای احمقی هستیم! مهمترین مساله را فراموش کرده‌ایم. ما کمترین اطلاعی از مخفیگاه خصوصی میس «پاول» نداریم و نمی‌دانیم این زن، اشیاء دزدیده شده را کجا می‌گذارد؟

- خودم شنیدم که گفت داخل پیانو!

«گیدین» زیرلب زمزمه کرد:

- می‌دانم. اما در کدام نقطه پیانو پنهان می‌کند. ما باید از این موضوع آگاه شویم و وصیتنامه را دقیقاً در همان جایی قرار دهیم که می‌دانیم قاتل با آن مکان آشنایی دارد. شاید بتوانیم یک جوری سر میس «پاول» را شیره بمالیم تا مخفیگاه خود را به ما نشان بدهد.

گفتم: مطمئن نیستم. چیزی درباره روانشناسی نمی‌دانم، اما طبیعت این زن، جوری است که در مواقع طبیعی، ناخودآگاه او کار نمی‌کند. وقتی حالش طبیعی باشد، فکر دزدی را هم به کلی از سر بیرون می‌کند. فقط مواقعی دست به دزدی می‌زند که جنون سرقت در او بیدار شود!

«گیدین» ناگهان از روی تخت جست زد و گفت:

- دولوت، چرا یکی دیگر از این کلک‌ها را روی ذهن ناخودآگاه میس «پاول» پیاده نکنیم؟

- مثلاً چه کلکی؟

«گیدین» پرسید: آیا طلا و جواهری همراه داری؟ من به انگشتر خودم اشاره کردم. «گیدین» گفت:

- خوب است! تو گفتی این زن، هنگامی که با افراد سرگرم صحبت است دست به دزدی می‌زند، سپس آن را در جای معینی پنهان می‌کند. اینطور نیست؟ با تکان دادن سر، حرف او را تایید کردم. این مرد انگلیسی به آرامی افزود:

- ما عمداً می‌گذاریم این زن، انگشتر را برباید. بعد زاغ سیاه او را چوب می‌زنیم تا بدانیم آن را دقیقاً در کجا و در کدام قسمت پیانو پنهان می‌کند. به این ترتیب، این قسمت از نقشه ما هم کامل می‌شود!

توی دلم به هوش و ذکاوت او آفرین فرستادم. اگر به تنهایی می‌خواستم این نقشه را پیاده کنم، به احتمال زیاد موفق نمی‌شدم. مدت زیادی در میان افراد خل و چل زندگی کرده بودم که هیچ چیز از نظر آنها، جنون آمیز نمی‌آمد! از این گذشته، هرآنچه را که این مرد انگلیسی تایید می‌کرد، به نظر منطقی می‌رسید. به آرامی گفت:

- دولوت، بهتر است برنامه معجزه‌آسای خود را همین امشب پیاده کنیم. چون در ساعت هشت شب، همگی باید در سالن اصلی جمع بشویم. دو ساعت تا آمدن روانپزشک دادگاه ایالتی - که قرار است از دوشیزه «آیریس» بازجویی کند - وقت باقی است. و در این فرصت می‌توانیم همه این کارها را انجام دهیم. تو روی میس «پاول» کار کنی. من هم «فن ویک» را وادار خواهم کرد که پیام روحی موردنظر را به گوش همه افراد آسایشگاه برساند. بعد، وصیتنامه را در جای معین می‌گذاریم و من خود را به خواب می‌زنم. تو هم فقط کافی است موضوع را به اطلاع کارکنان آسایشگاه برسانی. به این ترتیب، همه چیز روبراه خواهد بود.

ناگهان با تردید پرسیدم:

- حتی اگر کسی وصیتنامه را بردارد آیا فکر می‌کنی این موضوع برای متقاعد ساختن پلیس کافی است؟

«گیدین» زیر لب گفت:

- کافی است که آنها را به فکر فرو برد. و این چیزی است که درحال حاضر می‌توانیم به آن امیدوار باشیم.

او یکبار دیگر به کبودی‌های روی مچ دستش خیره شد و به آرامی روی آن دست کشید:

- به هرحال، فکر می‌کنم باید این موضوع را هم به رئیس آسایشگاه گزارش کنیم. من عقیده دیگری داشتم. سرانجام به این توافق رسیدیم که فعلاً درباره حمله جنایتکار مرموز به «گیدین» حرف نزنیم. زیرا در غیر این صورت، پلیس او را مورد بازجویی قرار می‌داد و احتمالاً تمام نقشه‌های ما نقش بر آب می‌شد!

هنگامی که داشتیم نوارهای زخم‌بندی را که به دست و پای «گیدین» بسته شده بود از روی زمین جمع می‌کردیم تا موقتاً آنها را در زیر تشک او قرار دهیم، ناگهان چشمم به دستمالی افتاد که آن را توی دهان «گیدین» چپانده بودند. این دستمال کنار تختخواب روی زمین افتاده بود. آن را برداشتم و باتعجب به آن خیره شدم. روی این دستمال سفید نخی، لکه‌های خون دیده می‌شد! گفتم:

- مثل اینکه خونریزی هم داشته‌ای!

«گیدیز» خم شد و به سرعت دستمال را از زمین برداشت. آثار تعجب در پیشانی‌اش ظاهر شد و به آرامی گفت: این دستمال من نیست. من همیشه دستمالهای ابریشمی قهوه‌ای به کار می‌برم. آنها را هریک به قیمت ده سنت از هندوستان خریده‌ام.

- اما روی این دستمال، لکه‌های خون دیده می‌شود!

«گیدیز» نگاهش را به من دوخت و گفت:

- نمی‌دانم. نگاهی به سراپای من بینداز. ببین آیا جایی از بدنم زخمی شده؟

من هم همه جای بدنش را به دقت بازرسی کردم. گلویش هنوز قرمز بود، اما اثری از بریدگی در خارج یا داخل دهانش دیده نمی‌شد. گیج و مبهوت به یکدیگر خیره شدیم. سرانجام «گیدیز» گفت: قاتل، آنقدرها هم احمق نیست! او هرگز از دستمال خودش برای چپاندن توی دهان من استفاده نکرده است.

هیجان‌زده گفتم: احتمال دارد او با عجله کار خود را انجام داده باشد و...

- اما درباره آثار خون چه می‌گویی؟

گفتم: دقیقاً حدس من درست است. قاتل عجله داشته است. متوجه نیستی؟ به احتمال زیاد این همان خون «لاریبی» است. از این دستمال برای پاک کردن آثار انگشت از دسته کارد استفاده شده است!

ما مثل دو کودک کنجکاو که گنجی از زیر زمین پیدا کرده باشند همچنان به یکدیگر زل زده بودیم. سرانجام «گیدیز» گفت:

- اما این موضوع را باید به پلیس اطلاع دهیم. خیلی مهم است. نمی‌توانیم آن را مسکوت بگذاریم.

گفتم: بسیار خوب. این موضوع را به «کلارک» خواهیم گفت. او دوست قدیمی من است. امشب نیز برای اجرای نقشه خود به کمک او احتیاج پیدا خواهیم کرد. من دستمال را به او خواهم داد و از او خواهم خواست کشف کند متعلق به کیست؟

«گیدیز» گفت: بد فکری نیست.

سپس به طرف آینه رفت و درحالی که ظاهر درب و داغون خود را در آینه برانداز می‌کرد، به شوخی افزود: همه چیز مرتب است. فقط شلوارم بدجوری چروک شده که فکر نمی‌کنم این «کلارک» دوست قدیمی تو بتواند آن را برایم اتو بزند!

◇ ◇ ◇

زمان زیادی به وقت شام نمانده بود. من و «گیدیز» به جلسه محرمانه خود پایان دادیم و من به اتاقم بازگشتم.

آن شب به نظر می‌رسید که اوضاع تقریباً به حال عادی بازگشته بود. دوشیزه «براش» و خانم «فوگارتی» هر دو به این طرف و آن طرف می‌دویدند. این دو پرستار روز و شب، دست به دست هم داده بودند تا ابرهای ناآرام ناشی از حوادث سینما را برطرف سازند. بیماران هنوز با هیجان درباره فریاد آتش که آن روز در سالن سینما طنین افکند، با یکدیگر بحث و گفتگو می‌کردند. و هریک حدس و گمان‌هایی می‌زدند. برخی از آنها بر این باور بودند که سالن سینما سوخته و به تلی خاکستر بدل شده است! اما اشتهای آنان - که نشانه سلامت‌شان بود - طوری تحریک شده بود که همگی درست سر ساعت، برای خوردن شام در آنجا حاضر شده بودند.

«کلارک» با لباس سفید نگهبانی خود در خارج از اتاق غذاخوری آماده ایستاده بود. همین که چشمش به من افتاد، یواشکی لبخندی زد و زیر لب گفت: رئیس دستور داده امشب همه چیز به روال معمول برگزار شود. انگار نه انگار که حادثه‌ای رخ داده است!

آهسته پرسیدم: خبر تازه‌ای نداری؟

- نه. دارند سالن را جستجو و تمیز می‌کنند. کارآگاه «گرین» راست می‌گفت. هیچ اثر انگشتی به جز اثر انگشت دوشیزه «براش» و مقدار کمی هم اثر انگشت دوشیزه «پتیسون» روی دسته کارد وجود ندارد.

با نگرانی پرسیدم:

- حال عمومی دوشیزه «پتیسون» چطور است؟

در چهره‌اش حالت همدردی پیدا شد و پاسخ داد:

- خوب است. او در اتاقش می‌باشد و دکتر «لنز» تاکنون اجازه نداده است رئیس من او را ببیند.

دست در جیب کردم و دستمال خونی را بیرون کشیدم و به آرامی گفتم: بیا من یک چیزی پیدا کرده‌ام.

«کلارک» دستمال را از من گرفت و بررسی کرد.

افزودم: سه جعبه نوشابه الکلی در آپارتمان من هست. من به آنها نیازی ندارم. اگر کشف کنی این دستمال مال کیست، وقتی از اینجا مرخص شدم آنها را به تو می‌دهم!

با شک و تردید به من نگریست. با اطمینان گفتم:

- «کلارک» می‌دانم تو نباید چیزی را از کارآگاه «گرین» مخفی نگه داری. فقط خواهش می‌کنم تا زمانی که من نگفتم، چیزی به او نگو.

«کلارک» سری تکان داد و دستمال را در جیبش گذاشت و با لحنی شوخ و صمیمی گفت:

- باشد، هرچه شما بگویید قربان، امشب ترتیبش را می‌دهم. فرمایش دیگری ندارید؟

- چرا. امشب در نظر دارم برنامه‌ای اجرا کنم. اگر از تو بخواهم شخص معینی را زیرنظر بگیری و مثل یک زالو به او بچسبی و رهایش نکنی تا من نزد کارآگاه «گرین» بروم، آیا قبول می‌کنی؟

«کلارک» با خنده‌ای گفت:

- به خاطر سه جعبه نوشابه الکلی، حتی حاضرم خود دکتر «لنز» را هم تحت نظر بگیرم!

هنگامی که می‌خواست از آنجا برود، ناگهان فکری در مغزش جرقه زد و با تردید گفت:

- آقای «دولوت» گوش کنید. هر برنامه‌ای که دارید بهتر است زودتر انجام بدهید. چون دکتر «آیزمن» قرار است در ساعت ۱۰ امشب به اینجا بیاید و دوشیزه «پتیسون» را با خود ببرند!

- ببرند؟ منظورت آن است که می‌خواهند او را از آسایشگاه بیرون ببرند؟

- این برنامه‌ای است که کارآگاه «گرین» ترتیب داده.

خبر خوشی نبود. گمان می‌کنم احساسات مرا از چهره‌ام خواند، زیرا با دستپاچگی افزود: شاید بتوانم ترتیبی بدهم که یکی دو دقیقه او را ببینید.

«کلارک» یکی از آن آدمهایی بود که نظیرش کمتر در این دنیا پیدا می‌شد. اصلاً باورتان نمی‌شود که در گردونه هستی، یک چنین فرد دلسوز و شجاعی وجود داشته باشد! اینگونه افراد، اعتقاد و باور آدمها را در شایستگی و برازندگی ماهوی آنها به‌طور اعم، و نیروی پلیس به‌طور اخص تجلی می‌بخشند. قانون را همانگونه که خود می‌پندارند و احساس می‌کنند، بازنویسی می‌کنند!

زیر لب گفت: البته برخلاف مقررات است، اما خانم «دل» هم زن خوبی است و با ما راه خواهد آمد.

درحالی که زبانم از خوشحالی بند آمده بود، ذوق‌زده گفتم: گوش کن «کلارک»، این محبت تو را هرگز فراموش نمی‌کنم. به‌راستی باید به تو مدال شجاعت و انسانیت داد!

او لبخندی زد و گفت: فعلاً همان سه جعبه «اسکاچ» که قولش را داده‌ای کافی است!

با اشاره به من فهماند که با فاصله کمی از او، دنبالش بروم. خود جلو افتاد و مرا به راهروهای عقبی آسایشگاه که هرگز قبلاً ندیده بودم برد.

تمامی زنها، سر میز شام بودند و راهرو خلوت بود. اما هر لحظه امکان داشت یکی از بانوان که از قافله عقب مانده بود، مثل قارچ سر راهم سبز شود و کار عیب پیدا کند! هنوز مسافتی نرفته بودیم که ناگهان صدای پایی از راهرو مقابل به گوش رسید. «کلارک» فوراً به من علامت داد که خود را در دستشویی پنهان کنم. من هم به سرعت به داخل دستشویی رفتم و در را بستم. درحالی که نفس را در سینه حبس کرده بودم، صدای گامهایی را که از مقابل در بسته می‌گذشتند شنیدم. این، یکی از لحظات نفس‌گیر زندگی من بود.

پس از آنکه خطر رفع شد، با احتیاط از دستشویی خارج شدم. «کلارک» شروع به حرکت کرد و من هم به دنبالش به راه افتادم.

سرانجام، به مقصد رسیدیم. در آنجا هم «کلارک» با احتیاط نمایشی مرا در اتاقکی گذاشت و خود برای چانه زدن با خانم «دل» رفت. البته آنها «آیریس» را در اتاق زندانی کرده و در را بسته بودند. او می‌بایستی کلید را از خانم «دل» می‌گرفت.

انتظار در نظرم به اندازه یک قرن آمد تا آنکه سرانجام سروکله «کلارک» پیدا شد و نجواکنان گفت:

- دقیقاً سه دقیقه و اگر «مورنو» آمد، خودت را زیر تختخواب پنهان کن. وگرنه برای خانم «دل» خیلی بد خواهد شد. من این زن دلسوز را راضی به این کار کردم. نمی‌خواهم برایش دردسر فراهم شود. سپس در را گشود و دوباره با لبخندی پشت من بست.

«آیریس» در کنار پنجره نشسته و در شب تیره به پارک بیرون از پنجره خیره شده بود. همین که مرا دید، ناباورانه از جا برخاست. بی‌اختیار به طرفم دوید و خود را در آغوشم انداخت. سپس نجواکنان گفت: آیا خواب می‌بینم؟ واقعاً خودت هستی؟

قلب من چنان بلند می‌زد که احساس می‌کردم همه اهالی آن ساختمان صدای ضربان آن را می‌شنوند. کوشیدم چیزی بگویم، اما نتوانستم کلمات را خوب جفت و جور کنم. فقط می‌دانستم که او را دوست دارم، و اکنون او مثل گنجشک کوچکی به من پناه آورده بود!

هیچ‌کدام از ما حرفی نزد. انگار هر دو لال و گنگ بودیم!

ادامه دارد

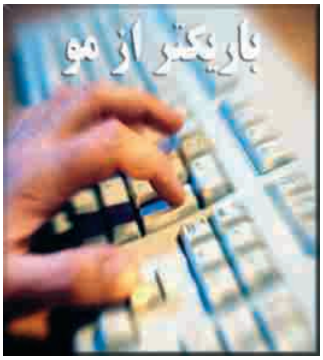

سمیه داودبیگی

دوستی

روزی دو دوست بودند که با پای پیاده از جاده‌ای در بیابان عبور می‌کردند.

بین راه بر سر موضوعی اختلاف پیدا کردند و به مشاجره پرداختند. دوست اول از سر خشم، بر صورت دیگری سیلی زد. او سخت ناراحت شد، ولی بدون آنکه چیزی بگوید، روی شن‌های بیابان نوشت؛ امروز بهترین دوستم «...» بر چهره‌ام سیلی زد.

آن دو کنار یکدیگر به راه خود ادامه دادند تا به یک آبادی رسیدند. تصمیم گرفتند قدری آنجا بمانند و کنار برکه آب استراحت کنند. ناگهان دوست دوم این بار پایش لغزید و در برکه افتاد. نزدیک بود غرق شود که دوستش به کمکش شتافت و او را نجات داد.

او بعد از اینکه از غرق شدن نجات یافت، بر روی صخره‌ای سنگی این جمله را حک کرد: امروز بهترین دوستم «...»، جان مرا نجات داد.

دوست اول با تعجب از او پرسید: بعد از آنکه من با سیلی تو را آزردم تو آن جمله را روی شن‌های صحرا نوشتی ولی حالا چرا این جمله را روی صخره حک می‌کنی!

او لبخندی زد و گفت: وقتی کسی ما را آزار می‌دهد، باید روی شن‌های صحرا بنویسیم تا بادهای بخشش آن را پاک کنند ولی وقتی کسی محبتی در حق ما می‌کند باید آن را روی سنگ حک کنیم تا هیچ وقت بادی نتواند آن را از یادها ببرد.

سکوت

سکوت شب را دوست دارم.

گویی عمری در انتظار ریختن اشک در چنین شبی بوده‌ام...
گویی عمری درپی یافتن چنین فرصت یکتایی برای تنهایی خود بوده‌ام...
من که هستم که چنین درپی لمس وجود خویش سرگردانم؟
تو که هستی که وجودم را درپی خود می‌کشانی اما رخ نمی‌نمایی؟
چگونه تو را نسرایم؟
برای گمگشته‌ترین واژه‌ام
چگونه تو را نسرایم
وقتی تمامی سروده‌های جهان بی‌آنکه حتی خود بدانند یا بخواهند - در وصف زیبایی تواند.
سهم من از این شبها گم گشتن در میان واژه‌هاست باشد که بیابم آنچه را که باید...
سهم من از این شبها رخنه کردن در پوسته تلخ تنهایی و قدم گذاشتن به درون شیرین آن است...
اگر امروز طعم آنرا به اختیار با عشق درنیامیزم...
روزگاری به جبر با طعم غم آنرا به دهانم خواهند ریخت...
من اختیار با عشق را به جبر با غم ترجیح می‌دهم...
من تو را ترجیح می‌دهم.

ثروت، موفقیت یا عشق

زنی از خانه خارج شد و به حیاط رفت و دید که سه پیرمرد با ریش‌های بلند سفید نشسته‌اند.

پیرزن آنها را بجا نیاورد پس گفت: شما را نمی‌شناسم اما اگر گرسنه هستید داخل شوید تا غذایی بخورید.

آنها پرسیدند: آیا مرد خانه نیز هست؟

زن گفت: نه او نیست.

آنان گفتند: تا او نیاید ما وارد خانه نمی‌شویم.

هنگام عصر شوهر زن به خانه آمد و ماوقع را از زن شنید و گفت: برو و آنها را بیاور.

زن به حیاط رفت و آنها را به خانه دعوت کرد.

آن سه مرد گفتند: ما با یکدیگر وارد خانه نمی‌شویم.

زن علت را جویا شد. یکی از مردان درحالی که انگشتش را به سوی دیگری دراز کرده بود گفت: «نام او ثروت است و آن یکی موفقیت است و نام من عشق و ادامه داد: حال به درون خانه برو و موضوع را با شوهرت درمیان بگذار تا معلوم شود کدامیک از ما را می‌خواهید که داخل شویم.

زن به درون رفت و ماجرا را تعریف کرد.

شوهر با هیجان اظهار داشت: حال که چنین است بگذار ثروت بیاید تا خانه‌مان از ثروت انباشته شود.

زن گفت: اما من معتقدم بگذار موفقیت به خانه‌مان بیاید.

در این موقع دختر نوجوانشان که این گفت‌وگو را می‌شنید، جلو رفت و پیشنهاد داد: بهتر نیست که از عشق بخواهیم به درون خانه بیاید تا خانه ما پر از محبت شود؟

زن و شوهر قبول کردند و زن رفت و گفت: کدامیک از شما عشق هستید؟ داخل شو و میهمان ما باش.

پیرمردی که نامش عشق بود از جای برخاست و به سوی خانه راه افتاد، اما آن دو نفر دیگر نیز بدنبال او راه افتادند، زن به ثروت و موفقیت گفت: من فقط از عشق دعوت کردم شما چرا می‌آیید؟

آن مردان پیر در پاسخ گفتند: اگر شما ثروت یا موفقیت را به اندرون فرا می‌خواندید، دو نفر دیگر در بیرون می‌ماندند، اما چون عشق را به درون دعوت کرده‌اید هرجا که او برود ما نیز با او می‌رویم.

هر جا عشق باشد، ثروت و موفقیت هم خواهد بود.

کودک من

آیینه را برداشت
...نگاه کرد همانی را که در آیینه می‌دید روزگـــاری بزرگ می‌شود بزرگ
...قلب پاکش را در آسمان جای می‌گذارد و به زمیـــن می‌آید فتنه‌ها می‌انگیزد می‌شکند.
...شکسته می‌شود دل می‌بندد... خراب می‌شود
عشق می‌سازد... تباه می‌شود... می‌رود و سیاه می‌شود.
کودک این سخنان را می‌شنید!!! ناگهان به خود آمد! آیینه را شکست! گفت: دیگر نمی‌خواهم ببینم!
کودک من باید همیشه کودک بماند.
خندیدم و گفتم... کاش اینگونه باشد... خیلی دوست دارم همان کودک بااحساس و پاک باشم.

سحر نزدیک است

مردی در یک برج زندانی شده بود و از اینکه دوستانش به فکرش نیستند، بسیار ناراحت و افسرده بود و امیدش را به زندگی از دست داده بود.

یک روز که از حبس طولانی مدتش بسیار خسته شد، ناگهان چشمش به حلزونی افتاد که روی لبه پنجره سلولش راه می‌رفت.

او لحظه‌ای مکث کرد و سپس نزدیکتر رفت و متوجه شد که به پشت این حلزون نخی بسته شده.

مرد با کنجکاوی و به آرامی نخ را کشید و درنهایت تعجب چشمش به ریسمانی افتاد که به انتهای نخ بسته شده بود.

او با دیدن طنابی که به آخر ریسمان گره خورده و سوهانی که به انتهای آن وصل بود، تعجبش صدچندان شد.

به این ترتیب مرد زندانی با سوهان نرده‌های پنجره سلولش را برید و از طناب برای پایین رفتن و نجات از زندان استفاده کرد...

○○○

و مهم این است که نشانه‌ها را در زندگی ببینیم و باور داشته باشیم که سحر نزدیک است و امید، نتیجه این باور است.

از یادداشت های یک روزنامه‌نگار

۷

یک روزنامه و دو تحریریه

ع.ا. شیرزادی

سه هفته از شروع کارم در تحریریه سازمان شهرستان‌های اطلاعات گذشته بود. با الزام‌ها و زیروبم پنهان و آشکار موقعیت کلی کار آشنا شده بودم. در آن سه هفته، به عنوان دستیار با دبیران صفحه‌های غرب، شرق و جنوب، همکاری پروپیمان و بدون افت و خیزهایی آزاردهنده را پشت سر گذاشته بودم. از هفته چهارم قرار شد به‌طور کامل و متمرکز با دو صفحه شمالی کار کنم. دبیر و مسوول صفحه‌های شمال جوانی بیست و یکی، دو ساله بود به نام «سعید محفوظی» که در نخستین برخوردها و گپ و گفت‌ها، هوش تند و وسعت مطالعات چند سویه اش را دریافتم. صرف‌نظر از رگه‌های رعونتی ناگزیر، که لابد به اقتضای شور و شتاب نوجوانی و جوانی، در گفتار و رفتارش گاه و بیگاه بروز می‌یافت، تشخص و هویتی بارز داشت. شعر و داستان هم می‌نوشت، و در این بخش از نوشته‌هایش که به پشتوانه‌ای طبیعی از ذوق و قریحه بر کاغذ می‌آورد، بیشتر متکی بر تجربه‌هایی تلخ از زندگی و روزگار حال و کودکی اش بود. طی یکی دو روز نخست کار با او، چنان شریف و ارجمند یافتمش که به سرعت و با صمیمیت دوست و همدل شدیم. بسیار زود دانستم که حدود یک سال قبل، داغ و درفش ساواک را تحمل کرده و بر سر نوعی به اصطلاح «سوءتفاهم» چند ماه با چنگال آهنین سازمان امنیت شاه درگیر بوده است. می‌گفت: «ساده‌ترین کار آن آقایان این بود که مقداری الکل صنعتی می‌ریختند روی سینه و گردنم و کبریت می‌کشیدند، اما لطف می‌کردند و نمی‌گذاشتند پوست تا لایه دوم بسوزد؛ به همان تاول زدن‌های سطحی و گر گرفتن پوست عجالتاً اکتفامی‌کردند.» و من بدن نازک و لاغر او را می‌دیدم و چشمهایم می‌سوخت. او، «سعید محفوظی»، اما لبخند می‌زد و می‌گفت: «مهم نیست، فقط یک سوءتفاهم بود!» و در چشمان هوشمندش برقی از شوخ طبعی دردناک می‌گذشت. دوره کوتاهی که با او کار می‌کردم و برای صفحه‌های شمال خبر و گزارش و یادداشت می‌نوشتم، همواره از بهترین دوره‌های زندگی حرفه‌ام بوده است و هرگز سخاوت طبع، بلندنظری و شفقت سرشتی او را که در کلام و رفتار و نوشته‌هایش متبلور می‌شد، فراموش نخواهم کرد. از یک‌سو با او که شش - هفت سالی کم‌سن و سال‌تر از من بود، دوست شده بودم و از سوی دیگر با تیمور گرگین - عضو و دبیر ارشد تحریریه - که ده، دوازده سال بزرگتر از من بود. در چرخه روزگار و به اقتضای دوران و بنا بر حکم نیرومند زندگی، می‌توانستم پرشکیب و فروتنانه از این دو بزرگوار، نه‌تنها در حیطه کار و مشغله حرفه‌ای، که بر گستره حیات و هستی انسانی، بسیار چیزها و نکته‌ها بیاموزم. آن دو، به‌رغم تفاوت‌های بارز در خلق و خو و نوع نگاه و برداشتی که از انسان، جامعه و جهان داشتند، در یک ویژگی کمیاب وجه اشتراک و همسویی و شباهتی حیرت انگیز را به منصه ظهور می‌رسانند: نه بخل و حسد در ذاتشان بود، نه حقد و کینه! شاید این از بخت خوش بنده بود که در آن مقطع زمانی و در آن دوره اول و آغاز به کار روزنامه‌نگاری با جوانمردانی از این تراز همکار و دوست شده بودم.

به هر تقدیر، به لطف وجود مردانی از این دست، تحریریه سازمان شهرستان‌ها مکانی بسیار مناسب شده بود برای «آموختن» و درعین حال، معبری برای گزیده رفتن در شرایطی که گذرگاه عافیت تنگ بود. آنجا بسیار برتر از یک «دانشکده» بود، چون هر نظریه قدیمی یا تازه‌ای که در عرصه روزنامه‌نگاری معتبر شناخته می‌شد در آن تحریریه با محک عمل و کار صددرصد حرفه‌ای و سنجیده، مجال ارزیابی شدن می‌یافت. به همین دلیل و بنا بر دلایل نیرومند دیگر، هر فرزانه روشن‌بین و هر منصف اهل خردی، در آن دوران به روشنی می‌دید و به عینه درمی‌یافت که اعضای تحریریه سازمان شهرستان‌ها به اصطلاح دارای «جنم» خاص و دیگری هستند و بسیار برتر از برخی مدعیان توخالی و غالباًکم‌سواد که در تحریریه بزرگ و اصلی روزنامه تیول دار سلسله‌ای از زدوبندهای مشکوک بودند و نان به نرخ روز می‌خوردند، کار و حرفه خود را - در مفهوم عمیق و حقیقی آن - قدر می‌شناسند و پاس می‌دارند.

در آن دوران، به لطف پختگی شخصیت و هشیاری اعضای تحریریه شهرستان‌ها که هریک از آنها به اندازه‌ای فراخور اقتضاها و ضرورت‌های اخلاقی درونی شده، به حفظ ارزش‌های ملی و جهانی «روزنامه‌نگاری» مقید بود، بخش اعظم خبرها، گزارش‌ها و مطالب متنوعی که برای مخاطبان شهرستانی تهیه می‌شد رنگ و بوی مردمی داشت. طبق قراری ناگفته و نانوشته، درصد بالایی از خبرها و مطالب فرمایشی که کمترین سودی برای دنیا و آخرت هیچ بنی‌بشری نداشت جایی حتی در ستون «خبرهای کوتاه» پیدا نمی‌کرد. شگرد دوستان در برخورد با این خبرهای به‌واقع «زائد» این بود که با بهانه «تراکم مطالب» و بی‌اهمیت تلقی کردن‌شان، آنها را روانه بایگانی راکد - سبد کاغذهای باطله - می‌کردند. از این گذشته، هر خبر، گزارش یا مطلبی که رنگ و بوی «آگهی» داشت، با انگ «جنبه آگهی دارد» کنار گذاشته می‌شد. این‌گونه بود که مجموع کار به سوی خلوص می‌رفت تا با جاذبه‌های واقعی به دل خواننده و مخاطب بنشیند. این‌گونه بود که گاهی بعضی از پیشکسوت‌ها و پیران دیر، چه در جمع‌های خودمانی و محدود - مثلاً هنگام صرف ناهار در رستوران موسسه - و چه در میان عده‌ای «ازمابهتران» تحریریه اصلی روزنامه، به‌صراحت می‌گفتند که «روزنامه واقعی را همین بچه‌های گمنام و بی‌ادعای تحریریه سازمان شهرستان‌ها می‌نویسند و درمی‌آورند.»

به‌رغم این واقعیت، با توجه به نارسایی‌ها و ابهام‌هایی که در ساختار معیوب روزنامه وجود داشت، بچه‌های تحریریه سازمان شهرستان‌ها غالباً به چشم «فرزند ناتنی» نگریسته می‌شدند و حقوق و مزایای دریافتی‌شان - در مقایسه با دون‌پایه‌ترین عضو تحریریه اصلی روزنامه - ناچیز بود؛ و اگر نمی‌خواستند یا نمی‌توانستند «صفحه اضافی» بنویسند یا ستون‌ها و صفحه‌هایی را در این یا آن مجله و نشریه پر کنند، کُمیت‌شان لنگ می‌ماند و مجبور می‌شدند رنج عسرت را با کوله‌بار قرض و قوله چاشنی بزنند.

این مضحکه وقتی غم انگیزتر می‌شد که می‌دیدیم کسانی از سنخ «سیما دبیر آشتیانی» - یکی از کارچرخان‌های انجمن کذایی «دوشیزگان و بانوان» وابسته به اطلاعات - در هیبت «خبرنگار ویژه دربار» می‌توانست به یک کرشمه لرزه بر گرده گردن‌کش‌ترین سردبیران بیندازد. این «خانم» که یک‌شبه گویا نردبان ترقی را زیر پا درکرده بود، هرچه بود و هرکه بود «روزنامه‌نگار» نبود. او به همراه یکی دو نفر دیگر - از جمله شخصی به نام «فروزان» - «ماشین‌نویس»های دست‌دومی بودند که - به هر دلیل و علت! - یکباره به عنوان «ستاره»های ژورنالیسم در آسمان پست ابری تتق کشیدند. بگذریم.

از سویی دیگر، مردانی در همان تحریریه کار می‌کردند که نزد بچه‌های شهرستان‌ها شاءن و اعتباری به‌سزا داشتند. این دوستان که خود یا مستقیماً در تحریریه شهرستان‌ها زمانی کار کرده بودند یا به هر تقدیر با جنس و نوع فعالیت‌های بچه‌های شهرستان‌ها آشنایی داشتند، همواره و در هر فرصت از حقانیت اعضای تحریریه شهرستان‌ها دفاع می‌کردند. یکی از این بزرگواران بیژن نفیسی بود و دیگری احمدرضا دریایی. این دو که به‌واقع از ارکان روزنامه به‌شمار می‌رفتند بعضی روزها به خاستگاه خود، یعنی تحریریه سازمان شهرستان‌ها می‌آمدند و تلاش می‌کردند تا بین دو تحریریه پل ارتباط حرفه‌ای برقرار کنند.

یکی دیگر از دوستان نازنین ما، محمد صالحی آرام - شاعر و نویسنده طنزپرداز و فرزانه - هم که در آن دوران صفحه‌ای جذاب و خواندنی را با عنوان «زیر آسمان کبود» برای اطلاعات می‌نوشت، با مهربانی و تواضع عالمانه‌اش هر هفته سری به بچه‌های شهرستان‌ها می‌زد و با شوخی‌ها و طنزگویی‌های بی‌بدیلش به حال و هوا و روحیه‌ها جلا می‌بخشید.

روزها می‌رفت و روزگار می‌گذشت، و آینده در رویا و بیداری برای هریک از ما نقشی و معنایی را رقم می‌زد.

ادامه دارد

ترس سایه شیطان است، و اطمینان نور خدا است

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

بگذشت مه روزه

بگذشت مه روزه، عید آمد و عید آمد
بگذشت شب هجران، معشوق پدید آمد
آن صبح چو صادق شد، عذرای تو وامق شد
معشوق تو عاشق شد، شیخ تو مرید آمد
شد جنگ و نظر آمد، شد زهر و شکر آمد
شد سنگ و گهر آمد، شد قفل و کلید آمد
جان از تن آلوده هم پاک به پاکی رفت
هر چند چو خورشیدی، بر پاک و پلید آمد
از لذت جام تو، دل ماند به دام تو
جان نیز چو واقف شد، او نیز دوید آمد

مولانا

هیچ چیز

تنها توکا بود و افرا
و هیچ چیز هنوز
به آغاز خود یقین نداشت
تنها باران عاریه‌ای
تنها نت ناکوک خیابانها
تنها روزهای فردی که برایش
چشمهایم خیس...
تنها توکا بود و هنوز هیچ چیز قشنگ‌تر...
عاشقانه‌تر از چشمهایش...

رویا زاهدنیا - لوندویل

خندهٔ شیطان...

و مرد بود و نگاهی بلند و طولانی
به پنجره، پک سیگار، روز بارانی
عبور شاید و امای یک زن مرموز
که مرد را به دلش کرده بود زندانی
و هی به روی دلش با جنون قدم می‌زد
شکسته بود غرورش نجیب و پنهانی
نگاه کرد به آیینه از خودش پرسید
از عشق‌های دروغین چقدر می‌دانی؟
هنوز عاشق زن بود و خوب می‌دانست
کشانده بود دلش را به مرز ویرانی
و چشم‌های ترش را به هم زد و برگشت
کنار پنجره و کوچه راه سیمانی
گذشت از سرش این بار یک زن نامرد
نهیب زد به خودش مرد پوچ هذیانی
شروع کرد به خواندن به «لهجه‌ی باران»
و کوچه از نفس گرم او چراغانی
از انتهای خیالش شنید زن می‌گفت
که تا همیشه کنارم، عزیز می‌مانی؟
و مرد خسته و غمگین به او نگاهی کرد
زنی که رفت، و خندید، مست و شیطانی

فاطمه تجری - گرگان

نمونه شعر نو

روی‌درروی سیاهی

رودرروی سیاهی
ایستاده، راست
یکه و تنها، تمام شب
در کلامش، نور
بر زبان، آتش
بر لبش، فریاد:
شمع

□

شعله افزون می‌کند گر سر به تیغش برزنند
تیرگی گم می‌شود چون شمعها روشن کنند
راست ـ همچون شمع ـ خواهد ایستاد آیا
روی‌درروی سیاهی
یک تن از این جمع؟

فریدون مشیری

خدا کند...

تبر شکست به یک ضربه، نردبانم را
کسی نشست دگر، زخم آسمانم را
به شب‌نشینی پرواز در قفس بردند
تمام فرصت سبز کبوترانم را
من از سلاله مجنونیان دربندم
شکسته‌اند در این کوچه استخوانم را
کسی ندید، ستاره، ستاره پوشانده
ضریح آینه‌کاری دیدگانم را
یکی نشان تبردار کوچه را پرسید
گمان، دوباره، کسی کرده قصد جانم را
مرا بچین و برو، هان! بچین همین امشب
و پاک پاک، بکن سایه و نشانم را
مدار ده درجه زیر شب کمی چرخید
خدا کند که بهاری کند خزانم را

حسین عوض‌زاده - گرمسار

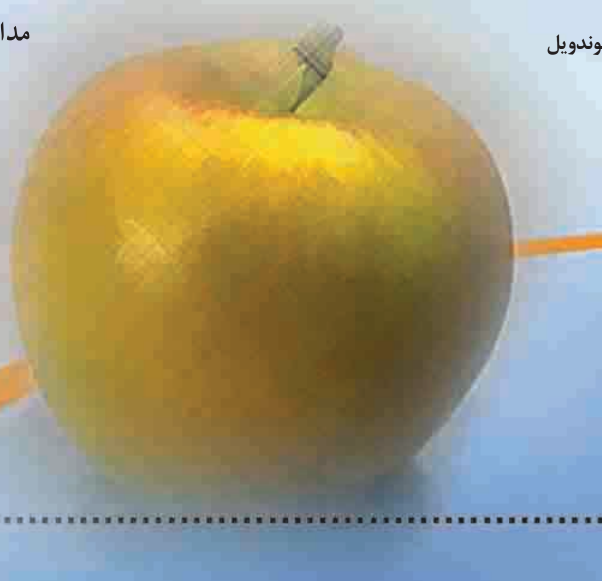

یاد تو باشد

می بینمت با چشم تر خواهی نخواهی
خوار و ذلیل و دربه‌در خواهی نخواهی
با کوله‌بار حسرت و رنج و تباهی
آواره کوه و کمر خواهی نخواهی
سر در گریبان می‌بری از فرط اندوه
از بوف هم افسرده‌تر خواهی نخواهی
مطرود خاص و عام عالم می‌شوی آه
می‌افتی آخر از نظر خواهی نخواهی
طرفی نمی‌بندی دگر از عجز و لابه
و از گریه‌های بی‌ثمر خواهی نخواهی
این ناله، نفرین‌های هر نیمه شب من
این آه من دارد اثر خواهی نخواهی
می‌گیرد آهم دامن خشک و ترت را
امروز یا فردا دگر خواهی نخواهی
کور و پشیمان می‌شوی از کرده خویش
بی‌شک و اما و اگر خواهی نخواهی
یاد تو باشد با دلم آخر چه کردی
می بینمت با چشم تر خواهی نخواهی!

محمد رحیمی - رامهرمز

دیدار

آقا سلام! پار نه پیرار آمدم
آقا! ببخش، دیر به دیدار آمدم
مثل کبوتران حرم بال و پرزنان
تا روشنای گنبد دوار آمدم
بر سایه کریم تو ای مهربان‌ترین
آورده‌ام پناه و سبکبار آمدم
آه ای غریب توس، کنار ضریح تو
از اشک‌های زمزمه سرشار آمدم
سر می‌زند ز مشرق چشم تو آفتاب
من در پناه چشم تو ای یار آمدم
تا بشکفد کنار تماشای تو دلم
با چشم‌های خسته به دیدار آمدم

شعبان کرم‌دخت - بابلسر

مشق چشمانت

ای سرآغاز زمستانهای بارانی
تشنه‌ام من، تشنه چون خار بیابانی
مشق چشمانت فراموشم نخواهد شد
مثل تکلیف شب طفل دبستانی
ما به نوعی سرنوشتی مشترک داریم
تو رهایی در من و من در تو زندانی
بیش از این از زندگی دیگر چه می‌خواهیم
من، تو، جای دنج و آب و لقمه نانی
بعد بالای سر ما ابری از واژه
و شروع نم‌نم شعری که می‌دانی
من در آن از دوستت دارم سخن گفتم
از نخستین بیت آن تا بیت پایانی

منصور علیزاده - امیدیه

جوانه های ادبی

نرگس کوشا - کاشان

شعر معاصران را به دقت بخوانید و در ظرافتها و لطافتهای آنها دقیق شوید. غزل «سوگند» با جرح و تعدیل در همین بخش چاپ شده است.

وحیدرضا اسماعیلی - تبریز

آثار و تراوشات ذهنی خودتان را برایم ارسال کنید:

پشت این پرده شب
لاله سرخ
توی خاموشی جام گل خود
سر فرو برده به غم

وهابزاده - ارومیه

اگر واقعاً به شعر علاقه دارید باید آن را جدی بگیرید و با تمرین و مطالعه مستمر به مرزهای قابل قبول برسید:

اکنون شب است و آدمها
همچنان مرده‌اند
من نخواهم خوابید و
به چشمهایم دروغ نخواهم گفت
من دلم گرفته است
و تا پای پنجره می‌روم
انگار آسمان مال من است

آرزو

مادرم
کنار دار قالی
با هر گرهی به فرش
گرهی از آرزوهایش
وا می‌شود

عباس سوری - تویسرکان

سرد

نگاهها چه سردند
لبها چه خاموش
دلها چه سنگی
شاید جامانده‌های عصر حجرند
شاید...

حسین پنبه‌کار - جویبار

حسرت

همه صداها را دوست دارم
با من بیایید
چراغتان را روشن کنید
من تکه تکه
به آسمان می‌روم
و بر شاخه ستاره‌ها می‌نشینم
با حسرت نگاه می‌کنم
به ماه ژنده‌پوش

منوچهر آتشک - رشت

میهمانی

وقتی بهارانه رفتی
هوا در حجمی از تنهایی ماند
و تابستان بوی مرگ گرفت
حتی نگاه شرجی قناریها
مرا به آب نمی‌رساند
امروز که بر پنجره‌ها باریدی
به تماشای دلت آمدم
تا همه قناری‌ها را
به مهمانی آب و آینه
ببرم

رضا پنبه‌کار - جویبار

سوگند

به اشک و لبخند عاشقانه‌ها سوگند
به گریه‌های پر از درد و بی‌صدا سوگند
به جان‌فشانی پروانه‌های بی‌پروا
به قلبهای گرفتار و مبتلا سوگند
به گریه‌های من و خنده‌های زیبایت
به خاطرات ترک خورده در خفا سوگند
چقدر بین من و توست فاصله افسوس
به حرمتی که هنوز است بین ما سوگند

نرگس کوشا - کاشان

بر سر دوراهی

مردگان دیار سکوت

نویسنده:
محمدرضا لطفی

یک ماه قبل، در شماره ۳۲۴۹ (۳۱ شهریور ماه) داستانی را با عنوان نیش ابلیس در قالب بر سر دوراهی تقدیم حضورتان کردیم که خوشبختانه مورد استقبال گسترده شما خوانندگان عزیز قرار گرفت و به همین دلیل برآن شدیم فعلاً تا پایان پاییز هر ماه یک بر سر دوراهی تقدیم حضورتان کنیم و در صورت استقبال از سال آینده به‌طور مرتب صفحه بر سر دوراهی را به چاپ برسانیم. از شما عزیزان هم می‌خواهیم تا با ما همراه باشید و ارتباط خود را قطع نفرمایید. منتظر نامه‌های شما سروران ارجمند هستیم که قدرمسلم از انتشار منظم و مرتب این صفحه بسیار اثرگذار خواهد بود. پس شماره بعدی بر سر دوراهی یک ماه دیگر تقدیم حضورتان می‌شود.

هفته گذشته برای بدرقه یکی از اقوام راهی فرودگاه بودم. شب حوالی ساعت دونیمه شب در راه بازگشت به خانه.

در خیابانهای خلوت و خواب زده شهر مشغول رانندگی بودم که در یکی از خیابانها صحنه‌ای توجهم را جلب کرد. ابتدا تصور کردم دچار خیالات و اوهام شده‌ام، اما نه حقیقت داشت. چندمتر جلوتر دختری تنها کنار خیابان ایستاده بود و دو ماشین پژو ۲۰۶ و زانتیا هم به اصرار قصد داشتند وی را سوار کنند. سرنشینان هر دو خودرو را چند پسر جوان تشکیل می‌دادند و به علت بی‌اعتنایی دختر به آنها از هر ماشین دو پسر پیاده شدند و با اصرار و احتمالاً تهدید قصد سوار کردن او را کردند. برای یک لحظه از دور به چهره دختر خیره شدم و در همان یک نگاه ترس و استیصال را از چشمهایش خواندم. کاملاً واضح بود که دختر در آن لحظه به دنبال راه گریزی می‌گشت. نمی‌دانم، واقعاً نمی‌دانم چرا وقتی به نزدیکی دختر رسیدم، بلافاصله محکم برروی ترمز کوبیدم و با ایستادن اتومبیل صدای جیغ آسفالت درآمد. با صدای ترمز ماشین توجه سرنشینان پژو و زانتیا و همچنین آن دختر تنها به من جلب شد. به هر روی به قصد کمک پیاده شدم و به نزد دختر رفتم، او در ابتدا فکر کرد که من هم قصد مزاحمت دارم اما وقتی کارت خبرنگاری‌ام را نشان دادم و مطمئن ساختم‌اش که نیت‌ام فقط کمک به وی می‌باشد با خوشحالی سوار ماشین شد.

وقتی که از آن منطقه حسابی فاصله گرفتیم، نگاهی به چهره دختر که حالا آرامش نسبی هم پیدا کرده بود انداختم. صورت معصوم و بی‌ریایی داشت اما غم و اندوه عجیب و کشنده‌ای در چشمهایش موج می‌زد. حس خبرنگاری‌ام بهم نهیب می‌زد که این دختر باید سرگذشت جالبی داشته باشد. چند دقیقه‌ای در سکوت مطلق سپری گشت، تا اینکه من پیشقدم شکستن این سکوت شدم...

- اسمت چیه؟

- شراره

- دختر خوب، این وقت شب توی خیابون چیکار می‌کنی؟

- دنبال مشتری می‌گردم.

برای چند لحظه از تعجب خشکم زد. هم بابت صراحت کلامش و هم به جهت این که اصلاً به وی نمی‌خورد که یک دختر خیابانی باشد، اما قافیه را نباختم و بدون آنکه تعجبم را بروز دهم با بی‌تفاوتی کامل پرسیدم:

- اگه دنبال مشتری بودی، پس برای چی سوار یکی از اون دوتا ماشین نشدی؟

شراره در حالی که از همان ابتدا سرش پایین بود و به نوک کفشهایش خیره شده بود، بدون آنکه نگاهی به من کند پاسخ داد:

- برای اینکه ازشون ترسیدم، حالت طبیعی نداشتن و تازه روی صندلی عقب اون زانتیا یه چاقو دیدم.

با شنیدن این حرف عرق سردی برتنم نشست، اما باز هم خود را از تب و تاب نینداختم و پس از چند لحظه سکوت گفتم: می‌خوام یه اعترافی بهت بکنم. قول می‌دی ناراحت نشی؟

- آره، بگو. مطمئن باش ناراحت نمی‌شم.

- تو... تو... تو چهره‌ات اصلاً به یک دختر خیابونی نمی‌خوره، به قیافت می‌خوره دختر یک آدم پولدار باشی، دختر یک سرمایه دار. دختر یک..

جمله‌ام با صدای ترکیدن بغض شراره نیمه‌کاره ماند و فقط هاج و واج نگاهش کردم. کاملاً واضح بود که این دختر دل پری دارد و مدتهاست که خود را تخلیه نکرده است و اکنون با این گریه در حال سبک شدن است. پس من هم سکوت کردم.

شراره اشک ریخت و گریه کرد و گریه کرد. چیزی حدود ده دقیقه و وقتی که دیدم تا حد زیادی آرام شده، بسته دستمال کاغذی داخل ماشین را به طرفش دراز کردم و گفتم:

معذرت می‌خوام. قصد ناراحت کردنت رو نداشتم.

- نه چیز مهمی نیست، آره حق با توئه. من دختر یه سرمایه‌دار هستم، یعنی بودم ولی...

مدتهاست که با کسی حرف نزدم، نمی‌دونم چرا ولی دوست دارم بهت اعتماد کنم و باهات حرف بزنم. شاید به خاطر شغلت، شاید هم به خاطر اینکه حداقل تو دنبال سوءاستفاده از من نیستی. ماجرای زندگی من مفصله، حوصله داری گوش کنی؟

- با کمال میل، چرا که نه.

◇ ◇ ◇

از وقتی چشم باز کردم، خود را در ناز و نعمت دیدم. پدرم صاحب کارخانه بزرگی بود و از لحاظ مالی در وضع بسیار خوبی قرار داشتیم، واقعاً در آن دوران به یاد ندارم که چیزی را از پدرم خواسته باشم و آنها برایم تأمین نکرده باشند. همیشه بهترین لباسها را می‌پوشیدم و اتاقم پر بود از گرانقیمت‌ترین اسباب‌بازی‌های خارجی. خلاصه من و برادر کوچکترم که ۱۰ سال فاصله سنی داریم، در اوج خوشبختی بودیم و صفا و صمیمیت و راحتی و وضع مالی عالی ما در نزد فامیل و دوست و آشنا زبانزد خاص و عام بود. اما افسوس... افسوس که هرگز خوشبختی دائمی نیست و به دنبال هر سرازیری، یک سربالایی وجود دارد. بله، تازه هفت روز از جشن تولد ۱۴سالگی‌ام گذشته بود که آن اتفاق شوم برای پدرم رخ داد، اتفاقی که زندگی همه ما را دستخوش تغییرات زیادی کرد. اتفاقی که باعث شد من امروز مجبور به تن‌فروشی شوم. ماجرا از این قرار بود که پدرم از مدتها قبل به دنبال انجام معامله‌ای خود را به آب و آتش می‌زد و در نهایت چند روز قبل‌تر معامله مذکور که به نظر پدرم سود سرشاری در آن نهفته بود، شکل گرفت. که ای‌کاش هیچ‌وقت به سرانجام نمی‌رسید، چرا که تنها ۴۸ ساعت بعد مشخص شد که طرف مقابل پدرم کلاهبردار بوده و تمام جنسها قلابی بوده و او هم متواری شده است. همان ضرر هنگفت سرآغاز ورشکستگی پدرم شد و در عرض کمتر از یک سال ما از عرش به فرش افتادیم. پدرم مجبور شد تا کارخانه و تمام دارایی‌های خود را بفروشد و به طلبکارهایش بدهد و ما که تا آن زمان در خانه‌ای چهارصد متری زندگی می‌کردیم و بالاترین امکانات رفاهی را در اختیار داشتیم، چشم باز کردیم خود را در خانه‌ای چهل متری و خالی از اسباب دیدیم. واقعاً نمی‌توانم آن وضعیت جهنمی را توصیف کنم، چرا که زبان به هیچ‌وجه یارای بازگو کردن آن نیست. فشار این مشکل به حدی روی شانه‌های پدرم سنگینی می‌کرد که من به وضوح خورد شدنش را مشاهده می‌کردم. پدر هرچه تلاش کرد، راهی برای فرار از این معضل پیدا نکرد و در نهایت برای رهایی از وضعیت حاصله، قدم در راهی گذاشت که از همان ابتدا، انتهایش مشخص بود. و آن راه چیزی نبود جز اعتیاد.

بی‌پولی و بدبختی و نداری و غرولندهای مادر کم بود که اعتیار پدر هم به آن اضافه شد و در عرض یک سال او در زمینه اعتیاد چنان پیشرفتی کرد که دیگر تمام تاروپود وجود خمیده‌اش را افیون و هروئین تشکیل می‌داد. مردی که روزی چند صد کارگر و کارمند زیر دستش بودو به خانواده‌های زیادی نان می‌رساند و مورد احترام همه بود و خیلی‌ها به وضعیتش غبطه می‌خوردند، اکنون تبدیل به یک انگل اجتماع شده بود که همه از وی فاصله می‌گرفتند و مدتی بعد در حالی که هست و نیست ما را به باد فنا داده بود، یک روز از منزل خارج شد و

دیگر هم باز نگشت.

اصلاً نمی‌دانم که زنده است یا مرده. به هر حال او از نظر ما خیلی وقت پیش از دنیا رفته بود. مادر که آن وضعیت را دید، به دادگاه رفت و طلاق غیابی گرفت. او هنوز جوان بود و چهره شادابی هم داشت و به همین جهت پس از مدتی یک مرد ثروتمند که در گذشته شریک پدرم بود، از وی خواستگاری کرد، اما یک شرط گذاشت. بله همین مرد که ثروت و موقعیت اش را تماماً مدیون پدرم بود، گفت که تنها در صورتی حاضر به ازدواج با مادر است که وی قید من و برادرم را بزند. فکر می‌کنید مادرچه تصمیمی گرفت؟ نمی‌دانم چرا این بار مانند همه داستانها و قصه‌ها و سرگذشتها خبری از عاطفه بزرگ مادری نبود و مادرم هم به راحتی شرط را پذیرفت و به ما گفت که بروید دنبال پدر مفنگی‌تان بگردید و تقاص بدبختی‌هایتان را از وی بگیرید.

آری او این حرف را زد و با آن مرد ازدواج کرد و به اتفاق به خارج رفتند و تا امروز دیگر نه وی را دیدم و نه نشانی از او دارم. پس از رفتن مادرم، عموی بزرگترم وارد بازی شد و از ما به گرمی استقبال کرد و من و برادر کوچکترم را در منزلش اسکان داد. این رفتار عمو برایم خیلی عجیب بود، چرا که وی همیشه به پول و موقعیت پدرم حسادت می‌کرد و دائماً درصدد ضربه زدن به وی بود، اما اکنون به گرمی از ما استقبال می‌کرد. به هر روی من و برادرم شادمهر به منزل عمو نقل مکان کردیم و با خود فکر کردیم که شاید وی اکنون از رفتارها و حسادت های گذشته اش پشیمان شده و درصدد جبران گذشته است. اما زهی خیال باطل، چرا که عموی حیوان صفت‌ام به فکر چیز دیگری بود.

چند ماهی به این ترتیب گذشت. من پا به هفده سالگی گذاشته و شادمهر هم هفت ساله شده بود. به هر جان کندنی که بود دیپلم خود را گرفتم و برادرم هم در کلاس دوم دبستان مشغول تحصیل بود، آن روزها زیبایی خدادادی‌ام به اوج خود رسیده بود و تبدیل به دختر جوان و زیبا و رعنایی شده بودم که یک شب...

وای خدای من! حتی وقتی به یاد آن شب می افتم منقلب می‌شوم و مو بر تنم راست می‌شود. بله یک شب که عمو، زن و دختر خود را به مسافرت فرستاده بود، در حالی که به شدت مست کرده بود همراه دوستش به سراغ من آمد و دوست بدتر از خودش...

تا آمدم از خود دفاع کنم کار از کار گذشت و من آخرین سرمایه زندگی‌ام را هم از دست دادم و تنها توانستم زار بزنم و گریه کنم، اما عموی بی‌وجدان من با چهره‌ای آسوده گفت:

- من پول مفت ندارم به تو بدم. از این به بعد باید در اختیار من باشی و گرنه گورت رو گم کن و از اینجا برو.

همان شب، پس از به خواب رفتن عمو، چند تکه از طلاهای زن عمویم را دزدیدم و شادمهر را بیدار کردم و از خانه آن گرگ فرار کردم. چند روزی را در مسافرخانه به سر بردم و در به در دنبال کار گشتم. اما یک دختر تنها و بی‌پناه در این جنگل آهن و دود و با وجود انسان‌هایی که قلبهایشان مدتهاست که زنگ زده و روح در وجودشان ماسیده، کجا می‌تواند کاری را پیدا کند که هم محیط آن سالم باشد و هم درآمدش کفاف اجاره خانه و خرج زندگی دو نفر آدم را بدهد. کم‌کم پولی که از فروش طلاهای زن عمویم به دست آورده بودم تمام شد. دیدم اینجوری فایده ندارد و باید یک فکر اساسی کرد.

بیست و چهار ساعت تمام فکر کردم. فکر کردم و فکر کردم تا به این نتیجه رسیدم که من محکوم به فنا و بدبختی هستم. آری سرنوشت من چیزی جز تاریکی و سیاهی ندارد و در آن کوچکترین روزنه‌ای پیدا نمی‌شود، پس بی‌خیال خودم! حداقل نگذارم و اجازه ندهم که آینده شادمهر خراب شود.

پس آخرین راه را انتخاب کردم. تن فروشی!

حتماً اکنون می‌گویید چه دختر کثیف و هرزه‌ای هستم، حتماً می‌گویید چه موجود پستی هستم، حتماً می‌گویید آدم خودخواه و راحت طلبی هستم. شاید هم اکنون بدترین و کثیف‌ترین فحش‌ها را نثارم کرده‌اید.

همه این حرف‌ها را قبول دارم، اما باید جای من قرار بگیرید تا متوجه حرف و منظورم شوید. به خداوند بزرگ قسم می‌خورم که من این کار را فقط و فقط برای شادمهر انجام دادم، پسری که به گفته معلمان مدرسه‌اش از هوش فوق العاده‌ای برخوردار است و هر سال با معدل بیست شاگرد اول مدرسه می‌شود. پسری که هر چه از متانت و علاقه‌اش به مطالعه و یادگیری درس بگویم، کم گفته‌ام. آری باور کنید همه این کارها به خاطر آینده برادر کوچکم است.

به هر روی از زمان اتخاذ آن تصمیم یک سال گذشت و من در طول این مدت خانه جمع و جوری را اجاره کردم و تا جایی که در توانم بود

بقیه در صفحه ۶۵

پاسخ بر سر دوراهی شماره ۳۲۴۹
داستان نیش ابلیس

از شما دوستان عزیز بی‌نهایت سپاسگزارم که با نامه‌ها و تلفن‌های خود باعث دلگرمی «گلی» شدید و در اکثر نامه‌ها و تماس‌ها خود خواسته بودید که شما را در جریان روند ماجرا قرار دهیم و به همین دلیل خدمت شما دوستان باید عرض کنم که گلی از احمد شکایت کرده است و پرونده جدیدی هم در مورد شکایت گلی از احمد باز شده است و در ضمن خوشبختانه پرونده شکایت آن دختر از فرزین وارد مرحله جدیدی شده که تا حد زیادی به نفع فرزین خواهد بود و طبق نظر وکیل فرزین اگر اتفاق خاصی رخ ندهد تا دو، سه هفته دیگر فرزین از اتهام مربوطه تبرئه خواهد شد.

نکته دیگری که باید عرض کنم این است که تمام نامه‌های شما عزیزان را به دست گلی دادم و واقعاً نمی‌دانید تا چه حد او را خوشحال کردید و... اصلاً چرا من تعریف کنم، اجازه بدهید عین متن گلی را که برای شما فرستاده است بخوانیم:

دوستان عزیز، همراهان گرامی، شاید باور نکنید که وقتی نامه‌های شما خوبان به دستم رسید دچار چه احساس خوبی شدم. آن وقت بود که فهمیدم تنها نیستم و تعداد زیادی دوست خوب دارم که به فکرم هستند و نگران حالم می‌باشند از تک تک شما خواهران و برادران خوب و نازنینم تشکر می‌کنم و دوست دارم با چند نفر از این عزیزان صحبت نمایم:

خواهر خوبم معصومه ایوبی از زنجان: نمی‌دانید توصیه شما که سی بار زیارت حضرت معصومه با تسبیح بود تا چه حد به من کمک کرد و باعث آرامش روحی‌ام شد. دست تو دوست ندیده‌ام را می‌بوسم.

دوست نازنینم ستاره هاشمی از آبادان: عزیزم از تو ممنونم که تا این حد با شور و احساس به فکر من هستی و ابراز نگرانی می‌کنی، نمی‌دانم چگونه از تو تشکر کنم.

آناهیتا مجاوری از تهران: باور می‌کنی با خواندن این سطر از نامه‌ات که گفته بودی «منتظر روزی هستم که کارت عروسی تو و فرزین به دستم برسد» تا چه اندازه روحیه گرفتم و به این همه لطف و محبت تو وابسته شدم. باز هم ممنون.

برادر گرامی ذکریا آقابابایی از گرگان: از سطر سطر نامه شما چنان روحیه گرفتم که احساس کردم به‌راستی خداوند سبحان مهربان‌تر از آن چیزی است که ما تصور می‌کنیم و در ضمن به توصیه شما هم عمل کردم.

برادر عزیز سیدمرتضی از شهرری: از اینکه برادر باغیرتی مثل شما دارم به خود می‌بالم.

برادر خوبم شایان رسام از تهران: دوست داشتم از شما هم به خاطر لطف بیش از اندازه خود و با وجود اینکه دستتان شکسته بود و با این وضعیت برایم نامه نوشته بودید یک دنیا تشکر کنم. نمی‌دانم با چه زبانی محبت شما را جبران نمایم.

و در پایان از همه شما بزرگواران که به من لطف داشتید تشکر می‌کنم و باید بگویم که با کمک شما خوبان که به من راه را نشان دادید از احمد شکایت کرده‌ام و در ضمن آن دختر هنوز نتوانسته است که مدارک محکمی بر علیه فرزین ارائه دهد و اگر خدا بخواهد تا چند وقت دیگر تبرئه می‌شود و ما با هم عروسی می‌کنیم. چقدر دوست دارم همه شما عزیزان در جشن ما حضور داشته باشید. باز هم ممنون و به امید دیدار.

با تشکر گلی

آدمی که پول ندارد، مثل کمانی است که تیر ندارد

امیر پرندک

☆ بهره‌برداری از طرحهای تفریحی

۱۰ طرح بزرگ و کوچک به ارزش یک میلیارد تومان توسط شهرداری رامهرمز به بهره‌برداری رسید.

اقبال محمدیان افزود: شهردار رامهرمز در این زمینه گفت: بزرگترین طرح مربوط به بزرگراه رزمندگان به طول سه کیلومتر و با هزینه‌ای بالغ بر ۶۵۰ میلیون تومان و کوچکترین طرح، پارک نرگس با مساحت دو هزار متر مربع است.

رامهرمز - خبرنگار اطلاعات هفتگی

☆ عملکرد نامناسب

متاسفانه در تابستان گرم خوزستان، دستگاههای اجرایی استان در پر کردن اوقات فراغت جوانان عملکرد خوبی از خود نشان ندادند. اینجانب در این زمینه با مسوولان سازمان ملی جوانان خوزستان گفتگو کردم و آنها گفتند که دستگاههای ذیربط در این زمینه نمره ضعیف گرفتند.

جالب اینکه شرکت توزیع برق خوزستان یکی از سینماها را در بهترین سانس بطور کامل دراختیار خود گرفت و سایر شهروندان در نتیجه نتوانستند در این ساعت از سینما استفاده کنند و بدتر اینکه، بیشتر اوقات در آن ساعت صندلی‌های این سینما خالی ماند!

درحالی که مسوولان شرکت مذکور می‌توانستند برای آن سانس به کارکنان خود کارت ورود به سینما بدهند.

حیدری

☆ تخت سبز محروم

تخت سبز از توابع شهرستان ایذه دارای مشکلات فراوانی است. از جمله مشکلات آن عبارتند از:

۱ راه مناسب برای رفتن به شهر ندارد.

۲ آب آشامیدنی بهداشتی ندارد. برای تهیه آب باید روزی ۲ وعده سربالایی نفس‌گیر کوه را طی کرد.

۳ خانه بهداشت ندارد، این آرزوی دیرینه اهالی تخت سبز است .

اهالی روستای تخت سبز از مسوولان شهرستان ایذه می‌خواهند به مشکلات آنها نیز توجه شود.

فرامرز کوراوند

☆ ضرورت حفاظت از حیات وحش

شهرستان راور در شمال استان کرمان در کنار دشت لوت و در سر راه کرمان به مشهد قرار گرفته و آب و هوای آن بیابانی است.

در راور زیستگاه‌های متعددی برای حیات وحش وجود دارد که در آنها انواع حیوانات زندگی می‌کنند. از جمله این زیستگاه‌ها می‌توان به کوه دربند، چکاب، پسندو، انجیردر، قلعه یخ مارکشه، گلوشور، باغ پهلوان، کله‌گاو و دشت دربند اشاره کرد که در آنها حیواناتی نظیر آهو، بز کوهی، کل، جبیر، قوچ، میش و حتی یوزپلنگ دیده شده است.

با توجه به اینکه در اثر شکار بی‌رویه، نسل برخی از حیوانات این زیستگاه‌ها در شرف نابودی است، از مسوولان ذیربط تقاضا داریم برای حفاظت از حیات وحش راور هرچه سریعتر اقداماتی جدی به عمل آورند.

محمود جعفری

☆ جوانان و رفتارهای ضداجتماعی

در جامعه‌ای که زندگی می‌کنیم مشکلات و بسیاری از مسایل اجتماعی باعث شده شهروندان در شهر با ترس و دلهره و وحشت رفت و آمد کنند. اگر به صفحات حوادث مطبوعات نگاه کنید، پی خواهید برد عده‌ای از مردم بنا به دلایل مختلف از جمله مشکلات مادی یا فقر عاطفی و فرهنگی دست به کارهای غیرانسانی می‌زنند. مجرمان تا هنگامی که توسط پلیس دستگیر نشده و به جرم خود اعتراف نکرده‌اند، به کارهای پلید خود ادامه می‌دهند و پس از دستگیری و محاکمه از کارهای غیرانسانی خود اظهار ندامت و پشیمانی کرده و درخواست عفو می‌کنند!

یک ضرب‌المثل قدیمی با این مضمون وجود دارد: «چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی». ای کاش مسوولان برای جوانان کشور بیشتر ارزش قائل شده و نسبت به رفع نگرانی آنان در جامعه تلاش کنند تا کمتر شاهد معضلات و پدیده‌های مخرب در کشور باشیم.

علی‌اکبر فرقانی خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی

☆ درخواست شهروندان گرگانی از مسوولان شهری

شهرستان گرگان با اینکه سالهاست به مرکز استان گلستان تبدیل شده، اما فقط استان بودن را یدک می‌کشد. به عنوان مثال شهربازی نهارخوران فاقد تجهیزات لازم برای مراجعه‌کنندگان است. ضمناً از زمانی که درها و نرده‌های اطراف پارک شهر این شهر در خیابان پاسداران را برداشته‌اند، این محل به پاتوق خلافکاران تبدیل شده و برای تفریح و سرگرمی کودکان و خانواده‌ها هیچ امکاناتی ندارد. از شورای شهر و دیگر مسوولان ذیربط تقاضا داریم به فکر تفریح سالم برای شهروندان این شهر باشند. همچنین ساکنان خیابان شهدا، لاله ششم و خیابان شهید حاج منصور کاشفی از شورای شهر و شهردار این شهر تقاضا دارند نسبت به ساخت جوی آب در خیابان شهید کاشفی اقدام کرده تا مشکل آبگرفتگی چند ساله این محل برطرف شود.

ف - عرفان

☆ شهرداری تنها نماند!

شهردار شهر آبدان از توابع بوشهر برای اولین بار با مردم دیدار کرد و برای آنها سخنرانی کرد.

وی در سخنان خود یادآور شد طی سه ماه تصدی‌اش به تسطیح نوزده هزار مترمربع از معابر و کوچه‌ها پرداخته و اگر مردم همراهی کنند، می‌توان کوچه‌های زیرسازی شده را آسفالت نمود.

از جمله طرحهای اجرا شده طرح احداث میدان ورودی شهر و ایجاد پارک است که به زودی کلنگ آنها به زمین زده خواهد شد.

وی پس از سخنان خود به سؤال حضار پاسخ گفت و اظهار داشت: شهرداری در خدمت مردم است و مردم نیز نباید شهرداری را تنها بگذارند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی - رضا محمدی

☆ روستایی بزرگ، بدون آب

روستای نایسر که فاصله کمی با شهر سنندج دارد، با توجه به مهاجرت اهل روستا به شهر سی هزار نفر جمعیت دارد.

هر چند این روستا باید در حد یک بخش دارای امکانات باشد ولی متأسفانه همچنان فاقد آب آشامیدنی است.

مردم به ناچار با تانکر آب مصرفی خود را به روستا می‌آورند و از همین آب نیز برای آشامیدن استفاده می‌کنند. در حالی که این آب از نظر بهداشتی برای آشامیدن موردتأیید نیست.

اهالی این روستا، امیدوارند مسوولان محلی فکری به حال تأمین آب آشامیدنی آنها بکنند.

فرشید شیری

☆ مردم تحمل گرانی ندارند

هنوز نشده است جنسی گران بشود و دوباره قیمتش به روز اول بازگردد.

مردم امیدوار بودند که در ماه رمضان قیمت ارزان و بخصوص پروتئین افزایش نیابد. اما متأسفانه چنین شد و حالا که در روزهای آخر ماه رمضان به سر می‌بریم. هنوز گرانی کنترل نشده است. گرانی حتی به سبزی خوردن هم سرایت کرد و قیمت آن آنقدر افزایش یافت که تنه به قیمت گوشت و غیره زد.

چرا دولت قادر نیست گرانی را کنترل کند و مهمتر از همه در ایامی چون ماه مبارک رمضان قیمت‌ها را ثابت نگه دارد.

درست است که مردم با نجابت همه چیز را تحمل می‌کنند، اما باید باور کرد که دیگر تحمل گرانی را ندارند.

گرگان - ذکریا بابایی

تفسیر سیاسی

بقیه از صفحه ۷

شش جانبه درباره بحران شبه جزیره کره بوده است. او در سال ۱۹۷۰ از دانشگاه سئول در رشته روابط بین‌الملل فارغ‌التحصیل شده و دارای درجه دکترا از دانشگاه هاروارد است. رقبای او به این شرح بودند.

یک دیپلمات ۶۷ ساله از سریلانکا که سالها معاون کوفی عنان در امور خلع سلاح بود.

یک شاهزاده اردنی که نماینده حافظ صلح سازمان ملل در یوگسلاوی پیشین بود.

قائم‌مقام نخست وزیر تایلند و وزیر خارجه و دارایی پیشین این کشور که فارغ‌التحصیل هاروارد است ولی مخالفینش معتقد بودند که او در زمانی که مسوولیت وزارت خارجه را برعهده داشته نتوانسته بر حکومت نظامی برمه (میانمار) اعمال نفوذ کرده و این رژیم را وادار به تبعیت از سیاست‌های بین‌المللی بکند.

درنهایت باید به دیپلمات ۵۰ ساله هندی اشاره کرد که رقیب اصلی «بان کی وون» کره‌ای بود. او سالها به عنوان نماینده سازمان ملل در گوشه و کنار جهان فعالیت کرده و شخصی شناخته شده در این سازمان به شمار می‌رفت.

دبیرکل جدید سازمان ملل باید به‌گونه‌ای عمل بکند تا هم رضایت پنج عضو دائمی شورای امنیت را جلب کرده، همچنین در مقابله با بحران‌ها، سیاست قابل قبولی اتخاذ کند به همین دلیل می‌توان اعلام کرد که پست دبیرکلی، پست حساس و پردردسری است.

از زمانی که سازمان ملل ایجاد شده این سازمان با مشکلات بسیاری دست و پنجه نرم کرده که توانسته بسیاری از آنها را حل و فصل کند، اما تعدادی از این بحران‌ها و مشکلات نیز به دلیل دخالت‌ها و برخی سیاست‌های تحمیلی، همچنان استمرار داشته است که در این رابطه می‌توان به مشکل اسرائیل و فلسطین، اختلاف هند و پاکستان بر سر کشمیر و یا بحران صحرای غربی اشاره کرد. اما در سال‌های اخیر نیز مشکلات جدیدی بروز کرده که می‌توان به وضعیت لبنان، افغانستان، عراق و کره اشاره کرد، به همین دلیل دبیرکل جدید باید سیاستی را پیش گیرد که بتواند با جلب اعتماد و اطمینان کشورها، موفق عمل کرده و چهره مثبتی از خود برجای بگذارد.

از دیگر مسایلی که این سالها مطرح گردیده تغییر و یا درحقیقت بازسازی تشکیلاتی سازمان ملل و شورای امنیت است که هنوز به نتیجه نرسیده است. ■

خدا در فرسنگهای دور

اولین نمایشگاه انفرادی عکس مذهبی با عنوان «خدا در فرسنگهای دور» از آثار هنرمند عکاس شاهین آبزن عکاس اعزامی شهرستان رودبار به کشورهای ترکیه، لبنان، سوریه جهت تهیه عکس از اماکن مقدس و تاریخی و زیارتی از ۱۷ مهرماه تا اول آبان ماه در سالن نمایشگاه اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی رودبار برپا گردید.

گفتنی است، این اولین نمایشگاه عکس انفرادی مذهبی استان گیلان و این هنرمند است و وی در کارنامه هنری خود بازی در چند فیلم و دستیار کارگردانی را نیز دارد.

پیام از شما چاپ از ما

خیلی‌ها دوست دارند درقبال لطف و دوستی که با دیگران و بزرگترها دارند در حد چند کلمه هم که شده از آنها تقدیر کنند، تولدشان و یا ازدواج و... را تبریک بگویند یا چیزی بنویسند که خستگی از تنشان به در رود و نشان از در یاد ماندنشان باشد.

به همین دلیل اگر شما هم جزو این دست افراد مهربان و قدردان هستید و مایل هستید مطالب تان در مجله خودتان چاپ شود از این پس می‌توانید پیام خود را فقط در ۲۰ کلمه و کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و فقط کافیست روی پاکت بنویسید مربوط به «پیام رایگان».

البته نوشتن امضاء با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال‌کننده پیام:..

پرفروش‌ترین و خواندنی‌ترین کتاب سال:
توسل به آیات (راهگشای مشکلات)
حل تمام مشکلات شما؛ با توسل به بزرگترین معجزه‌ی عالم

گرفتارید؟ آیا از مشکلات مادی و معنوی زندگی خود رنج می‌برید؟ دچار بحران‌های روحی، فکری و عاطفی هستید؟ در زندگی زناشویی خود به بن‌بست رسیده‌اید؟ آن چه را که می‌خواهید به دست نمی‌آورید...؟

اگر می‌خواهید:
- قفل بسته‌ی زندگی‌تان را باز کنید...
- زندگی زناشویی خود را نجات دهید...
- به قلب کسی که می‌خواهید، راه پیدا کنید...
- دوست‌داشتنی و جذاب باشید...
- به آرامشی دلپذیر در زندگی‌تان دست یابید...
- به ثروت و فراوانی برسید...
- فرزندانی سالم و عاقبت بخیر داشته باشید
- قدرت حافظه خود را چندین برابر کنید...
- در هنگام تردید و دو دلی بتوانید بهترین تصمیم را بگیرید...
- از شر بیماری‌های صعب‌العلاج خلاص شوید...
- از بیماری‌های روحی و روانی دور بمانید...
- بر افسردگی و اضطراب غلبه کنید ...
- از طریق ختم یک سوره‌قرآن، پیامبر اعظم را در رویا ببینید ...
- با ۸ فرمان خداوند برای موفقیت در زندگی آشنا شوید..
- به کسب و کار مغازه و محل کسب خود رونق بخشید...
- اعتمادبه نفس خود را افزایش دهید...
- به خوبی سخنرانی کنید...

زندگی خود را نجات دهید!

با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

- با تسلط در هر جمعی بدرخشید...
- آن چه را گم کرده‌اید، بیابید...
- با آداب و ساعات خوب و بد استخاره آشنا شوید...

✓ و سرانجام، با توسل به معجزه بزرگ قرن که برای هر یک از مشکلات شما راه‌حل ساده و عملی دارد، مسیر زندگی‌تان را آسان کنید.

با استفاده از کتاب توسل به آیات؛
همین امشب، نیّت کنید، نتیجه آن را ببینید

چگونه این کتاب استثنایی را دریافت کنید؟

علاقه‌مندان تهرانی جهت دریافت کتاب استثنایی «توسل به آیات» + یک کتاب و CD همراه، کافی است فقط با تلفن ٤٤٤٣١١٨٨ (مؤسسه شوکا) تماس بگیرند تا این بسته‌ی موفقیت در عرض یک ساعت توسط پیک موتوری برایشان ارسال شود. مبلغ مجموعه ۲ کتاب+CD۱ (کتاب توسل به آیات + تجربه‌های ازدواج + یک عدد CD آموزشی) فقط ٤٢٠٠ تومان است که هزینه پیک به آن اضافه می‌شود.

شهرستانی‌های محترم نیز می‌توانند با مراجعه به هر یک از شعبه‌های بانک صادرات ایران، مبلغ ٤٢٠٠ تومان + ٥٠٠ تومان هزینه پست سفارشی (جمعاً ٤٧٠٠ تومان) به حساب سپهر شماره ۰۲۰۰۳۰۷۷۶۴۰۰۰ به نام آقای شهاب شهرزاد واریز کنند و سپس رسید بانکی را با پست پیشتاز به نشانی موسسه در تهران ارسال نمایند تا بلافاصله کتاب‌ها و CD ها با پست سفارشی، برایشان ارسال شود.

◆ نشانی موسسه فرهنگی ـ انتشاراتی شوکا: تهران ـ بلوار سردارجنگل ـ نرسیده به بهارشرقی ـ شماره یک ـ واحد همکف ـ موسسه شوکا
تلفن: ۴۴۴۳۱۱۸۸
شوکا: ناشر کتاب هایی که شما دوست دارید!

روشن تر از خاموشی چراغی ندیدم و سخنی به از بی سخنی نشنیدم تا ساکن سرای سکوت شدم.

● بایزید بسطامی

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۴۶

۱ـ علی نصیری - آمل
۲ـ یوسف خیاطی - تهران

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول ویژه عید سعید فطر با ۲ جایزه فرهنگ یک جلدی معین

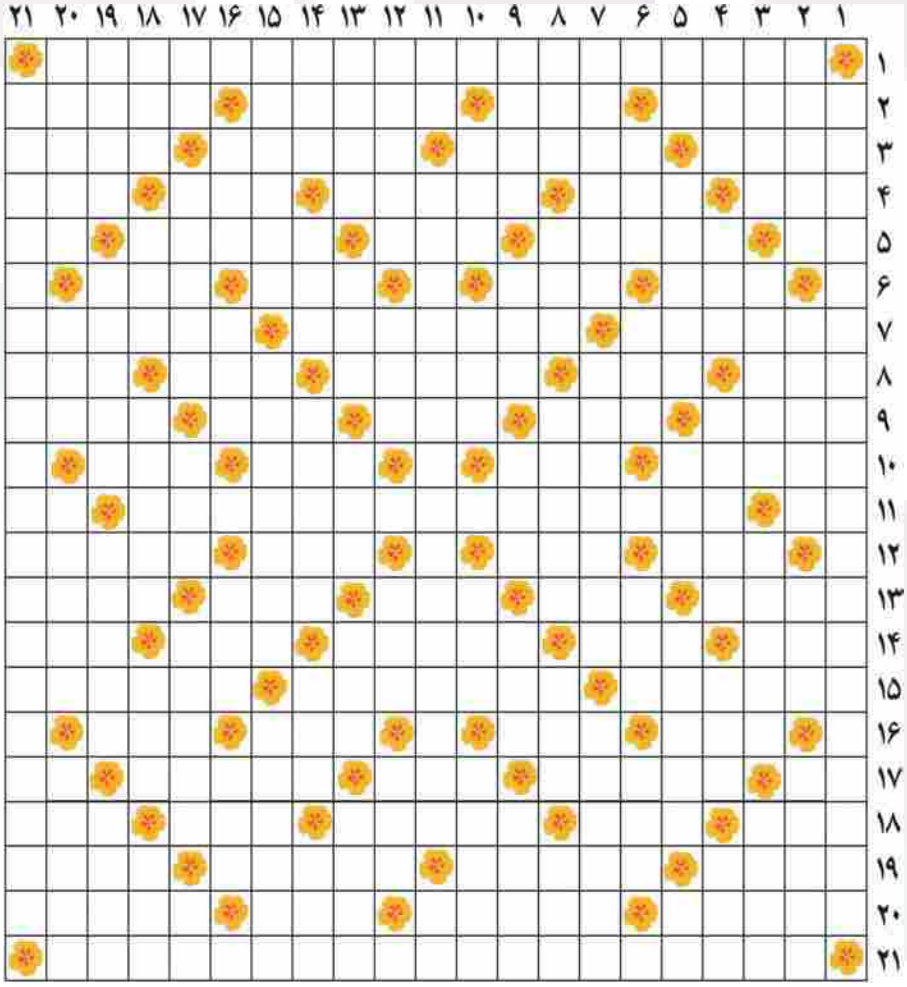

افقی:

۱ـ صاحب اثر معروف الاخلاق ۲ـ تهمت نهادن بر کسی - ناپدید کردن - خط فرضی که زمین را به دو نیمکره شمالی و جنوبی تقسیم می‌کند - بانگ بلند ۳ـ نردبان - بارگاه - از انواع راکتور هسته‌ای - ثروتمند ۴ـ مادر باران - بسیار - تازه‌کار - گوارا - خواندنی مدرسه ۵ـ صریح - انداختن - از وسایل نجاری - پی‌گیر - سخن زشت ۶ـ ریسمان - طبق فلزی - علف خشک غلات - بی‌حاصل ۷ـ همگانی بودن - ناجور - گسستن ۸ـ روز - از میوه‌ها - زراندود کردن - حقیقت هر چیز - توده، تلمبار ۹ـ بدبختی - واحد شمارش اسب - موج دریا - پاره‌ای از چیزی - دوان ۱۰ـ کسی که برای هدفی جان دهد - نهر بزرگ - ملعون تاریخ - مقابل زن ۱۱ـ حرف انتخاب - حکیم و دانشمند بنام ایرانی صاحب اثر معروف ذخیره خوارزمشاهی - عدد هندسی ۱۲ـ قبیله - نوعی چرم - چرک و عفونت - از ادوات هندسی ۱۳ـ بردبار - حشره مزاحم - نوعی بستنی - نصف - نوعی جلد کتاب ۱۴ـ از بیماریهای عفونی - از خزندگان - مادر - خوب و نیکو - بلندی ۱۵ـ سخنان بی‌معنی - غارت کردنی - منفجر کردن ۱۶ـ رشک - بی‌همتا - نوعی بالاپوش - شجاع ۱۷ـ سیلی، چک - باربر - بمب کاشتنی - کفش‌دوزی - آزاد، رها ۱۸ـ دنبال - نژاد - وسط - هرزه - خروس ۱۹ـ قصد و آهنگ - بنیانگذاری - فرماندهی - نجات دهنده ۲۰ـ گلی سفید رنگ و خوشبو - ربودن - اقبال - مایعی مرکب از آب و الکل و عطرهای مختلف ۲۱ـ از آثار بنام ژاک رمی فرانسوی.

عمودی:

۱ـ اثر معروف امام فخر رازی ۲ـ وزیر بزرگ - با تاکید - پدر - تن‌پرور ۳ـ خوبتر - از حرکات موزون مختص اهالی آمریکای جنوبی - از ستارگان - بالغ ۴ـ یک حرف و سه حرف - موی گوسفند - آسان کردن - حیوان نجیب - لبن ۵ـ مادر - تبرئه شدن - سال ترکی - عرصه چوگان - عدد منفی ۶ـ از اجزا بدن - از وسایل ماهیگیری - دارایی - صف و رسته ۷ـ عطرهای مختلف - غارتگر - ناگهان ۸ـ از سلاح‌های مرگبار - صبح - از انواع فرآورده‌های پروتئینی - کوبنده میخ - علت ۹ـ ایالتی در کشور هند - بی‌سروپا - به روی شکم خوابیدن - کلمه تعجب - ماه خرداد سریانی ۱۰ـ منفعت پول - خواردارنده - جایزه قهرمان - آقای فرانسوی ۱۱ـ نت ششم - اثر معروف پیرلوئیس فرانسوی - بعد از روز ۱۲ـ خوابگاه، بستر - دمل و جوش‌های ریز با خارش و سوزش زیاد - کمک - آتش ۱۳ـ نوعی امتحان - بدست آوردن - درخت - کار برجسته - نام زنانه ۱۴ـ همسایه شمالی - جانوری شبیه به حلزون - عادت دادن - لوازم اضافه ۱۵ـ عاقبت کار جوینده - یاد کردن کسی به نیکی - ستایش شگفت ۱۶ـ معبر، گذر - زمان و وقت - از خود بیخود شده - ابزار و وسیله ۱۷ـ طاقچه - سزاوار - زنبور عسل - تراشیده شده - نام ترکی ۱۸ـ دعای زیر لب - وسیله پرواز - مانند پری، پری‌وار - عمده - شهرها ۱۹ـ فراوان - بی‌اختیار - حوادث - سردی مطبوع ۲۰ـ مددکار - درخشان - طی کردن - جار و جنجال به‌پا کردن ۲۱ـ اثر معروف یوهان اشتراوس آلمانی از نوابغ بزرگ موسیقی

طراح: داود بازخو

حل جدول شماره ۳۲۴۶

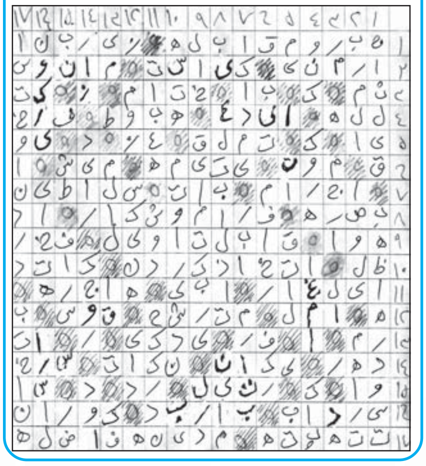

جدول سودوکو۳۲۵۴

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ فقط یکبار و بدون تکرار هیچ عددی در خانه‌ها و ستونها قرار دهید.

۴		۷	۸		۳		۲	
۶	۸			۹		۱		۴
			۴			۳		۸
۹	۷			۴		۶		
			۶		۹			۲
	۴			۱		۸	۵	
۷	۶				۸			
	۵		۹		۶			
۳						۵	۸	۶

جدول سودوکو ۳۲۴۶

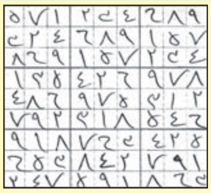

۹	۸	۶	۴	۳	۲	۱	۷	۵
۷	۵	۱	۹	۸	۶	۴	۲	۳
۴	۳	۲	۷	۵	۱	۹	۶	۸
۸	۷	۹	۶	۲	۴	۵	۳	۱
۲	۱	۳	۵	۷	۹	۶	۸	۴
۶	۴	۵	۸	۱	۳	۲	۹	۷
۵	۲	۴	۳	۶	۷	۸	۱	۹
۱	۹	۷	۲	۴	۸	۳	۵	۶
۳	۶	۸	۱	۹	۵	۷	۴	۲

برنده‌این شماره
پروین خورده‌پز
از تهران

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

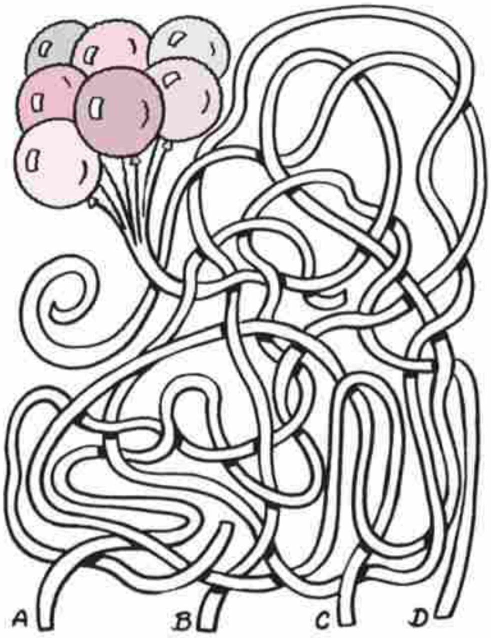

بادکنک‌های فراری!

این بادکنک‌ها از دست پسرک بادکنک‌فروش رها شده و او نمی‌داند کدام یک از این چهار رشته، به بادکنک می‌رسد A، B، C و یا D؟ آیا می‌توانید به این بادکنک‌فروش کمک کنید تا بادکنک‌های خود را به دست بیاورد؟

کدام ضرب المثل؟

در زبان فارسی ضرب المثلی وجود دارد که در آن کلمات «شکم» و «مست» به کار رفته است. این ضرب المثل که کنایه از شکمبارگی دارد، به معنی آنست که معده انسان، طالب خوردن است و از هیچ‌گونه خوراکی احتراز ندارد. آیا می‌دانید این کدام ضرب المثل است؟

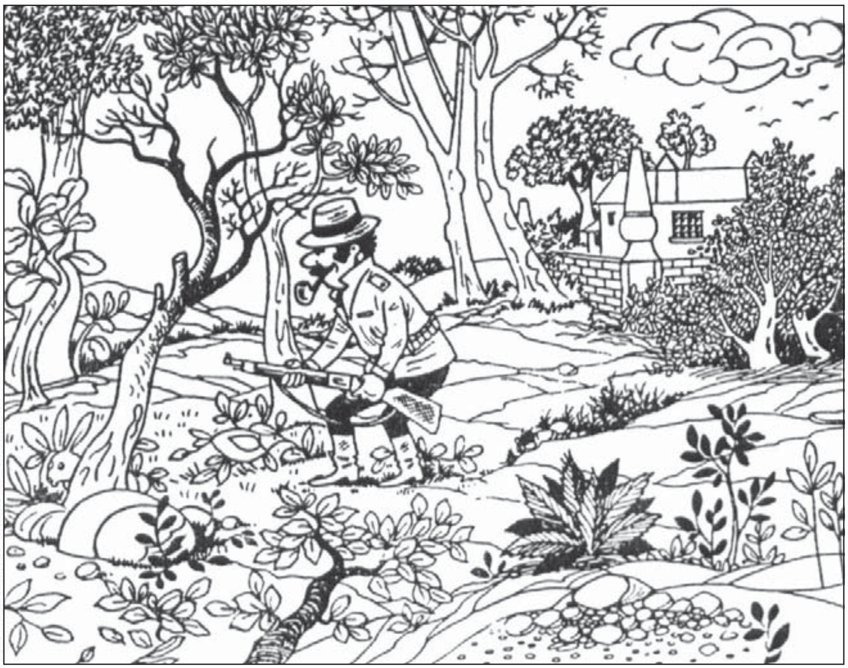

بگردید و پیدا کنید!

در این نقاشی که موضوع آن شکار است، علاوه بر آقای شکارچی که دیده می‌شود، دست‌کم ۱۰ جانور یا شئ تقریباً مربوط به شکار در آن پنهان شده است. آیا می‌توانید با کمی دقت و حوصله، این شکل‌ها را پیدا کنید؟

تمرین الفبا!

همین که سر و کله کارآگاه در شهر پیدا شد، تبهکاران که از ورود او آگاه شده بودند سخت به تکاپو افتادند. کارآگاه می‌دانست که دو تن از آنها قرار است در مکانی با یکدیگر دیدار کنند. یکی از سارقین، این پیام رمز را برای همدستش فرستاد. برای کشف این پیام، حروف را به ترتیب الفبای فارسی، یکی را جلو و دیگری را عقب ببرید. توجه داشته باشید که پس از (ی) حرف (الف) و قبل از (الف) حرف (ی) قرار می‌گیرد. برای راهنمایی شما می‌گوییم که حرف اول این پیام که (الف) است اگر یک حرف جلو ببریم، (ب) می‌شود. و دومی را اگر یک حرف عقب ببریم، (ه) به دست می‌آید. بقیه را خودتان به همین ترتیب پیدا کنید. برای آسانی کار ۳۲ حرف الفبای فارسی را در اینجا آورده‌ایم:

ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ
ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی

ای خاخبذ نم وهب،
لو پخپ شظک هپ
وشپن

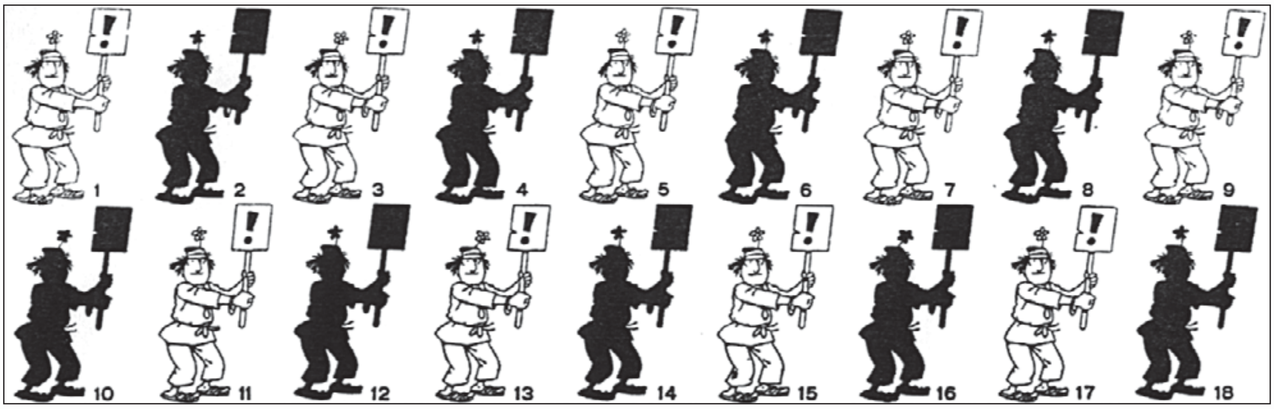

دو سایه کاملاً شبیه!

در این شکل، ۹ تصویر می‌بینید که ظاهراً شبیه هستند، اما با کمی دقت متوجه خواهید شد که در بین آنها تنها دو سایه مربوط به این تصاویر، کاملاً با اصل مطابقت می‌کند. آیا می‌توانید این دو سایه شبیه را پیدا کنید؟

هر کجا میروی با تمام قلب برو

پاسخها در صفحه ۵۵

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha_Parsa@yahoo.com

کوتاه و بدون تیتر

✓سیدرضا میرکریمی به عنوان مدیرعامل خانه سینما منصوب شد.

✓بهمن قبادی به عنوان داور در سی امین دوره جشنواره سائوپولوی برزیل حضور دارد. این جشنواره از ۲۸ مهر تا ۱۱ آبان ماه برگزار خواهد شد.

✓کیانوش عیاری به زودی ساخت فیلمی با عنوان «زندان باد» را آغاز می کند.

✓سعید حاجی میری تهیه‌کننده سینما گفت: سینمای ایران سینمای حادثه‌ها و استثناهاست.

✓چه کسی امیر را کشت ساخته مهدی کرم‌پور از سوم آبان ماه به اکران عمومی درمی آید.

✓«زن دوم» که قرار بود توسط احمد امینی ساخته شود به سیروس الوند رسید.

✓رهبر قنبری از اواخر مهرماه فیلمبرداری فیلم جدیدش «بازرسی ویژه» را در شمال کشور آغاز کرد.

✓گل‌شیفته فراهانی در پی اکران میم مثل مادر ساخته رسول ملاقلی‌پور بود گفت: این فیلم نقطه عطفی در کارنامه‌ام است.

✓در دومین جشنواره فیلم پلیس از بهترین بازیگر نقش پلیس تجلیل می‌شود.

✓نماینده کاشمر در مجلس شورای اسلامی گفت: بیان واقعیتها از سوی صداوسیما به معنی عدم همکاری با دولت نیست.

✓محمدحسین لطیفی کارگردان مجموعه تلویزیونی صاحبدلان گفت: توجه به ظواهر، عامل تضعیف آثار دینی است.

✓مجموعه‌های تلویزیونی اولین شب آرامش، کلانتر و هشدار برای کبری ۱۱ براساس نظرسنجی مرکز تحقیقات صداوسیما از مردم تهران سه مجموعه‌ای هستند که در مهرماه رضایت مخاطبان ایرانی را جلب کرده‌اند.

✓فیلم نقاب پس از سه سال در محاق توقیف بودن، موفق به دریافت پروانه نمایش شد. این فیلم را کاظم راست‌گفتار ساخته است.

✓سعید سهیلی از شب ۲۵ مهرماه کار جدیدش چهارانگشتی را جلوی دوربین برد.

✓چهارشنبه‌سوری ساخته اصغر فرهادی بهترین فیلم جشنواره شیکاگو شد.

✓دفتر دو شبکه ماهواره‌ای فارسی زبان ایران موزیک و مهاجرنت و رک در تهران پلمپ شد.

امین حیایی بازیگر حرفه‌ای و دوست داشتنی سینما و تلویزیون:

یکی از اراذل و اوباش اخراجی‌ها هستم

◇**امین حیایی بازیگری دوست‌داشتنی و محجوب است. خواننده‌های ما دوست دارند بدانند چرا امین حیایی زیاد اهل گفت‌وگو نیست؟**

◆دلیل خاصی ندارد، اگر حرفی برای گفتن داشته باشم، دعوت کسی را برای مصاحبه رد نمی‌کنم.

◇**بعضی از بازیگران زیاد گفتگو نمی‌کنند به آن دلیل که کسی وارد حریم شخصی‌شان نشود و به نوعی از حاشیه‌ها دور باشند.**

◆زندگی من حاشیه‌ای ندارد که بخواهم آن را پنهان کنم و زیاد هم به حاشیه‌ها اهمیت نمی‌دهم.

◇**اگر می‌خواستی مرا قانع کنی، قانع شدم. چه سالی وارد عرصه بازیگری شدی؟**

◆سال ۷۰ با فیلم دو همسفر.

◇**چگونه سر از این کار درآوردی؟**

◆در آن زمان خانم ثریا قاسمی نمایشی را کار می‌کرد که من در آن بازی می‌کردم. ایشان وقتی یکسری توانایی‌هایم را دید، مرا به اصغر هاشمی برای بازی در فیلم دو همسفر معرفی کرد.

◇**قبل از این که وارد گروه خانم قاسمی شوی کار را از کجا شروع کرده بودی؟**

◆دوران خدمت سربازی‌ام در مرکز هنرهای نمایشی نیروی هوایی بود. در آنجا در زمینه تئاتر و موسیقی کار می‌کردم و همان سالها با هنرمند خوب کشورمان کارن همایونفر آشنا شدم.

◇**متولد چه سالی هستی؟**

◆۱۹ خرداد ۱۳۴۹.

◇**تلویزیون در پیشرفت و سکوی پرتاب بودن امین حیایی نقش داشته قبول داری؟**

◆بله قطعاً همین طور است.

◇**بعضی از بازیگران وقتی از تلویزیون به سینما می‌آیند دیگر حرفی از تلویزیون نمی‌زنند.**

◆من این مساله را که تلویزیون سکوی پرتاب من بود هیچ وقت کتمان نمی‌کنم، هرچند که من کارم را با سینما شروع کردم و بعد به تلویزیون کشیده شدم.

◇**آن زمان که وارد عرصه بازیگری شدی تصور می‌کردی بازیگری مطرح و محبوب شوی؟**

◆آن زمان آن طور که باید و شاید جدی به سینما فکر نمی‌کردم و رفته رفته و به مرور این مساله دغدغه اصلی زندگی‌ام شد و در حال حاضر برایم مثل زندگی است.

◇**در حال حاضر وقتی به کارنامه کاری‌ات نگاه می‌کنی، چه نمره‌ای به خودت می‌دهی؟**

◆من اهل نمره دادن نیستم . تلاشم را شکرخدا کرده‌ام و حس می‌کنم چه در کار و چه در زندگی پیشرفت قابل قبول و دفاعی داشته‌ام.

◇**امین حیایی به اعتقاد اکثر منتقدان و حتی مخاطبان بازی روان و دلچسبی دارد و بازیهایش به دل می‌نشیند. حالا خودت نقطه قوتت را در چه می‌دانی؟**

دوران سربازی‌ام را خیلی دوست دارم

گفتگو با امین حیایی به هر دلیلی خواندنی و جذاب است. او از نسل بازیگران دهه ۷۰ است که حضورش در هر کاری غنیمت است. بازیهای روان، دلچسب و دوست‌داشتنی‌اش همیشه یکی از ویژگیهای آن کار به شمار می‌رود. هادی نصیری خبرنگار ما با وی گفتگویی انجام داده که خواندنش می‌تواند برایتان جالب باشد.

◆ایمان، عشق و پشتکار.

◇در زندگی بیشتر تابع عقل هستی یا احساس و دل؟

◆گاهی اوقات احساس بر من غلبه می‌کند و گاهی وقتها هم عقل. ولی در مجموع در این بین نقش دل، عشق و احساس خیلی بیشتر است.

◇کدام بخش زندگی‌ات را بیشتر دوست داری.

◆دوران سربازی‌ام را.

◇بعضی از کارگردانها که با تو کار کرده‌اند می‌گویند امین بازی نمی‌کند با نقش زندگی می‌کند.

◆بازیگر اگر با نقش زندگی نکند نمی‌تواند به درک درست و کاملی از آن برسد.

◇شهرت خوب است یا بد؟

◆شهرت برخلاف نظر عده‌ای از هنرمندان اصلاً برای من دردسرساز نیست، چراکه من زندگی در کنار مردم و با آنها بودن را دوست دارم و به آن عشق می‌ورزم و صدالبته در کنار آنها احساس امنیت و آرامش می‌کنم. اگر ظرفیت شهرت را داشته باشی می‌توانی وقتی در مسیر الگوسازی قرار گرفتی به نوعی خودشناسی دستیابی و از آن برای برطرف کردن نقاط ضعف خود بهره ببری.

◇اگر در این برهه که در سینما حضوری فعال داری، کار تلویزیونی به شما پیشنهاد شود می‌پذیری در آن حضور پیدا کنی.

◆پیشنهاد بود، ولی نپذیرفتم.

◇چرا؟

◆چون کارشان فقط در همان قالب و حد و اندازه تلویزیون بود و به قول معروف سینمایی کار نمی‌کردند. دوست دارم اگر هم در تلویزیون کاری را می‌کنم یک کار تاریخی، سینمایی باشد. یعنی حرفه‌ای‌تر از دوربین تلویزیون. در تلویزیون چون از نگاتیو برای ضبط صحنه‌ها استفاده نمی‌شود کمتر جدی گرفته می‌شود. بازیگر همان توان و انرژی را مصرف می‌کند اما با نوار ویدیویی که اصلا مختصات ویژگی‌های نگاتیو را ندارد.

◇پس حالا که مشغول بازی در مجموعه تلویزیونی کلاه پهلوی هستی باید خیلی حرفه‌ای باشد.

◆بله همین طور است. من منظورم این است که این مجموعه از یک کار سینمایی هم حرفه‌ای‌تر از آب درآید. هرچند که با همه این اوصاف با بودجه تلویزیون درحال ساخت است و هنوز هم جا دارد که روی پلان‌ها وقت و ارزش بیشتر گذاشت.

◇کلاه پهلوی چه قصه‌ای دارد؟

◆یک کار ۳۵ میلی‌متری است برای شبکه اول و در ۳۰ قسمت تهیه می‌شود و داستان آن در سالهای ۱۳۱۵ و ۱۳۲۰ اتفاق می‌افتد.

◇نقشت در این کار چیست؟

◆نقش شخصیتی به نام کریم که در همان زمانها سورچی یک ارباب بوده است. یعنی زمانی که قوانین کشف حجاب اجرا می‌شد و...

◇در کار اخراجی‌ها به کارگردانی مسعود ده‌نمکی هم ایفای نقش می‌کنی درست است.

◆بله. ده‌نمکی مرد جنگ است و لحظه به لحظه جنگ را می‌شناسد. کار درونمایه‌ای طنز هم دارد و حتماً به دل مخاطب خواهد نشست.

یک سری از اراذل و اوباش تصمیم می‌گیرند به جبهه بروند و ما هم جزو همین‌ها هستیم.

◇دوست داری با کدام کارگردانها کار کنی؟

◆من به دنبال آموختن و تجربه کردن هستم اما کار با ابراهیم حاتمی‌کیا و بهرام بیضایی را دوست دارم.

◇می‌گویند همسرت نیلوفر خوش‌خلق عاشقانه تو را دوست دارد؟

◆من موفقیتم را مدیون او و محبتهایش هستم. او مظهر عشق و وفاست. او کسی است که مرا برای خودم می خواهد.

◇امین دستی هم در موسیقی دارد و آواز می‌خواند ساز تخصصی‌ات چیست؟

◆گیتار.

◇بهترین روز زندگی‌ات تا به حال چه روزی بوده است؟

◆تولد و ازدواج با نیلوفر.

◇چه رنگی را بیشتر دوست داری؟

◆سبز.

◇صمیمی‌ترین دوستت کیست؟

◆نیلوفر خوش خلق.

◇اکثر بازیگران قول که می‌دهند نمی‌شود رویش حساب کرد می‌شود روی قول امین حساب باز کرد؟

◆بله می‌شود.

◇همسرت می‌گوید یکی از خصوصیات امین این است که از هیچ غذایی ایراد نمی‌گیرد و آدم قانعی است.

◆به قول قدیمی‌ها به غیر از سنگ همه چیز می‌خورم البته خورش بادمجان چیز دیگری است.

◇حرف آخر.

◆آدمها را بدون شرایط و موقعیتشان دوست داشته باشید و هنر عشق ورزیدن را بیاموزید.

■

گشتی در دنیای خبرها

نیکی کریمی یکی از سه زن منیژه حکمت

نیکی کریمی از ۲۵ مهرماه، بازی در فیلم جدید منیژه حکمت با عنوان «سه زن» را آغاز کرد.

سه زن روز ۲۵ مهرماه در اصفهان جلوی دوربین رفت پیش از این قرار بود هدیه تهرانی ایفاگر نقش اصلی این فیلم باشد.

پگاه آهنگرانی، مریم بوبانی، نازنین آقامحمدی، رضا کیانیان، آتیلا پسیانی و... دیگر بازیگران سه زن هستند.

قصه این فیلم داستان زنی به نام مینو است که به دنبال دخترش می‌گردد و...

خاک سرد در جشنواره ۲۵

«خاک سرد» به تهیه‌کنندگی رضا آشتیانی و کارگردانی رضا سبحانی در جشنواره بیست‌وپنجم فیلم فجر حضور پیدا می‌کند.

خاک سرد سال قبل به دلیل آماده نشدن مراحل فنی نتوانست در جشنواره حضور پیدا کند.

محمدرضا فروتن در این فیلم ایفاگر نقش یک چاه‌کن است.

رضا آشتیانی، هیلا اکرانی، ارسلان قاسمی و... دیگر بازیگران خاک سرد هستند.

این فیلم با نگاهی به زلزله بم، قصه زندگی یک خانواده را روایت می‌کند.

نونهالی و ساعت شنی‌اش

رؤیا نونهالی همچنان مشغول بازی در مجموعه تلویزیونی «ساعت شنی» است.

این مجموعه را بهرام بهرامیان برای شبکه اول سیما می‌سازد.

داریوش ارجمند، رؤیا تیموریان، بیژن امکانیان، شهره لرستانی، برزو ارجمند، آزیتا حاجیان، کورش تهامی، کمند امیرسلیمانی، پوریا پورسرخ، ژاله علو و... دیگر بازیگران ساعت شنی هستند.

تصویربرداری این مجموعه اواخر، آذر به پایان می‌رسد.

فیلم‌ها به روایت گیشه

کافه ستاره	۶۵ روز	۴۳۴ میلیون تومان
سرود تولد	۵۵ روز	۲۴۵ میلیون تومان
باغ فردوس ۵ بعدازظهر	۴۵ روز	۱۱۴ میلیون تومان
گرگ و میش	۴۰ روز	۸۵ میلیون تومان
قتل آن‌لاین	۲۰ روز	۶۷ میلیون تومان
عروسک فرنگی	۲۰ روز	۴۰ میلیون تومان
ابراهیم خلیل‌الله	۲۰ روز	۳۵ میلیون تومان

آنکس که به آسانی افترایی را گوش داده و قبول می کند از یک کودک بیشتر نیست ● بدر

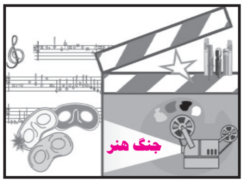

چند نکته یک اشاره

محمدرضا لطفی

به امید هوای تازه‌تر

دیگر کاملاً جا افتاده است که هر سال در سینمای ما شصت تا هفتاد فیلم ساخته شود، از بین این تعداد ده - پانزده فیلم هنری یا به‌اصطلاح جشنواره‌ای هستند، شش - هفت فیلم با فروش نسبتاً خوب و بقیه فیلم‌هایی است باری به هر جهت، بدون توفیق هنری و تجاری که این نوع فیلم‌ها حداکثر سرمایه خود را بازمی‌گردانند. بدیهی است که در این روند استثناهایی هم وجود دارد. با چنین پیشینه‌ای، سینمای ما بدون وام و کمک‌های دولتی نمی‌توانست دوام بیاورد، چون از جنبه اقتصادی در ذات خود یک سینمای ناموفق (اگر نخواهیم کلمه ورشکسته را بکار ببریم) است. فعلاً کاری به ضروری بودن یا نبودن کمک‌های دولتی ندارم، چیزی که درحال حاضر مهم است، اعمال سیاست‌هایی است که باعث رونق اقتصادی سینمای ایران شود، قبول کمک‌های دولتی در شرایط فعلی امری حیاتی است ولی در صورت کسب موفقیت اقتصادی، این ضرورت خودبه‌خود از بین خواهد رفت. اما برای رسیدن به این موفقیت چه تدابیری باید اندیشیده شود؟

گسترش سالن‌های سینما

رونق اقتصادی منوط به جلب تماشاگر بیشتر است، صاحبنظران امور سینمایی یکی از دلایل ناموفق بودن سینمای ما در جلب تماشاگر بیشتر را کمبود سالن‌ها و استاندارد نبودن شرایط نمایش فیلم می‌دانند. در برطرف کردن این معضل، اصولی‌ترین کار ساختن سالن‌های کوچک است. اگر هریک از سالن‌های فعلی ما به چهار یا پنج سالن تبدیل شود، تعداد سالن‌ها در مدت کوتاهی چهار - پنج برابر خواهد شد. بدیهی است که اجرای این طرح آسان نخواهد بود، ولی غیرممکن نیست. برای تامین سرمایه مورد نیاز، یکی از اقدامهای موثر می‌تواند فروش سهام با اولویت دادن به تهیه‌کنندگان و سایر عواملی که در تولید فیلم مشارکت دارند، باشد.

بهبود کیفیت نمایش فیلم

از جمله دیگر اقدامهای لازم برای جلب تماشاگر بیشتر، بهبود کیفیت نمایش فیلم و استاندارد کردن آن است. تصویر و صدای خوب عامل مهمی است برای جذب مردم به سالن‌های سینما، اگر کیفیت تصویر و صدا بد باشد، بیشتر مردم ترجیح می‌دهند در خانه بمانند و بدون تحمل رنج رفت و آمد در خیابان‌ها شلوغ، بدون استنشاق هوای آلوده و بدون تحمل دردسرهای جنبی با قیمتی بسیار ارزان‌تر «دی.وی.دی» یا «سی.دی» فیلم را ببینند.

درحال حاضر به دلیل ضعیف بودن لامپ دستگاههای نمایش و کهنگی پرده‌ها، فیلم‌ها در شرایط غیراستاندارد به نمایش گذاشته می‌شود. در بیشتر سالن‌ها بخصوص در شهرستانها وضع طوری است که اگر یک فیلمبردار، اندکی از حد متعارف پای خود را فراتر بگذارد و به سایه‌ها بیشتر اهمیت بدهد، هنگام نمایش فیلم، تماشاگران جز تاریکی مطلق، تصویر دیگری را نخواهند دید!

سینما و سرگرمی

سینما، چه بخواهیم و چه نخواهیم بیش از هر چیز، یک وسیله سرگرمی است. جذاب‌تر شدن فیلم‌ها و افزایش جنبه سرگرم‌کنندگی آنها به‌طور طبیعی تماشاگران بیشتری را به سالن‌های سینما خواهد کشاند، با این قید که سرگرم کردن لزوماً روی آوردن به ابتذال نیست. می‌شود تماشاگر را سرگرم کرد ولی او را فریب نداد، به او دروغ نگفت و بدآموزی نکرد. می‌توان فیلم را طوری ساخت که هم تماشاگر سرگرم شود و هم از دیدن فیلم، لذت زیبایی‌شناسانه ببرد و هم پیام فرهنگی دریافت کند.

توجه به آسایش و آرامش تماشاگران

لحظه‌های حضور در سالن انتظار باید با لذت بصری و شنوایی همراه باشد. چه ایرادی دارد که سالن انتظار دکوراسیون و نورپردازی زیبا، چشم‌انداز و آرامش‌بخش داشته باشد؟ چه ایرادی دارد که موسیقی روح‌نوازی در سالن انتظار پخش شود؟ چه ایرادی دارد با تعبیه چند دستگاه تلویزیون و نمایش آنونس فیلم‌ها، فیلم‌های مستند، کارتون، ویدئوکلیپ و حتی آگهی‌های تجاری، کاری کرد که تماشاگر در سالن انتظار خسته نشود؟

ارتقای کیفیت فیلم‌ها

در کنار توجه به جنبه سرگرم‌کنندگی فیلم‌ها باید همچنین تماشاگران را از آسان‌گیری برهانیم و با تربیت ذوق آنها، سطح توقع آنها را بالا ببریم. برای تامین این منظور در کنار اصلاح سیستم‌های نمایش باید با تکمیل امکانات مورد نیاز کیفیت ثبت تصاویر را نیز ارتقاء بخشیم. بدیهی است که باید شرایطی ایجاد شود که سایر عوامل نیز بتوانند کار خود را به نحو مطلوب انجام دهند. تصویر زیبا بدون صدای خوب فاقد ارزش است. از دیگر اقدام‌های ضروری در این راستا، سروسامان دادن به وضع لابراتوارهای فیلم است و در نظر داشته باشیم که چه بخواهیم و چه نخواهیم سینما، ریشه در صنعت دارد و متاسفانه از لحاظ فنی و دارا بودن ابزار و امکانات سینمایی کشور ما بسیار پایین‌تر از خط استاندارد قرار دارد و از طرف دیگر شرایط بد اقتصادی در سینمای ما باعث شده است که تهیه‌کنندگان خواسته یا ناخواسته مجبور شوند روزبه‌روز از کیفیت فیلم‌ها بکاهند و دربه‌در دنبال ابزاری برای تامین تضمین مالی در گیشه باشند.

نکته پایانی

یک نکته معترضه در پایان این مقال: آیا می‌دانید یکی از دلایلی که موجب شد سینما بتواند در مقابل رقیبان سرسختی مثل تلویزیون، ویدئو، ماهواره، دی.وی.دی و اینترنت تاب بیاورد چیست؟ برخورداری از امتیاز حضور در جمع. بله! عواطف و هیجان‌های جمع بر تک تک تماشاگران اثر می‌گذارد و در نتیجه لذت حاصل از تماشای فیلم را چند برابر می‌کند. به همین دلیل است که در بعضی برنامه‌های تلویزیونی، بخصوص در نمایش‌های کمدی، صدای خنده جمع را به برنامه اضافه می‌کنند. بدیعی است که چنین تمهیدی با همه تاثیرش نمی‌تواند جای حضور زنده جمع در یک سالن سینما را بگیرد. به اعتقاد نگارنده، سینما درس با هم بودن و در کنار هم قرار گرفتن را به انسان‌ها می‌دهد، درس با هم خندیدن، با هم گریه کردن و با هم لذت بردن. به امید روزی که این کودک ۱۰۸ ساله ما، در تمام زمینه‌ها موفق و پیروز باشد.

برنامه‌های دومین جشنواره فیلم پلیس اعلام شد

در این نشست که در تالار پردیس ترتیب یافت، ناصر شفق دبیر جشنواره فیلم پلیس، هادی منبتی قائم‌مقام جشنواره و علی سلطانی مدیر مؤسسه «ناجی هنر» به تشریح برنامه‌های دومین جشنواره فیلم پلیس پرداختند.

ابتدا ناصر شفق دبیر جشنواره اظهار داشت: ژانر پلیس در سراسر دنیا از یک توانایی بالقوه و قابل قبولی برخوردار است و مخاطب هم با این ژانر ارتباط خوبی برقرار می‌کند و در ایجاد یک جامعه قوی و توسعه یافته نقش موثری دارد.

وی اضافه کرد: دومین جشنواره فیلم پلیس از هجدهم تا بیست و یکم دی ماه در تهران برگزار می‌شود. وی تکریم هنرمندان سینمای پلیسی در جهت اعتلای سینمای ملی، تلاش در جهت تقویت امنیت و انضباط اجتماعی و ارتقای سطح سلامت و بهداشت روانی را از جمله اهداف برگزاری این جشنواره خواند و یادآور شد: این جشنواره شامل بخش‌های مختلفی از جمله مسابقه، نگاه ویژه، بخش جنبی، نمایشگاههای عکس، جلوه‌های دیدنی و... خواهد بود.

دبیر دومین جشنواره فیلم پلیس ادامه داد: بخش مسابقه این جشنواره شامل مسابقه اصلی، فیلم‌های سینمایی، فیلم‌های سینمایی - ویدیویی، سریال‌های داستانی، فیلم‌های داستانی کوتاه و فیلم‌های مستند و پویانمایی است، ضمناً بخش فیلم‌های ۱۱۰ ثانیه‌ای با موضوع «حقوق شهروندی» و مسابقه فیلمنامه‌نویسی با عنوان «برگ زرین» از دیگر بخشهای مسابقه این جشنواره خواهد بود.

ناصر شفق با اشاره به جوایزی که برای بخشهای مختلف جشنواره درنظر گرفته شده است، گفت: در مجموع یکصد میلیون تومان جایزه برای بخش‌های گوناگون این جشنواره درنظر گرفته‌ایم که به بهترین فیلم ۱۱۰ سکه بهار آزادی، به بهترین کارگردان و بهترین فیلمنامه ۱۱۰ سکه، به بهترین سریال ۴۰ سکه و به بهترین فیلم سینمایی - ویدیویی ۳۰ سکه و... تعلق خواهد گرفت.

وی آخرین مهلت ارسال آثار به دومین جشنواره فیلم پلیس را سی‌ام آبان ماه اعلام کرد.

شفق اضافه کرد: فیلم‌ها و آثار تلویزیونی فقط در قطع ۳۵ و ۱۶ میلی‌متری و D.V.D و بتاکم در این جشنواره پذیرفته می‌شود.

در ادامه این نشست علی سلطانی مدیر موسسه «ناجی هنر» گفت: نیروی انتظامی برای تولید و عرصه آثار پلیسی، حدود یک میلیارد تومان سرمایه‌گذاری کرده است.

وی افزود: این موسسه ۸ فیلم سینمایی - ویدیویی را در دست تولید دارد.

گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی «زیرتیغ» به کارگردانی محمدرضا هنرمند

ماجرایی که ۲ دوست را به دشمن تبدیل می‌کند

گزارش از: آدینا احتشام

برای تهیه گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی «زیرتیغ» به دبیرستان پسرانه البرز رفتیم. وقتی از نگهبان، محل استقرار اکیپ را پرسیدم، انتهای حیاط مدرسه را نشان داد.

فضای مدرسه به شکلی بود که اگر عنوان مدرسه از تابلو آن حذف می‌شد، بیشتر به یک باغ زیبا و بزرگ شبیه بود تا ساختمان مدرسه. ساختمانهای قدیمی همراه با معماری سنتی.

به انتهای حیاط و مجتمع قضایی شهید هاشمی‌نژاد رسیدم، پله‌ها را بالا آمدم و پس از گذشتن از پاگرد اول، گروه دست اندرکار این مجموعه جلو چشمانم ظاهر شدند که مشغول کار بودند. تعدادی از دست اندرکاران این مجموعه روی پله‌های راهرو نشسته بودند.

سروگوش آب می‌دهم تا در ابتدا از خلاصه داستان این مجموعه تلویزیونی باخبر شوم:

محمود (پرویز پرستویی) و جعفر (آتیلا پسیانی) کارگران یک کارخانه یخچال‌سازی و از دوستان قدیمی و بسیار صمیمی هستند. آنها که در آستانه برگزاری مراسم ازدواج فرزندانشان رضا (کورش تهامی) و مریم (الهام حمیدی) قرار دارند، طی ماجرایی غیرمنتظره با هم درگیر می‌شوند و این آغاز ماجراهایی پیچیده بین دو خانواده است. اتفاقاتی که حتی تا رودررویی دو خانواده و به خصوص همسرانشان طاهره (فاطمه معتمدآریا) و اعظم (فریبا جدیکار) پیش می‌رود.

نمای داخلی، روز، راهرو

فاطمه معتمدآریا ایفاگر نقش طاهره با چادری بر سر، قرار است به سمت پله‌ها برود و گفتگویی بین او و خسرو انجام پذیرد.

با شمارش «سه، دو، یک» کارگردان، دوربین شروع به کار می‌کند. فاطمه معتمدآریا سریع به سمت پله‌ها می‌رود و رو به رامین راستاد (خسرو)

طاهره: سلام خسروجان، چیزی شده؟

خسرو: اومدم اینجا شهادت بدم.

طاهره: خدا پدر و مادرت را بیامرزه (روبه دایی) ایشان همان خسروخان است که همکار محمود بود، همون که...

خسرو حرفش را قطع می‌کند: به جای شوهر ایشون افتادم تو زندون و نزدیک بود سرم بره بالای دار.

این پلان با دو برداشت گرفته می‌شود و در اصل مربوط به صحنه‌ای از حضور این دو شخصیت در مجتمع قضایی است.

مجموعه «زیرتیغ» را محمدرضا هنرمند می‌سازد.

عوامل مجموعه برای ضبط پلان بعدی آماده می‌شوند، محل دوربین تغییر می‌کند، نورپردازی و پروژکتورها به نزدیک پله منتقل می‌شود، دستیار کارگردان کورش تهامی را برای حضور در صحنه فرامی‌خواند و کورش با کت و شلوار مشکی برای فیلمبرداری آماده است.

روز، داخلی، راهرو

مریم (الهام حمیدی) به رضا (تهامی) نگاه می‌کند طاهره (معتمد آریا) نگاه رضا را دنبال می‌کند و خسرو را می‌بیند و به دنبال او می‌رود و آرام می‌گوید:

خسروخان....

این صحنه با یک برداشت گرفته می‌شود، دستیار کارگردان، لباس تهامی را مرتب می‌کند، زاویه و نور تغییری نمی‌کند.

با یک بار تمرین، ضبط آغاز می‌شود، رضا به دیوار تکیه داده و مریم روبروی او روی صندلی در ابتدای راهرو نشسته است. رضا رو به دوربین نگاه معناداری کرده و نفس بلندی می‌کشد. وکیل از گوشه‌ای وارد کادر می‌شود.

او سعید ابراهیمی‌فر کارگردان حرفه‌ای سینما است که گویا در این مجموعه بازی می‌کند. صدای کات دادن محمدرضا هنرمند مرا به خودم می‌آورد. تا صحنه بعدی آماده شود از فرصت استفاده می‌کنم و با ابراهیمی‌فر گفتگویی کوتاه انجام می‌دهم.

ابراهیمی‌فر: کارگردانی در نقش وکیل

○ شما در کارنامه‌تان ساخت فیلم‌های خوبی همچون نارونی، تک درختها و راه‌حل برای یک مسأله را دارید و این اولین حضورتان مقابل دوربین به عنوان بازیگر است.

نه، من اولین بار در فیلم یک شب به کارگردانی نیکی کریمی بازی کردم.

○ از چگونگی حضورتان در این مجموعه بگویید.

به دعوت محمدرضا هنرمند برای ایفای نقش وکیل به این پروژه آمدم.

هنوز سوال بعدی را نپرسیده‌ام که دستیار اول کارگردان، پرویز پرستویی را فرامی‌خواند و پرستویی با لباس زندانیان آماده شروع بازی است.

این صحنه در همان راهرو مجتمع قضایی است و دوربین به سمت پله‌ها نشانه رفته.

کارگردان به کمک دستیارش، میزانسن‌ها را به بازیگران می‌دهد و همه چیز آماده است.

روز، داخلی، راهرو مجتمع قضایی

خسرو در کادر قرار می‌گیرد، او روی پله‌ها ایستاده و از آن جا، محمود را می‌بیند و.....

خسرو: آوردنش.

و محمود درحالی که دو سرباز همراهش هستند، دستبند به دست وارد کادر می‌شود.

این صحنه با دو برداشت، مورد موافقت محمدرضا هنرمند قرار می‌گیرد.

عوامل فنی شروع به گذاشتن ریل‌ها (تراولینگ) در راهرو می‌کنند.

دوربین روی ریل قرار می‌گیرد و چند نمای کلی و عمومی گرفته می‌شود. وقتی صدای کات محمدرضا هنرمند را می‌شنوم، به سمت تهامی می‌روم تا قبل از شروع مجدد کار با او گفتگویی انجام دهم.

کورش تهامی: ارتباط برقرار کردن با نقش

○ درباره نقش خود در این کار بگویید.

در مجموعه «زیرتیغ»، دو خانواده هستند که پدران این دو خانواده، دوستی بسیار قدیمی با هم دارند و برای تحکیم پایه‌های این دوستی، قرار می‌شود دختری از یک خانواده با پسری از خانواده دیگر با هم ازدواج کنند که چند روز مانده به عروسی ناگهان اتفاق ناگواری می‌افتد و.....

○ چقدر توانستید با شخصیت رضا ارتباط برقرار کنید؟

این کار در کارنامه من از جایگاه خاصی برخوردار است. من به قدری این نقش و همکاری با این مجموعه را دوست دارم که اگر این سریال پخش می‌شد و من در آن حضور نداشتم، حالت بسیار بدی پیدا می‌کردم.

گروه فیلمبرداری در تب و تاب ضبط پلانهای بعدی هستند که من با آنها خداحافظی می‌کنم.

این مجموعه در ۲۴ قسمت برای شبکه اول سیما ساخته شده است و گویا قرار است که پاییز امسال پخش شود.

فردی که بتواند خود را در جای دیگران فرض کند و کیفیت حرکات فکری آنان را تشخیص دهد هرگز نباید از حوادث آینده بیمناک باشد

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

مردی با دو چهره

اتاق چنان از دود انباشته شده بود که «جیمی اولسون» با عصبانیت فریاد کشید:

- «مایک» آن پنجره را باز کن، دارم خفه می‌شوم!

مایک - مرد لاغراندام و بلندقد که روی صندلی نیم شکسته‌ای در برابر جیمی نشسته بود - با بی‌قیدی از جایش برخاست، به سوی پنجره رفت و گفت: جیمی، تو از خودخوری نتیجه‌ای نمی‌گیری... باید یک فکر اساسی کرد.

جیمی همچنان عصبی، قهقهه‌ای زد و گفت:

- فکر اساسی!... این مسخره‌ترین عبارتی است که من در تمام عمرم شنیده‌ام، کدام فکر اساسی؟... همین حالا در تمام شهر، پلیس برای من دام گذاشته است، آنها دارند سوراخ سنبه‌ها را برای یافتن من زیرورو می‌کنند.

مایک، لای پنجره را باز گذاشت و با خونسردی پرسید: و تو، چه تصمیمی داری؟ چکار می‌خواهی بکنی؟

- حرفهای بامزه‌ای می‌زنی! چیکار می‌توانم بکنم. جز این که مثل پنج روز گذشته، خودم را در این اتاق یک وجبی حبس کنم و منتظر بمانم تا بیایند و مرا ببرند!

مایک، سیگاری آتش زد و درحالی که دود آن را از لای پنجره نیمه باز بیرون می‌فرستاد گفت:

- جیمی... عقلت را از دست داده‌ای، در این مورد تردیدی ندارم.

- منظورت را نمی‌فهمم!

- منظورم کاملاً واضح است، یک هفته قبل تو از دستبرد زدن به شعبه بانک «ایرن تریدمن» در حدود ۴۰۰ هزار دلار نصیبت شد، مگر نه؟

جیمی هم سیگاری آتش زد و جواب داد: بله... و در همان بانک لعنتی بود که دوربین‌های مخفی از من عکس و فیلم گرفتند و پلیس فهمید که باید دنبال چه کسی بگردد، بخصوص که من چندین پرونده دیگر هم در اداره آگاهی دارم. حالا همه شهر و همه دنیا عکس مرا دارند، مگر ندیدی که از دو سه روز قبل تا الان، روزنامه‌ها مرتب عکس و نام و مشخصات مرا چاپ کرده‌اند. با این حساب ۴۰۰ هزار دلار پول به چه درد می‌خورد؟ مایک، هیچ می‌دانی که اگر مرا دستگیر کنند حداقل محکومیت من چیست؟

- اعدام!

جیمی با عصبانیت سر تکان داد و رشته کلام را به دست گرفت: بله اعدام... مرگ!.. آنها مرا به خاطر قتل دو مامور پلیس، بی‌برو برگرد روی صندلی الکتریکی خواهند نشاند... مایک من از مرگ می‌ترسم، آن هم مرگ به این روش. دست و پای آدم را می‌بندند و چشم به راه مرگ می‌گذارند! من از مردن می‌ترسم مایک... می‌فهمی؟!

مایک خاکستر سیگار را با سر انگشتانش تکاند و جواب داد: بله! خوب می‌دانم.

جیمی اولسون، هیکل درشت و نیرومندی داشت ولی از سراپایش وحشت می‌بارید، وحشت از مرگ!

او با لحن عاجزانه‌ای گفت: مایک پس تو چه مغز متفکری هستی؟ باید راه‌حلی برای من پیدا کنی. برای همین من به تو اعتماد کردم و محل اقامتم را به تو گفتم و خواستم که به اینجا بیایی.

مایک درحالی که لبخندی بر لب داشت گفت:

- من هم دارم فکر می‌کنم جیمی. دارم فکر می‌کنم.

جیمی با نگاه مشتاق و آرزومند به او چشم دوخت. در نگاه او هم امید و هم ناامیدی - هر دو - به چشم می‌خورد. نزدیک به سه دقیقه در سکوت گذشت تا اینکه جیمی، جستن برقی را از چشم مایک دید، او با خوشحالی و امیدواری ذوق‌زده پرسید:

- راه‌حلی به نظرت رسید مایک؟

مایک نگاهش را مستقیماً به چشمان جیمی دوخت: «آندره دوناتی»!...

جیمی با حیرت به مایک چشم دوخته بود و مایک اضافه کرد:

- بله آندره دوناتی!... جیمی آیا از این اسم چیزی به یاد نمی‌آوری؟

جیمی چند بار نام مذکور را زیر لب تکرار کرد و سرانجام گفت: نه!... ولی بایستی اسم یک ایتالیایی باشد.

- بله. کاملاً درست حدس زدی جیمی... او یک ایتالیایی است... یک استاد جراحی پلاستیک!

جیمی که هنوز از حرفهای مایک چیزی دستگیرش نشده بود، منتظر ماند تا توضیح بیشتری بشنود.

- آندره دوناتی در تغییر چهره استاد است، او در عرض ۴۸ ساعت می‌تواند قیافه دیگری برای تو بسازد! و تو با این چهره جدید می‌توانی به جایی بروی که دست پلیس به تو نرسد.

گل از گل جیمی شکفت و گفت: نقشه‌ات عالی است مایک، ولی می‌دانی که پلیس این روزها گذرنامه‌ها را با دقت کنترل می‌کند.

مایک خندید: ولی کسی نگفت که تو با گذرنامه جعلی می‌روی... تو با یک گذرنامه واقعی به ماکائو می‌روی، جایی که پلیس بین‌المللی هم به تو کاری نخواهد داشت. تو با یک اسم واقعی می‌روی.

ابروان جیمی از فرط تعجب به هم گره خورد: گذرنامه واقعی و نام حقیقی؟! خوب چطور؟

- خیلی ساده است! ما شخصی را که مشخصاتش با تو تطبیق کند پیدا می‌کنیم، مردی که می‌خواهد به خارج سفر کند و بعد...

جیمی اجازه نداد که مایک ادامه بدهد و خود گفت:

- او را از بین می‌بریم و من با چهره او، با نام او و با گذرنامه او از چنگ پلیس می‌گریزم!

- آفرین... پیدا کردن شخص موردنظر با من! فقط دعا کن که آندره دوناتی در شهر باشد!

◇ ◇

چند لحظه بیشتر به ساعت ۹ نمانده بود که آندره دوناتی باندهای سپید را از چهره جیمی باز کرد. وقتی جیمی خود را در آیینه دید، بی‌اختیار سوتی کشید:

- خدای من! دوناتی تو استادی، من درست شبیه آن مرد شده‌ام که مایک به دامش انداخت.

مایک به میان حرف او دوید: جیمی!... آن مرد دیگر وجود ندارد، تو «مایکل فورسایت» نام داری.

- بله. بله! نام من مایکل فورسایت است. مایکل فورسایت! راستی جسد مردک را چه کردی؟

- جیمی تو که می‌دانی من کارم را خوب بلدم. او را با اتومبیل از یک دره پایین انداختم. اتومبیل و آن مرد هر دو سوختند!

من تا آخرین لحظه ایستادم تا همه چیز درست پیش برود.

- آفرین مایک... تو نابغه‌ای.

- به جای این حرفها بهتر است آماده شوی، چون هواپیما دو ساعت دیگر پرواز خواهد کرد.

جیمی ناگهان پرسید:

- ولی مایک... اگر آشنایان یا اقوام این مایکل فورسایت به فرودگاه بیایند چه؟...

مایک ملامت‌آمیز جمله او را قطع کرد:

- جیمی! خیلی مرا دست‌کم گرفته‌ای... من فکر همه اینها را کرده‌ام. مایکل فورسایت دیشب وارد شهر شده بود و کاملاً غریب بود، فهمیدی؟

- بله مایک!... متشکرم!

◇ ◇

صدای گوینده فرودگاه در بلندگوها پیچید:

- خانم‌ها و آقایان... مسافران محترم پرواز ۷۳۷ به قسمت گمرک مراجعه کنند.

جیمی رو به مایک و دوناتی کرد: بچه‌ها، همه چیز تمام شد. خیلی متشکرم.

و سپس به سوی راهرویی که به سالن گمرک منتهی می‌شد گام برداشت. دوناتی و مایک هم درپی او پیش رفتند. هنوز دو سه قدم جلوتر نرفته بودند که چهار مرد مسلح با لباس شخصی آنها را محاصره کردند. رنگ از روی جیمی و دو دوستش پرید. «مایک» که خونسردتر از دیگران می‌نمود، پرسید: چه خبر شده؟

یکی از چهار مرد، کارت مخصوص ماموران آگاهی را نشان داد و گفت: با ما بیایید!

و آنان چاره‌ای نداشتند مگر اطاعت...

دو ساعت بعد جیمی ماجرا را فهمید. او، مایک و دوناتی دانستند که مایکل فورسایت خود یک قاتل فراری بوده است!... و پلیس جیمی را به جای مایکل فورسایت گرفته است!

■

زیر نظر : ف . گویش
Email:f _gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته:
قسم تو را باور کنم یا صدای خره را

این ضرب‌المثل در موقعی به‌کار می‌رود که شخصی دروغ بگوید و درضمن سعی کند دروغ خود را با قسم خوردن تاکید و اثبات کند، اما علامت یا گواه دروغ وی، واضح و مشهود باشد.

اما مأخذ و داستان این ضرب‌المثل:

می‌گویند شخصی به در خانه ملانصرالدین رفت و از ملانصرالدین درخواست کرد که الاغش را چند روزی به او قرض بدهد. ملا که راضی به این کار نبود، قسم خورد که الاغش را به کسی داده و الان در خانه نیست. درست در همین موقع الاغ بنای عرعر گذاشت، آن شخص با شنیدن صدای الاغ گفت:

- قسم تو را باور کنم یا صدای خره را؟

ملا در جواب گفت:

- حرف مرا با این ریش سفید باور نمی‌کنی و حرف الاغ را باور می‌کنی؟!

از ضرب‌المثل‌های گنابادی

◇ از بی‌سگی ریسمو دگردن شغال منه!

برگردان: از بی‌سگی طناب در گردن شغال می‌نهد!

[کنایه از اینکه از روی اجبار و ناچاری، کاری را به فرد نالایقی واگذار کردن.]

◇ به دستمیه بنگر نه به همسیه.

برگردان: به دستمایه‌ات نگاه کن نه به همسایه‌ات
.

[کنایه از اینکه هر کس باید به اندازه وسع خود خرج کند.]

◇ گوبه دمبش رسیده!

برگردان: گاو به دم‌اش رسیده است.

[کنایه از پایان کار.]

فرستنده: مجید کاظمی نوقابی
از: نوقاب - گناباد (خراسان رضوی)

مراسم عروسی در شهر خمین

در شهر خمین بعد از انجام مراسم خواستگاری و گرفتن پاسخ مثبت از خانواده عروس و انجام مراسم بله‌برون و شیرینی‌خوران، روز عروسی را تعیین می‌کنند. یک روز قبل از شب حنابندان، اقوام داماد هدایایی را که برای عروس تهیه کرده‌اند، به خانه عروس می‌برند و به مهمانهایی که در خانه عروس حضور دارند نشان می‌دهند. به این مراسم رخت‌بران گفته می‌شود.

عکس از عباس تحویلدار

روز حنابندان، داماد به اتفاق مردان فامیل و تمامی اهالی روستا که برای تماشا آمده‌اند به حمام می‌روند. پس از خروج داماد از حمام یک نفر از اقوام نزدیک داماد به پشت‌بام حمام می‌رود و از بالای سر داماد یک خروس به طرف جمع پرتاب می‌کند. این عمل برای جلوگیری از چشم زخم انجام می‌شود. سپس داماد به خانه عروس رفته و روی تخت می‌نشیند و خانواده عروس هدایایی را که برای داماد خریده‌اند و به شیوه‌ای زیبا تزیین کرده‌اند، در طبق قرار می‌دهند و مقابل تخت می‌چینند. مراسم حنابندان، بعد از غروب آفتاب انجام می‌شود.

روز بعد، پس از پایان مراسم جشن عروسی، داماد عروس را به خانه می‌برد، اما قبل از ورود عروس به خانه، داماد با یک آینه و یک عدد انار به پشت‌بام می‌رود و اطرافیان درحالی که زمزمه می‌کنند: «سر راه کنار برین دوماد می‌خواد نار بزنه!» به هلهله و شادی می‌پردازند. پس از پرتاب انار توسط داماد، گوسفندی جلوی پای عروس قربانی می‌کنند و این گوسفند و نیز هدایای دیگر از طرف خانواده داماد به عروس تقدیم می‌شود.

عروس قبل از ورود به خانه باید از روی ظرف آبی عبور کند و آن را به نشانه روشنایی بریزد و سپس وارد خانه شود.

سه روز بعد از عروسی، خانواده داماد علاوه بر آش، نوعی غذای سنتی به نام بروشتورک و حلوا تهیه می‌کنند و عروس و داماد و اقوام و همسایه را دعوت کرده و بعد از صرف غذا یک روسری بر سر عروس می‌اندازند که در گوشه‌ای از آن روسری مقداری شکلات و شیرینی بسته شده است.

پس از آن یک بچه از اقوام داماد، روسری را از روی صورت عروس کنار می‌زند و مقداری شکلات هدیه می‌گیرد.

یک هفته بعد از مراسم عروسی، اقوام داماد به خانه عروس و داماد می‌روند و بعد از صرف شام، مراسم پول‌اندازی برگزار می‌شود، ضمن آنکه خانواده عروس هدایایی را به خانواده داماد اهدا می‌کنند.

فرستنده: مریم حسنی
از: تهران

از لالایی‌های سیرجانی

لالا لالا لالایی / برو لولوی صحرایی / از این رودم چه می‌خواهی / که طفل من پدر داره / دو قرآن درکمر داره / گر از قرآن نمی‌ترسی / دو خنجر درکمر داره / گر از خنجر نمی‌ترسی / خدایی بالای سر داره.

□□□

لالا لالای لب بونی / تو درد من نمی‌دونی / شبی رفتم به مهمونی / سرم بشکست و پیشونی / خداوندا تو می‌دونی / گنه کردم به نادونی.

فرستنده: محمود جعفری
از: سیرجان (کرمان)

همیشه جوان و جوانمرد باش ز دوئی و بی حاصلی فرد باش ●بدایع بلخی

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

بادکنک‌های فراری!

رشته C

تمرین الفبا!

به دیدار من نیا، من تحت تعقیب هستم.

بگردید و پیدا کنید!

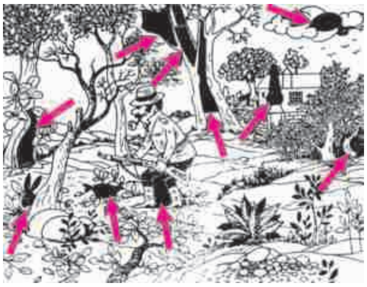

دو سایه کاملاً شبیه!

از لحاظ دستبند، گلی که بر سر دارد و طول دسته تابلو: سایه ۲ با تصویر ۹ و سایه ۸ با تصویر ۵.

کدام ضرب‌المثل؟

شکم، زیر دست است، به هرچه بدهی مست است.

موسیقی سریال‌های ماه مبارک رمضان در بوته نقد

۲۹۹۹۳۳۹۹

هر ساله با حلول ماه مبارک رمضان، برنامه‌های صدا و سیما نیز رنگ و بوی دیگری به خود می‌گیرند، بدین ترتیب که سریالی تقریباً سی قسمتی تهیه شده و برای پخش در هر شب به شبکه‌های مختلف سپرده می‌شود. موسیقی متن و تیتراژ هر سریال نیز به نوبه خود نقش بسیار مهمی در این خاطره‌سازی دارد، اما به راستی تا چند سال آینده فقط باید صدای تعداد خاصی از افراد را با موسیقی افراد خاص‌تر در هر سریال بشنویم؟! از آنجا که توجه به موسیقی متن و تیتراژ هر فیلم و سریال را هم از وظایف «جهان هنر» می‌دانیم، تصمیم به نگارش این مقاله گرفتیم.

«آخرین گناه» و تیتراژی موفق

این سریال که از شبکه دوم سیما به کارگردانی **حسین سهیلی‌زاده** پخش می‌شود نه تنها در موسیقی تیتراژ، بلکه در موسیقی متن نیز چنان هماهنگ و خوب با سناریو پیش رفته که از همان ابتدا بیننده را جذب خود می‌کند و چنان در این مورد موفق عمل کرده که حتی می‌توان موسیقی سریال را جذاب‌تر از موضوع داستان دانست.

حرکات نوازنده‌ای که همراه با موسیقی در تیتراژ اولیه سریال در پس‌زمینه‌ای منطقی از آتش و آب دیده می‌شود نیز بر این موفقیت افزونی بخشیده است. در انتهای هر قسمت، **آریا عظیمی‌نژاد** به عنوان آهنگساز این اثر با انتخاب ترانه‌ای مرتبط با موضوع، در هرچه بیشتر کردن القای مفهوم درونی داستان به بیننده تلاشی موفق داشته است.

درواقع می‌توان گفت «**آخرین گناه**» همان‌طور که پیش از هر سریالی پخش می‌شود، می‌تواند از نظر موسیقی نیز در جایگاه اول قرار بگیرد.

«زیر زمین» و طنز در موزیک

علیرضا افخمی (کارگردان) در کنار توجه به جنبه طنز داستان «**زیر زمین**» حقارت عده‌ای از آدم‌های زمینی را به طرق مختلف به زیبایی به رخ کشیده است و همین موضوع نیز در موسیقی تیتراژ اولیه فیلم که هماهنگی خاصی با تصاویر دارد نیز دیده می‌شود. مانند جلو و عقب رفتن بازیگران در مقابل دوربین که همراهی خاصی با تم موزیکی که **پیروز ارجمند** نوشته دارد. اما در پایان هر قسمت طنز ماجرا، خود را به حقیقت تلخی داده که پخش موسیقی لطیف تیتراژ نهایی به آهنگسازی علی ثابت، آن را به یاد مخاطب می‌آورد تا این باور جدی شود که چه اندازه دنیای آدم‌هایی که تمام لحظه‌هایشان در برگه‌های سبز تعریف می‌شود با افرادی که به دنبال لحظه‌های حقیقی سبز رنگ می‌گردند، متفاوت است!

«گاهی یه خونه ساده، یه گلیم... به همه دنیا می‌ارزه»

صدای **احسان خواجه‌امیری** که گویی قرار است هر ماه رمضان یک ترانه خوب (البته نه به خوبی و ماندگاری سال‌های پیشتر) اجرا کند نیز بر زیبایی این اثر بیش از پیش افزوده است.

«صاحبدلان»: فیلمی آن‌سوی خط قرمز

فیلمنامه «**صاحبدلان**» درواقع دیواری بین بد و خوب همراه با آدم‌های سیاه و سفید و خاکستری است که برای رسیدن به این هدف از تمام واژه‌های رایج و آشنای مذهبی و ضدمذهبی و وابستگی یا انفصال از مقدسات و اعتقادات ملی در قالب دو برادر به مثابه هابیل و قابیل استفاده می‌کنند.

دو برادر، در دو دنیای مختلف، یکی پای سجاده و دیگری پای منقل دود و پول ترسیم‌گر دو دنیای متفاوت مادی و معنوی هستند و موسی و فرعون را بازآفرینی می‌کنند.

البته صحنه‌های جنگ لفظی بین افراد در سریال زیاد دیده می‌شود و بیشمارند شخصیت‌هایی که به اندازه سوادشان حرف نمی‌زنند و کسانی که بیش از معلوماتشان سخنرانی‌های مکرر می‌کنند!

کارن همایونفر با اینکه جزء برترین‌های آهنگسازان ایران است و کارش را نیز به خوبی در این سریال انجام داده، اما گویا نتوانسته آنطور که باید و شاید با متن و موضوع فیلم درگیر شود، چون در این فیلم فقط موسیقی پخش می‌شود، یعنی بسیار کم با موضوع همخوانی دارد و درواقع ساز خود را می‌زند.

«بوی خوش زندگی» یا...

راستش نمی‌دانم هدف عوامل اصلی این سریال از انتخاب نام «**بوی خوش زندگی**» چه بوده درحالی که مخاطبان تا به این جای کار تنها بوی ناخوش و بد زندگی را دیده‌اند؛ بیمارستان، بی‌پولی، نزول، بیچارگی، دزدی، چک به اجرا گذاشتن و...

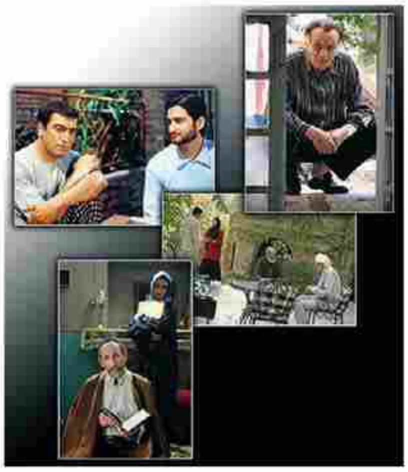

البته ناگفته نماند با اینکه روند داستان فعلاً در حال رنج دادن بیننده است، اما از همین حالا معلوم است که در پایان این قصه ایرانی - یا شاید هم هندی! - با یک سورپرایز حسابی، همه با خوبی و خوشی، به امید خدا به سر خانه و زندگی‌شان می‌روند!!

در ضمن مزه‌پرانی‌های گاه و بی‌گاه شخصیت مجتبی با بازی **مجید صالحی** در مقابل آن همه شخصیت مریض و گریان و خشک برای چند لحظه‌ای خنده را به لب‌های مخاطبان هدیه می‌دهد و شاید این موضوع مهمترین دلیل قابل دیدن کردن این سریال پر از غم و غصه و گریه‌دار برای بینندگان باشد!

اما موسیقی این سریال که هیچ چیز تازه‌ای برای عرضه کردن ندارد...

باز هم **مجید اخشابی** و یک سریال، تیتراژ، شبکه و خلاصه فرصتی برای دوباره خواندن و ابراز وجود، آنهم با شعری زیبا و استادانه از علی معلم و...

خدا را شاکریم که در موسیقی پاپ، **آقای اخشابی** را داریم وگرنه مطمئناً نیمی از موسیقی‌های سازمان صدا و سیما بدون خواننده می‌ماندند(!)... البته به هیچ عنوان قصد نفی کردن صدای دلنشین ایشان را ندارم، اما نمی‌دانیم چگونه است که همیشه صدای این خواننده اتفاقاً پرطرفدار آنقدر کمتر از موزیک است که باید چندین بار یک اثر را شنید تا به این نتیجه رسید ایشان چه می‌خوانند!

به هر حال تا زمانی که برخی مسائل و افراد در سر پست‌های خود هستند، وضعیت حداقل یکی از سریال‌های ماه رمضان و البته چندین برنامه این‌طرف و آن‌طرف مشخص است و...

قبول دارید گاهی نگفتن بهتر از گفتن است پس ترجیحاً مطلب را ادامه نمی‌دهیم!

■

زمانه

مریم غلامی

دستش را از زیر پتو بیرون می‌کشد و زنگ ساعت را قطع می‌کند. سرش را که بیرون می‌آورد آفتاب چشمش را می‌زند و رویش را برمی‌گرداند. بلند می‌شود و آبی به دست و رویش می‌زند.

مثل هر روز قبل از رفتن به سر کار، به اتاق پدرش می‌رود. نور آفتاب افتاده روی صورت پدر، پدر سرش را به سمت دخترش می‌چرخاند و لبخند محوی می‌زند. سالهاست که در بستر بیماری است و تکانی نمی‌خورد و گاهی لبخند محوی گوشه‌ی لبانش نقش می‌بندد. به سمت پدر می‌رود و پیشانی بلند پدر را می‌بوسد و مثل هر روز می‌گوید: یک ساعت دیگر پرستارت می‌آید. من دیگر باید بروم. خیلی دیرم شده است.

آسانسور آپارتمان خراب است. مجبور است هفت طبقه را از پله‌ها پایین بیاید. به خیابان می‌رسد و مثل هر روز دستش را برای گرفتن تاکسی تکان می‌دهد. تاکسی زردی جلوی پایش توقف می‌کند و سوار می‌شود و درست سر ساعت هشت به محل کارش می‌رسد.

سر ساعت هشت شب به خانه می‌رسد. پرستار پدرش همه کارهایش را انجام داده و از او خداحافظی می‌کند. به اتاق پدر سری می‌زند. پدر نگاهش می‌کند. جلو می‌رود و گونه‌ی کهربایی‌اش را می‌بوسد. مثل هر شب می‌گوید: پدر شب بخیر. من خیلی خسته‌ام. می‌روم که بخوابم. اگر کاری داشتی زنگ کنار دستت را فشار بده.

□

سرش را از زیر پتو بیرون می‌آورد و زنگ ساعت را قطع می‌کند. درست سر ساعت هشت مثل هر روز به سر کار می‌رسد. ظهر تلفن اتاقش زنگ می‌زند. سرش شلوغ است و وقت ندارد که به تلفن‌ها جواب بدهد. اما ناخودآگاه گوشی را برمی‌دارد. پرستار پدرش است. به پرستار سریع می‌گوید: زودتر حرفت را بزن که خیلی کار دارم. پرستار آرام می‌گوید: متاسفانه پدرتان فوت کرده است.

این اولین اتفاق این چند سال اخیر است. اتفاقی که هر لحظه ممکن بود و عجیب نبود و انتظارش را هم داشت. چرا که سال‌هاست پدرش بیمار بوده است و در بستر مرگ. بالاخره باید این خبر را می‌شنید.

سرش شلوغ بود. همیشه همین‌طور بود. کارش را یک روز بیشتر نمی‌توانست تعطیل کند.

زودتر به خانه می‌رسد و از رئیسش روز بعد را مرخصی می‌گیرد. پله‌ها را یکی و دوتا بالا می‌رود. در اتاق پدرش باز است. پرستار روی صندلی چوبی قدیمی کنار تخت نشسته است و اشک‌هایش را با گوشه‌ی روسریش پاک می‌کند. نزدیک تخت پدر می‌شود و روی لبه‌ی تخت می‌نشیند. ملافه‌ی سفید را از روی صورت پدر پس می‌کشد و گونه‌ی سرد پدر را می‌بوسد. می‌گوید: پدر سالها درد کشید و همیشه منتظر چنین روزی بود. این را از نگاهش می‌فهمیدم. به پرستار اشاره می‌کند که نگاه کن، حالا پدر آرام آرام است. پرستار به هق‌هق می‌افتد. دختر از روی تخت بلند می‌شود و دستش را روی شانه‌ی پرستار می‌گذارد و با این کار می‌خواهد خودش را سرپا نگه دارد، ولی پرستار حس می‌کند که می‌خواهد او را آرام کند.

توی اتاق می‌نشیند. باید تا آخر شب همه دوستان و اقوام را خبر کند. گفتن این خبر برای خودش سخت است ولی می‌داند که همه‌ی آشنایان منتظر چنین خبری بوده‌اند و هستند. با خودش می‌گوید: سالها بیماری... یک روز بیشتر مرخصی ندارد و باید همه چیز در همین یک روز تمام شود.

شب تا صبح کنار تخت پدر می‌نشیند. همانطور که برای این اتفاق اشک می‌ریزد، به کارهایی که روز بعد از مرخصی باید در اداره‌اش انجام دهد فکر می‌کند. باید به خانم صادقی مثل هر روز ساعت ده زنگ بزند و گزارش کار را بدهد. همین‌طور که اشک می‌ریزد، می‌گوید: یادم باشد فلاپی‌ها را از روی میزم بردارم. تا صبح چشم از پدر برنمی‌دارد و به کارهایش هم فکر می‌کند.

صبح مراسم تشییع را برگزار می‌کنند و عصرش هم یک مراسم کوچک در خانه می‌گیرند. همه چیز خیلی سریع و روی برنامه انجام می‌شود. مراسم دیگری در کار نیست. چون کارش در اداره زیاد است و وقت دیگری ندارد.

□

سرش را از زیر پتو بیرون می‌آورد و زنگ ساعت را قطع می‌کند. مثل هر روز به اتاق پدر سری می‌زند. به تخت خالی پدر نگاه می‌کند. از پله‌ها که پایین می‌آید زیر لب فاتحه‌ای برای پدرش می‌خواند. به خیابان می‌رسد و مثل هر روز برای گرفتن تاکسی دستش را تکان می‌دهد. درست سرساعت هشت به سر کار می‌رسد.

□

سر ساعت هشت از سر کار به خانه برمی‌گردد و عمه‌اش را جلوی در خانه‌اش می‌بیند. با عمه توی خانه می‌روند. عمه کنار تخت برادرش زانو می‌زند و گریه می‌کند. دستش را روی شانه‌ی لرزان عمه می‌گذارد. برای این که خسته است و یک روز کاری شلوغ را سپری کرده است و می‌خواهد خود را سرپا نگاه دارد. به عمه‌اش می‌گوید: خیلی خسته‌ام. می‌روم که بخوابم. اگر کاری داشتی صدایم کن. درست همان حرف‌هایی که هر شب به پدرش می‌زد اما با این تفاوت که پدرش نمی‌توانست صدایش کند، فقط باید زنگ کنار دستش را فشار می‌داد و پدر به‌ندرت می‌شد که زنگ را فشار دهد. چون پدر می‌دانست که او خسته است و باید صبح مثل هر روز به سر کار برود.

سالهاست که از فوت پدرش می‌گذرد.

□

زنگ ساعت را قطع می‌کند. مثل هر روز به جای خالی پدر روی تخت نگاه می‌کند و مثل هر روز از پله‌ها که پایین می‌رود زیر لب فاتحه‌ای برای پدرش می‌خواند. مثل هر روز سر ساعت هشت به محل کارش می‌رسد و مثل هر شب سر ساعت هشت به خانه برمی‌گردد. ساعت را کوک می‌کند و بالای تختش می‌گذارد. چشمانش را می‌بندد و به کارهایی که باید فردا انجام دهد فکر می‌کند. به خانم صادقی باید توضیح دهد، گزارش کار را باید تکمیل کند و...

مثل هر روز صبح، زنگ ساعت را قطع می‌کند.

مثل هر روز...

مهر ۸۵

علی و حق در هم تنیده است. هر جا سخن، رفتار و یا موضع حقی وجود داشته باشد، علی همان جا است ● پیامبر (ص)

ناگفته‌ها کوهنوردی ایران از زبان رئیس برکنار شده فدراسیون

صادق آقاجانی:

با کفش و لباس کهنه اورست را فتح کردیم

صادق آقاجانی از آن دست مدیران ورزشی است که همواره می شود بدون دردسر با او حرف زد یا مصاحبه کرد. رفتن او از فدراسیون کوهنوردی بسیار عجیب بود، آن هم در زمانی که سازمان تربیت بدنی مدعی حمایت از ورزش های موفق و جهانی است.

صادق آقاجانی یکی از معدود ایرانی های توانمند در طراحی و برنامه ریزی برای صعود به هیمالیا است و بی شک کوهنوردی ایران یک وزنه جهانی و ملی را در حوزه مدیریت خود از دست داد و این امری نیست که به این سادگی ها کتمان شود، گرچه خودش معتقد است نیروهای متخصص و جوان در این رشته زیاد هستند و کار به پیش خواهد رفت.

حرف های آقاجانی جواب های لازم را به همه سوال های شکل گرفته در ذهن ما داد. متن کامل این گفتگودر زیر آمده است:

◇آقای آقاجانی از روزی بگویید که وارد کوهنوردی شدید؟

◇◇کوهنوردی از پیش از انقلاب، رشته ورزشی من بوده است. صعود اول من به دماوند و سبلان پیش از انقلاب بود. پس از انقلاب نیز نخستین حرکت من در سال ۶۰ بود که می‌خواستیم به مناسبت پیروزی انقلاب، صعود زمستانی کنیم. رفتیم از فدراسیون کمک بگیریم که آنان نیز اظهار علاقه کردند تا همکاری کنیم؛ این مقدمه‌ای شد برای آمدن ما به کادر فنی فدراسیون. آن موقع کمیته ملی المپیک در مجموعه شهید شیرودی بود. نقطه‌نظراتی که آنها در سال ۶۰ برای اداره فدراسیون داشتند، زیاد با ایده‌های من نمی‌خواند، برای همین، به تفاهم نرسیدیم. مثلا آن وقت می‌گفتند: مسیر خانم‌ها و آقایان را از هم جدا کنید! و این از نظر من کار درستی نبود.

◇پس چه زمان وارد فدراسیون کوهنوردی شدید؟

◇◇دو سال بعد در زمان آقای شمس به واسطه یکی از دوستان آمدم. با آمدن من، حرکت های خوبی هم در آن زمان انجام شد. کارهای آموزشی در مناطق جنگی و عملیات ها، موجب شد که عینک بدبینی از کوهنوردی برداشته شود.

◇نخستین افتخار کوهنوردی ایران در زمان حضور شما کدام بود؟

◇◇ کارها به خوبی پیش می رفت تا اینکه در سال ۶۸ مرحوم داودی، به عنوان نخستین ایرانی به هیمالیای مرکزی به ارتفاع ۷۰۰۰ متری صعود کرد. این صعود به صورت تیمی از سراسر جهان انجام شد که ایشان هم از ایران بود که به قله وایت نیدل در ارتفاع ۷۱۰۰ متری صورت گرفت. هم‌زمان ما صعود بین المللی گذاشتیم و از چین و هند و پاکستان کوهنورد به ایران آمد و ما صعود به دماوند را برگزار کردیم، تا ایران به سطح بین المللی راه پیدا کند و نتایج مثبتی شکل گیرد که البته انعکاس خوبی هم داشت.

◇اما با وجود تمام این نتایج مثبت شما عزل شدید! دلیلش چه بود؟

◇◇با آمدن دکتر غفوری‌فرد در سال ۱۳۶۹، بین من و ایشان یک مقدار اصطکاک به وجود آمد و برخورد ما با وی کمی سرد شد تا این که آقای داودی فوت کردند. این ماجرا ادامه پیدا کرد تا این که من را عزل کردند؛ یعنی ۲۹ آذر ماه سال ۱۳۶۹.

◇برای برگشت به فدراسیون کوهنوردی چند سال صبر کردید؟

◇◇این گذشت تا سال ۱۳۷۳ که مهندس هاشمی‌طبا و آقای رضوی آمدند. در برگشت، اوضاع کمی تغییر کرده بود و چون پتانسیل و شرایط جامعه می‌طلبید ، توانستیم حرکات گسترده‌تری انجام دهیم. از همان سال ۶۲ به این فکر بودم که کارهای خوبی در هیمالیا انجام دهیم، با وجود پیشنهاد چینی‌ها برای صعود مشترک به اورست قرار بر این شد، مستقل صعود کنیم. به هر حال، برای این که بتوانیم به خواسته‌هایمان تحقق بخشیم، در سال ۱۳۷۳ حرکات گسترده‌ای را آغاز کردیم؛ یعنی طرح صعود ۲۵۰۰ نفری به دماوند. این صعود انجام شد و یک هیجان خوبی در کوهنوردی کشورمان پدید آمد.

◇برنامه صعود به اورست چگونه تحقق یافت؟

◇◇ابتدا شروع به صعودهای ۷۰۰۰ متری کردیم. نخستین صعودمان بر قله کومونیزم بود که ۷۳۹۵ متر ارتفاع داشت. قلل خان‌تنگری و چیانگ‌شان را هم که بالای ۷۰۰۰ متر بود فتح کردیم و پس از آن قله های ۸۰۰۰ متری را هدف‌گیری کردیم که **گاشربروم ۲** در پاکستان اولین آنها بود که به لطف خدا صعود خوبی انجام شد. بلافاصله پس از آن، هدف‌گیری کردیم که به اورست برویم. اما برای صعود به اورست، مسایل پیچیده و عدیده‌ای داشتیم و مهم‌ترین آن مشکل مالی بود.

◇مشکلات مالی چگونه حل شد؟

◇◇آقای هاشمی‌طبا صریحاً گفت: من ارز نمی‌دهم، پول هم نداریم. من هم گفتم: اینجوری که نمی‌شود. خدا خیرش بدهد، در دو مرحله به ما ارز دادند، البته خیلی سخت گذشت. هیچ وقت یادم نمی‌رود روزی را که تصمیم گرفتیم اگر این کار نشد، حتما یک بلایی سر خودم بیاورم و آنها را به دردسر بیندازم. حتی جایی که بخواهم خودم را از آنجا به پایین بیاندازم هم پیش‌بینی کرده بودم.

◇یعنی واقعا اگر مشکلات مالی تیم برای صعود به اورست حل نمی شد، می خواستید بلایی سر خودتان بیاورید؟

◇◇واقعیت، اصل کوهنوردی برای من مهم بود. به هر حال رفتم پیش مهندس هاشمی‌طبا برای خداحافظی و گفتم، کارها این‌گونه انجام شد و وسائلی را که خریده بودم شرح دادم. کسری زیادی داشتیم و وسائل دست‌دوم خریده بودیم؛ چهار جفت کفش one sport دست‌دوم داشتیم و بقیه آنها کفش کوفرا و از این قبیل بود. می‌دانستم one sport مرگ ندارد، ولی پول نداشتیم. از نپال چهار جفت دست‌دوم خریدیم و به پای تیم کردیم. لباس یکسره دست‌دوم دو دست و نو هم دو دست. تا خلاصه بتوانیم این کار را انجام دهیم. چادر و این قبیل چیزها را داشتیم. سال گذشته که برای گاشربروم می‌رفتیم، یکی از دوستان ساکن سوئیس، کمکی کرد، کفش و چادر خریدیم و رسید به ما، البته مشکلات دیگری هم داشتیم.

◇چه مشکلاتی؟!

◇◇متاسفانه برای نخستین صعود ۸۰۰۰ متری، من دست نیاز به قدیمی‌ها دراز کردم و آنان نیز چادر سال ۱۳۵۳ را برای من آوردند و با افتخار آمدم ببرم، گفتند: پولش را بده، بعد ببر! ۱۷۰ هزار تومان آن موقع از من پول گرفتند و وقتی در کمپ این چادر برپاشد، بچه‌ها با بی‌سیم به من گفتند: فلانی این آب صاف‌کن است، از اون طرف برف که میاد از این طرف آب می‌کنه و می‌ده داخل چادر و اگر چادرهای سوئیسی را دوستم برای من نفرستاده بود، این صعود هم شکست خورده بود.

از این دست مسائل زیاد داشتیم.

◇**واقعا از شکست نمی ترسیدید؟**

◇◇نه! رفتیم به منطقه و به لطف و عنایت خدا، صعود با قدرت انجام شد. روز ۱۹ می ۱۹۹۸ توانستیم اورست را فتح کنیم. تیم حمله آقایان **رسول نقوی، حمید اورنگ، حسن نجاریان، مرحوم زنده یاد محمد اوراز و جلال چشمه قصابانی** بودند. این یک موفقیت شد که بچه‌ها خودشان را بیشتر باور کنند. صعود اورست هم در سطح دنیا بچه‌ها را شناساند. ولی پس‌لرزه‌های صعود، همچنان ما را اذیت می‌کرد، به گونه‌ای که بدهکاری‌های صعود به جایی رسید که ما در سال ۱۹۹۹ نتوانستیم طرح بعدی‌مان را اجرا کنیم.

◇**طرح بعدی چه بود؟**

◇◇طرح بعدی ما صعود دو قلعه ۸۰۰۰ متری در یک برنامه بود. این کار را به سال ۲۰۰۰ انداختیم. در این زمان، یک گروه جوان جمع کردیم برای صعود به قله کپه داغ. **کپه داغ**، قله بسیار سخت منطقه چیان شان و جایی است که در یک دوره هفت ساله،احدی نتوانسته به آن صعود کند. خلاصه این صعود را شکل دادیم و هشت جوان رفتند و صعود را با موفقیت انجام دادند و بعد آمدند و تیم را برای "چوایو" و "شیشاپانگما" پی‌ریزی کردیم که البته آن هم به خوبی انجام شد. به فاصله ۱۷ روز قله اول و دوم را صعود کردیم. در حقیقت این دست‌مایه‌هایی بودند برای حرکت‌های بعدی.

◇**می رسیم به مرگ زنده یاد محمد اوراز...**

◇◇مرگ زنده یاد محمد اوراز در صعود به "گاشربروم یک"، فشارهای زیادی را به کوهنوردی ما وارد کرد. البته این فشارها از خود کوهنوردی نبود. کوهنوردان دنیا، هر ساله هزینه‌های بسیاری در حوادث پرداخت می‌کنند. الان کره سه نفر دارد که چهارده قله ۸۰۰۰ متری را فتح کرده اند. می‌دانید چند تا کره‌ای کشته شدند تا این رکورد شکل بگیرد؟

ما برای ورود به عرصه نمی‌توانیم بگوییم، به هیمالیا برویم و یک حادثه هم نداشته باشیم. هیمالیانوردی، عجین با حادثه است. این حادثه اندکی، مسایل را برای جامعه روشن کرد و نشان داد نمی‌توان به فکر پیروزی بود، بدون این‌که خطر نکرد. اصطلاحی است در کوهنوردی که قله‌های مرتفع دره‌های عمیق دارند! ۸۰۰۰ متری دره‌اش ۵۰۰ متر نیست، خدا رحمت کند "**ژرسی کوکوشکا**" را. او ۲۵۰۰ متر سقوط کرد. آدمی که می‌آید دیوار جنوبی لوتسه را صعود می‌کند، اگر سقوط کند، ۲۵۰۰ متر سقوط می‌کند. به هر حال، پس از حادثه مرحوم اوراز یک مقدار کارها کند شد.

◇**در چنین شرایطی صعود زنان ایرانی به اورست ریسک بزرگی بود. این کار چگونه انجام شد؟**

◇◇شاید حق با شما باشد. اما دیدیم در دنیا بانوی مسلمان به قله اورست نرفته؛ بنابراین، این امر می‌تواند نقطه عطفی باشد.

وقتی در سال ۸۳ اجازه ندادند برگشتم، به آقای مهر علیزاده گفتم: بیا این کار را در زمان خودت انجام بده، که ایشان به صورت کتبی نوشتند: امکان ندارد. ولی اشاره کردم ما طور دیگری فکر می‌کنیم.

برای صعود نخستین بانوی مسلمان جهان طرح تهیه کردند و ۴۰۰ میلیون هزینه گذاشتند. در حضور بعضی دوستان گفتند: سه چهارمش را ما می‌دهیم، یک چهارم را خودتان. فکر می‌کنید از آنچه قول داده بودند یعنی ۳۰۰ میلیون تومان، چقدر به من دادند؟

***متاسفانه برای نخستین صعود ۸۰۰۰ متری، من دست نیاز به قدیمی ها دراز کردم و آنان نیز چادر سال ۱۳۵۳ را برای من آوردند و با افتخار آمدم ببرم، گفتند: پولش را بده، بعد ببر! ۱۷۰ هزار تومان آن موقع از من پول گرفتند**

۳۰ میلیون تومان!

با وجود این مشکلات می دانستیم اهداف باید در راستای مملکت و منافع ملی باشد. باور کنید آنقدر خبرنگار آمده بود که همه تعجب کردند. تیم ها می‌شنیدند بانوان ایران، تعجب می‌کردند. آنها می‌گفتند ما هر فیلمی از زن ایرانی دیدیم،یا فیلم زن عشایر زردکوه بوده که بچه‌اش به رودخانه افتاده و بچه رفته و ایل هم رفته یا روبند و فلان! و یا ...، خلاصه می‌دیدند و تعجب می‌کردند، زن ایرانی کوهنورد؟! آمده‌اند اینجا؟!

◇ **دلایل برکناری تان چه بود؟ اصلا چرا گفتند آقاجانی استعفا داده است؟**

◇◇من اصلا استعفا ندادم! نامه من هست. مگر آقای علی آبادی به من حکم داده بود که من استعفا داده باشم؟ آقای علی آبادی یک سال و نیم است به سازمان آمده، یک صفحه بیاورد که به من حکم داده است. کسی استعفا می‌دهد که حکم داشته باشد.

◇**پس جریان برکناری تان چه بود؟**

◇◇من در تاریخ ۸۳/۱۰/۴ یک نامه برای آقای علی آبادی فرستادم با این مضمون که باید مجمع تشکیل می‌شد ولی برگزار نشده و حکم سرپرستی که به من داده شده پایان یافته، دستور بدهید نسبت به برگزاری انتخابات اقدام مقتضی انجام شود. که هیچ پاسخی به آن داده نشد. یک نامه دیگر نوشتم پیرو نامه قبلی که این مقدار از تاریخ مجمع گذشته دستور بدهید، باز هم پاسخی داده نشد. پس از دیدار رهبری، دو طرح تهیه کردم و در نامه همین را نوشتم؛ یکی برای ایشان فرستادم و یکی هم برای آقای حسام و رونوشت هم به دفتر رهبری، راجع به موضوع این دو طرح هم دستوری ندادند. چون رونوشت به دفتر رهبری رفته بود، از آن‌جا هفت، هشت بار با من تماس گرفتند، چه دستوری داده شده که گفتم هیچی.

اما یک روز از دفتر رهبری با من تماس گرفتند و گفتند: دفتر علی آبادی گفتند که آقای مهندس دستور داده آقاجانی پیگیری نمی‌کند! گفتم: مدیون شما و همه هستم اگر دستوری به من داده باشند.

این شد که من در نامه‌ای خطاب به رییس سازمان تربیت بدنی نوشتم: بی‌توجهی شما به منش کوهنوردی و انجام ندادن طرح‌هایی است که بر که فرمایشات رهبری طراحی کردیم . از این رو من دیگر صلاح نمی‌بینم تا روشن شدن قضیه در فدراسیون باشم.

◇**الان که شما کنار رفته اید کوهنوردی ایران در چه وضعیتی است؟**

◇◇در سال ۷۲ یک نفر از ایران در مجمع جهانی کوهنوردی شرکت کرده و گفته بود، مجمع را بیندازید ایران، او راهو کردند! ما سال ۱۳۸۱ پیشنهاد برگزاری مجمع عمومی اتحادیه جهانی را دادیم برای ۲۰۰۸ در ایران برگزار شود که یک نفر مخالف نداشت. این به واسطه چیست؟ کار شده و همکاران من زحمت کشیدند و کوهنوردان ما تلاش کردند تا دنیا ما را باور کند. این جایگاه کوهنوردی ایران است. من دنبال باز شدن این در بودم. اما چه فایده؟ ما میزبانی سنگ‌نوردی قهرمانی آسیا را داریم، شما ببینید کمیته ملی المپیک چند اردوی ما را حمایت کرده است؟ سازمان تربیت بدنی چند اردو را پشتیبانی کرده است؟ یعنی رشته کوهنوردی به اندازه کبدی نیست؟ به اندازه آلیش نیست؟

◇**یعنی می گویید مجموعه جدید سازمان ورزش اولویت‌ها را نمی‌شناسند؟**

◇◇بله! قبلی هم نمی‌شناخت. آقای مهرعلیزاده فقط برای این‌که رأی را در کمیته ملی المپیک به فلان سمت هدایت کند، ۱۰ فدراسیون آورد. من به بازرسی گفتم شما ببینید بند "پ" که بعدا بند "ب" شد قانونش چیست؟ یک درصد سرجمع بودجه کل تشکیلات دولتی، می‌دانید چقدر پول است؟ کجاست؟ از این پول چند صدم درصد به فدراسیون کوهنوردی رسیده است؟ شما ببینید به کدام فدراسیون‌ها رسیده است؟ پس به چه رشته‌ای می‌دهند، اولویت به قول شما کجاست؟!

◇**اگر دوباره فضا مهیا شود، به کوهنوردی بازمی‌گردید؟**

◇◇من از قبل انقلاب سرباز این انقلاب بودم و یک بسیجی بی ادعا برای کوهنوردی هستم.

آدم بدشانس کسی است که از پلنگ بترسد، اما پروانه گازش بگیرد

●ضرب المثل فرانسوی

زن مالک چلسی رکورددار می شود

طلاق ۵/۵ میلیارد پوندی

در صورت طلاق، "آبراموویچ" باید لیستی از دارایی‌هایش را ارائه دهد که باشگاه چلسی هم جزو آنهاست. "جان مان"، سخنگوی "آبراموویچ" در پاسخ به این پرسش که آیا ممکن است چلسی نیز به عنوان جزیی از دارایی‌های او به همسرش منتقل شود، گفت: هنوز چیزی معلوم نیست.

□□□

"رومن آبراموویچ"، مالک میلیاردر چلسی پس از این‌که همسرش اعلام کرد که زندگی مشترک آنان دیگر به پایان رسیده، با پرهزینه‌ترین طلاق دنیا روبه‌رو می‌شود، چراکه "آیرینا آبراموویچ"، پس از استخدام یک وکیل زبده، احتمالا با جدا شدن از همسرش نیمی از دارایی یازده میلیارد پوندی او را از آن خود می‌کند.

هفته گذشته، مشخص شد که "آبراموویچ" چهل ساله، روابط نزدیکی با "داریا ژوکوفا" ۲۳ ساله دارد و در نقاط گوناگون جهان دیده شده است. "داریا ژوکوفا"، دوست دختر سابق "مارات سافین" تنیسور روسی و لرد فردی ویندسور است.

زمانی که روابط دوستانه "آبراموویچ" و این مدل روسی به تیتر اخبار تبدیل شد، همسر ۳۹ ساله وی، در حال مشاوره با "ریموند توث" از وکلای مشهور در زمینه طلاق‌های پرهزینه و گران‌قیمت بود.

"جان مان"، سخنگوی "آبراموویچ"، دیدار "آیرینا" با "توث" و هرگونه بحث طلاقی را رد و اعلام کرد که زندگی خصوصی "رومن" باید خصوصی بماند. وی در پاسخ به این پرسش که آیا ممکن است چلسی نیز به عنوان جزیی از دارایی‌های او به همسرش منتقل شود، گفت: هنوز چیزی معلوم نیست.

منابع نزدیک به "آیرینا" می‌گویند: از همان زمانی که اخبار روزنامه‌ها، مبنی بر روابط شوهرش را شنیده، به دنبال یک وکیل بوده است.

"روث" ۶۵ ساله تاکنون مشتریان بزرگی داشته است؛ او یک بار موفق شد، نیمی از دارایی "ری پالر"، فوتبالیست انگلیسی را به نفع همسرش بگیرد و یک بار دیگر نیز به "شان لمبرت" کمک کرد، ۵۰ درصد دارایی بیست میلیون پوندی شوهرش را به دست آورد. از آنجایی که "آیرینا" نیز مدتهاست از زمان تاجر شدن "رومن" با وی ازدواج کرده، این شانس را داراست.

در صورت طلاق، "آبراموویچ" باید لیستی از دارایی‌هایش را ارائه دهد که باشگاه چلسی هم جزو آنهاست. او یک زمین ۴۲۰ هکتاری به قیمت هجده میلیون پوند در "وست ساسکس" و مایملکی مشتمل بر پنجاه میلیون پوند در لندن دارد. همچنین او در خارج از کشور، یک ملک پانزده میلیون پوندی در فرانسه و یک خانه ده میلیون پوندی در "سنت تروپز" دارد. و این در حالی است که قایق تفریحی وی، ۷۲ میلیون پوند و زیردریایی او نیز ۷۲ میلیون پوند قیمت دارد.

اسکادران هواپیمایی اختصاصی وی شامل یک بوئینگ ۷۶۷ به قیمت ۵۶ میلیون دلار، یک جت تجاری به قیمت ۲۸ میلیون دلار و دو بالگرد به ارزش ۳۵ میلیون دلار است.

"آبراموویچ" می‌تواند موضوع را در خارج از دادگاه با همسرش حل کند، در غیر این صورت طلاق او رکورد سابق را که پرداخت یک میلیارد دلار توسط "سومزر داستون" آمریکایی به همسرش در ۲۰۰۲ بود، می‌شکند.

"آبراموویچ" همسر اولش را در سال ۱۹۹۰ طلاق داد و در سال ۱۹۹۱ پیش از افزایش چند میلیارد پوندی دارایی‌اش با "آیرینا" ازدواج کرد. آنان هم‌اکنون دارای پنج فرزند سه تا سیزده ساله هستند. شرکت نفتی که "آبراموویچ" سهامدار آن است، از مهم‌ترین علل پولدار شدن وی بود.

او در جولای ۲۰۰۳، باشگاه چلسی را به قیمت ۱۴۰ میلیون پوند خریداری کرده و بلافاصله پس از خرج چندین میلیون پوند برای خرید بازیکنان خوب جهان، این تیم را قهرمان لیگ برتر انگلیس کرد.

برنامه هفته هفتم لیگ برتر

چهارشنبه ۳ آبان

ذوب آهن با فولاد خوزستان(ساعت ۱۴/۴۰ در ورزشگاه فولادشهر)
استقلال تهران با راه آهن(ساعت ۱۴/۴۰ در ورزشگاه آزادی)

جمعه ۵ آبان

استقلال اهواز با سپاهان(ساعت ۱۴/۴۰ در ورزشگاه تختی)
پرسپولیس با پاس(ساعت ۱۶/۴۰ در ورزشگاه آزادی)
سایپا با ابومسلم(ساعت ۱۴/۴۰ در ورزشگاه انقلاب کرج)
پیکان با برق شیراز(ساعت ۱۴/۴۰ در ورزشگاه ایران خودرو)
فجر سپاسی با صباباتری(ساعت ۱۴/۴۰ در ورزشگاه حافظیه)
مس کرمان با ملوان(ساعت ۱۴/۴۰ در ورزشگاه سلیمی‌کیا)

یکشنبه ۷ آبان

فولاد خوزستان با استقلال -دیدار معوقه از هفته چهارم- (ساعت ۱۴/۳۰ در ورزشگاه تختی اهواز)

ردیف	تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	امتیاز
۱	استقلال	۵	۴	۱	-	۸	۴	۱۳
۲	سایپا	۶	۳	۳	-	۹	۵	۱۲
۳	پرسپولیس	۵	۳	۱	۱	۱۱	۵	۱۰
۴	سپاهان	۵	۳	۱	۱	۸	۴	۱۰
۵	ابومسلم	۵	۳	۱	۱	۸	۵	۱۰
۶	استقلال اهواز	۵	۳	-	۲	۴	۵	۹
۷	برق شیراز	۶	۲	۲	۲	۷	۷	۸
۸	پاس	۵	۲	۱	۲	۴	۴	۷
۹	پیکان	۶	۲	۱	۳	۵	۷	۷
۱۰	صباباتری	۶	۱	۳	۲	۶	۶	۶
۱۱	ذوب آهن	۵	۱	۲	۲	۴	۶	۵
۱۲	ملوان	۶	۱	۲	۳	۳	۶	۵
۱۳	مس کرمان	۴	۱	۱	۲	۳	۶	۴
۱۴	فجر سپاسی	۳	۱	-	۲	۵	۴	۳
۱۵	فولاد	۴	۱	-	۳	۲	۵	۳
۱۶	راه آهن	۶	-	۱	۵	۵	۱۱	۱

تنها مجموعه‌ی ورزشی کیانشهر؛ امیدی که فرسوده می شود

اینجا زندگی زیباست

بسیاری از قهرمانان و نام‌آورانی که بارها در عرصه‌های داخلی و بین‌المللی بر روی سکوهای موفقیت ایستاده و افتخارآفرینی کرده‌اند، در گذشته‌ای نه چندان دور نونهالان و نوجوانانی بودند که در نقاط پایین دست شهر در سالن‌های تنگ و فرسوده در بین انبوه هم قطارانشان و یا در زمین‌های خاکی به دنبال توپی می‌دویدند و رویای قهرمانی را در سر می‌پروراندند و در نهایت قرعه شانس، آنها را در معرض چشم تیز بین قرار داده، همانطور که ده‌ها نفر از همین استعدادها نیز چنین بختی را نیافته‌اند.

بی‌تردید سرمایه‌گذاری بر روی چنین مناطق و مجموعه‌هایی موجب بروز استعدادهای جوانان محروم کشور است.

در یکی از جنوبی‌ترین مناطق تهران در شهرک کیانشهر، مجموعه‌ورزشی قدس تنها فرصت و مامن برای صدها جوان مشتاق و ورزشکار این منطقه است. به داخل مجموعه که قدم می‌گذاریم در راهروهای ورودی و بر روی موزاییک نزدیک به بیست کودک در حال تمرین تکواندو هستند. تمرین آنها در راهروی این مجموعه سوال برانگیز است، اما بسیار سریع پاسخ سوال مشخص می‌شود. در سالن تکواندوی این مجموعه نزدیک به ۵۰ ورزشکار در حال تمرین هستند و این تعداد حتی به راهروهای این مجموعه نیز کشیده شده است.

در فضایی تنگ و گرم که به دلیل تحرک ورزشکاران تنفس در آن حتی برای دقایقی نیز دشوار است، نمی‌توان باور کرد که قهرمانی چون بهزاد خداداد از همین سالن به تیم ملی تکواندوی کشورمان

راه یافته است.

در سالن یا بهتر بگوییم در اتاق مجاور نیز تعدادی کشتی گیر در وضعیتی مشابه درحال تمرین هستند.

نکته‌ی جالب آن که سالن تکواندوی این مجموعه حتی از داشتن شیاپ چانگ (تشک مخصوص تکواندو) نیز محروم است و ورزشکاران بر روی موزاییک به تمرین می پردازند و مشخص نیست که با توجه به ویژگی های این رشته‌ی ورزشی، زمانی که یک تکواندوکار برای اجرای فنی جهش می کند، در هنگام فرود چه حادثه ای در انتظارش خواهد بود!

نکته‌ی جالب آن که سالن تکواندو بزرگ‌ترین فضای ورزشی این مجموعه است، مجموعه ای که با همت مسوولین آموزش و پرورش همچنان به حیاتش ادامه می دهد.

ژیمناستیک، بدنسازی و والیبال سایر رشته هایی هستند که آموزش آنها در همین فضای فشرده انجام می‌شود.

زمین کوچک آسفالتی که مدتی است کسی در آن فوتبال بازی نمی کند، در شب تاریکش خاطرات روزهایی را مرور می کند که مهدی پاشازاده نخستین روزهای فوتبالش را در این مکان می گذراند. شاید زمین فوتبال این مجموعه نیز چون معلمان، دانش آموزان و اهالی صبور کیانشهر انتظار ندارد در روزگاری که فوتبال حرفه ای کشور به دلیل کمبود امکانات روشنایی برگزار نمی شود، سیستم روشنایی این زمین تنظیم شود تا کودکانی که در همان نزدیکی و در خیابان فوتبال بازی می کنند، بتوانند پس از افطار قدم در این زمین بگذارند.

■

بازی‌های مهمی که هفته آینده در اروپا انجام می‌شود

داربی میلان و تکرار بازی

چلسی - بارسلونا

فوتبالدوستان، هفته آینده از تماشای دو فوتبال باشگاهی ناب سیراب خواهند شد. اولی داربی شهر میلان است که روز یکشنبه در ورزشگاه «سن سیرو» برگزار می‌شود و دومی دیدار انتقامی بارسلونا و چلسی است که روز چهارشنبه در ورزشگاه «نیوکمپ» انجام می‌شود.

در غیاب یوونتوس که در فصل جاری در سری B ایتالیا بازی می‌کند، بازی میلان و اینتر می‌تواند حساس‌ترین بازی فصل ۲۰۰۷ - ۲۰۰۶ فوتبال ایتالیا باشد.

میلان که به دلیل جریمه ۱۱ امتیازی اش، هم‌اکنون در جدول سری A فاصله زیادی با اینتر دارد، درصدد این است که با پیروزی بر همشهری‌اش این فاصله را کم کند. اینتر هم برای حفظ صدرنشینی نباید بازنده این داربی حساس باشد.

روز چهارشنبه هم نیوکمپ میزبان یازدهمین دیدار تاریخ دو تیم بارسلونا و چلسی خواهد بود. این بازی شاید جذاب‌ترین دیدار دور مقدماتی لیگ قهرمانان اروپا در فصل جاری باشد.

اما روز شنبه یک بازی هم در بوندس‌لیگای آلمان انجام خواهد شد که برای فوتبالدوستان ایرانی جذابیت‌های فراوانی دارد. بازی هانوفر با هامبورگ و تقابل وحید هاشمیان با مهدی مهدوی‌کیا، دو ملی‌پوش ارزنده کشورمان می‌تواند صحنه‌های زیبایی را خلق کند.

برنامه بازی‌های هفته آینده لیگ‌های معتبر اروپایی را مرور می‌کنیم:

سری A ایتالیا - هفته هشتم

شنبه ۶ آبان: اودنیزه با رم (۲۰/۳۰)، میلان با اینتر (۲۲)

یکشنبه ۷ آبان: اسلوکی با سینه‌نا، کالیاری با سمپدوریا، کاتانیا کالچو با تورینو، فیورنتینا با پالرمو، لاتزیو با رجینا، لیورنو با امپولی، مسینا با کیه‌وو، پارما با آتالانتا (تمام بازی‌ها ساعت ۱۶/۳۰ به وقت تهران)

لالیگای اسپانیا - هفته هشتم

یکشنبه ۷ آبان: آتلتیکو مادرید با رئال زاراگوزا، بارسلونا باره‌کرتییوو اوئلوا، سلتاویگو با سویا، ختافه با دیپورتیو لاکرونیا، ژیمناستیک دی تاراگونا با رئال مادرید، لوانته با اسپانول، اوساسونا با اتلتیک بیلبائو، رسینگ سانتاندر با والنسیا، رئال بتیس با مایورکا، رئال سوسیه‌داد با ویارئال (تمام بازی‌ها ساعت ۱۸/۳۰)

بوندس‌لیگای آلمان - هفته نهم

جمعه ۵ آبان: ماتیس با وردربرمن (۲۲)

شنبه ۶ آبان: بایرن مونیخ با اینتراخت فرانکفورت، بورسیامونشن گلادباخ با بایرلورکوزن، انرژی کوبتوس با هرتابرلین، هامبورگ با هانوفر، نورنبرگ با بورسیا دورتموند، بوخوم با ولفسبورگ (تمام بازی‌ها ساعت ۱۷)

یکشنبه ۷ آبان: آرمینیا بیله‌فلد با آلمانیا آخن، اشتوتگارت با شالکه (هر دو دیدار ساعت ۱۸/۳۰)

لیگ برتر انگلیس - هفته دهم

شنبه ۶ آبان: شفیلد یونایتد با چلسی (۱۵/۱۵)، آرسنال با اورتون، بولتون با منچستریونایتد، فولام با ویگان، لیورپول با استون‌ویلا، پورتس موث با ریدینگ، واتفورد با تاتنهام (هر ۶ دیدار ساعت ۱۷/۳۰) نیوکاسل با چارلتون (۱۹/۴۵)

یکشنبه ۷ آبان: وستهام با بلکبرن (۱۸/۳۰)

دوشنبه ۸ آبان: منچسترسیتی با میدلزبورو (۱۸/۳۰)

لیگ قهرمانان اروپا - روز چهارم

سه شنبه ۹ آبان: بارسلونا با چلسی، لوسکی سوفیا با وردربرمن، بایرن مونیخ با اسپورتینگ لیسبون، اسپارتاک مسکو با اینتر، لیورپول با بوردو، آیندهوون با گالاتاسرای، رم با المپیاکوس، شاختاردوتس با والنسیا

چهارشنبه ۱۰ آبان: لیون با دیناموکیف، رئال مادرید با استوابخارست، بنفیکا با سلتیک، کپنهاگن با منچستریونایتد، آرسنال با زسکامسکو، هامبورگ با پورتو، میلان با اندرلخت، آ.ک.آتن با لیل (تمام بازی‌ها ساعت ۱۷/۱۵)

از مردم نمام بترس که هرچه وی بساعتی بشکافد به عمری نتوان دوخت • قابوسنامه

در حلقه رندان

حلقه‌دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

عشق، همین جوری نیست

ناصر فیض

عاشقی لایق هر آدم پیزوری نیست
پسرم عشق که یک حس همین‌جوری نیست
عشق گنج است ولی رنج فراوان دارد
خودمانیم تو را طاقت رنجوری نیست
تا چهل سال دلی خون نخورد دل نشود
طعم انگور که چون باده‌ی انگوری نیست
بی‌تب عشق مبادا بنشینید به هم
چون که نزدیکی‌تان نیز کم از دوری نیست
در رگ عشق بدم عاطفه را عاشق باش
چون که بی‌مهر صفا در گل شیپوری نیست
فرض کن نیست هوس آنچه هوا در سر توست
شور عشق است ولی عشق به این شوری نیست
خانه بی‌دلبر و معشوق بهشت است ولی
چون بهشتی است که در داخل آن حوری نیست
عشق منظومه‌ی زیبای پریشانی‌هاست
پسرم عشق که یک حس همین‌جوری نیست
دوست دارم غزلم چیز بلندی نشود
ورنه جون همگی دست من اینجوری نیست!
مصرع پایانی تصویری است!

شاعری

بهروز مرادی آرانی

شاعری این عصر و دوران کار نیست
هر که گوید شعر او هشیار نیست
شعر گفتن را رها کن هوشیار
کار شاعر کار جز بیکار نیست
شعر خود غمناک می‌گویی ولی
هیچکس بهر خودت غمخوار نیست
سوز تو دانم به هنگام سرود
کمتر از سوز عذاب‌النار نیست
بیت شاعر سابقاً دربار بود
این زمان حتی درون غار نیست
هر کتاب شعر در نزد عوام
بهتر از یک کهنه پای‌افزار نیست
گفتن هفتاد مصرع چون شکر
حاصلش یک قطره زهرمار نیست
الغرض این دوره با این حال و روز
جایگاه شاعر و اشعار نیست
دوش بردم پیش «بهروز» این غزل
گفت حیف کاغذ و خودکار نیست؟!
توضیح حلقه‌دار: ظاهراً حق با بهروز است!

خواهش بی‌جا

مهدی مجردزاده کرمانی

من از این عادت بی‌معنی و بی‌جا پکرم
یعنی از خال و خط و وسمه و آرا پکرم
روی زیبای خداداده، چرا رنگ کنی؟
من از این رنگ ریا بر رخ زیبا پکرم
بند بر چهره‌ی چون گل چه کشی دست بدار
بنده از بند، چه بر چهره چه بر پا پکرم
تیر مژگان، ببرد بی‌مدد ریمل، دل
از فر و ریمل آن دیده‌ی شهلا پکرم
سرخی گونه اگر رنگ طبیعی است خوشست
رنگ سرخاب چو باشد، ز تماشا پکرم
تیره گونش چه کنی؟ لب که نه بادنجانست
روزم از «روژ» سیه کردی و شبها پکرم
حالت ابروی تو هرچه که باشد، زیباست
گر دمش را کشی از زیر به بالا، پکرم
موی و روی تو به هم نیک تناسب دارند
از فر و رنگ، بر آن موی فریبا پکرم
سرمه را خاصیت طبی اگر هست، بکش
گر بدین شیوه شوی همچو هیولا، پکرم
من ز آراستگی، دلخور و بیزار، نیم
لیکن اندازه نگه دار، والا پکرم
لطف دوشیزگی از چهره‌ی خود پاک مکن
سادگی چون رود از روی دلارا، پکرم
خواهش سادگی چهره ز هر کس کردم
پاسخم داد که از خواهش بی‌جا، پکرم

انگشت زمانه

«بچه جوادیه»
(هفته‌نامه توفیق - ۳ خرداد ۴۵)

از بس که من آزرده ز دست فلکم
در برزن و کوی، روز و شب می‌پلکم
خندیدن من نباشد از روی نشاط
انگشت زمانه می‌دهد قلقلکم!

ویراستاری

من زبان فارسی را پاسداری می‌کنم
چون که دارم روز و شب ویراستاری می‌کنم
می‌کنم اقدام لازم را علیه «برعلیه»
هر کجا «گنجشک» می‌بینم، «قناری» می‌کنم
حرفها و جمله‌ها را می‌کنم زیر و زبر
با قلم «آب روان» را «آب جاری» می‌کنم
گر «هلیکوپتر» ببینم، می‌نویسم «چرخبال»
«پارکها» را «بوستانهای بهاری» می‌کنم
می‌گذارم روی کاغذ «کرد» را جای «نمود»
هر کجا «ماشین» بیاید، من «سواری» می‌کنم
«می» اگر چسبیده باشد، می‌کنم آن را جدا
«ها» اگر دیدم جدا شد، وصله‌کاری می‌کنم
گر کنم با جمله ویرایشی ابراز عشق
دلبر بیچاره را از خود فراری می‌کنم!
گر ببینم یک غلط، کوبم دو دستی بر سرش
کله الفاظ را از موی، عاری می‌کنم
شیر را وا می‌کنم، در دست می‌گیرم شیلنگ
گلشن و باغ ادب را آبیاری می‌کنم
«بلاتکلیف»

در عذر بدتر از گناه فرماید

ابوالفضل زرویی نصرآباد

خستگی، کرده لاک‌پشت، مرا
آه از این تنبلی که کشت مرا
تا که مویم سپید شد، دو سه لاخ
برندارم دو تا قدم، بی‌آخ
حرف اگر می‌زنم، به مجبوری است
غالباً راه رفتنم زوری است
من کجا، حال جست و خیز، کجا؟
من کجا، حس و حال «چیز» کجا؟
عاری از حس و از توانایی
شده‌ام عینهو علی دایی!
آتشم هرچه بوده، خوابیده
شده‌ام عین لنت ساییده
روز و شب، الغرض به صد سختی
نفسی می‌کشم به بدبختی

ooo

گفت هرکس - شریف یا که خبیث -
در نبودم هزار حرف و حدیث
این یکی گفت: «بار خود را بست
رفت و بالای برج عاج نشست»
آن یکی گفت: «ای‌بسا ایشان
هست توی هتل اوین، مهمان
چه‌بسا در سونا و گرمابه
هست مشغول صرف نوشابه!»
دیگری گفت: «از همان هفته
کلا ایشان به آلمان رفته
رفته تا تیم را کند تحریک
توی جام جهانی از نزدیک!
وانگهی رفته توی تاریکی
پیش آن پیشگوی مکزیکی
تا بپرسد در انتها لابد
وضع بنزین چگونه خواهد شد؟!»
وان دگر گفت: «من خبر دارم
خبر از جای معتبر دارم
که دو شب پیش، اصلاً این آدم
شده دعوت به تیم ملی هم
لیکن او احتراز هم کرده
تازه یک خورده ناز هم کرده
گفته: من بهترم ز تیم شما
نیست در سطح بنده، تیم شما!»

ooo

من کجا، حال جست و خیز کجا؟
من کجا، حس و حال «چیز» کجا؟!

«شهرداری تهران: در فضای آزاد ورزش نکنید.» - جراید

ارزش و لرزش!

رضا ساکی

زشت است که در کوچه تو ورزش بکنی
کار الکی و ضدارزش بکنی
زشت است که اعضای خودت را هر بار
پیش همگان دچار لرزش بکنی!

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

بازی‌های جالب روزگار برای شما پیش بینی می‌شود که با درایت خاص، باید برنده میدان باشید و بدانید که عقب نشینی بی‌معناست و در این میان لازم است به اعصاب خود مسلط باشید تا بتوانید به آرامی کارها را از پیش ببرید.

قولی به کسی داده‌اید که لازم است به آن عمل کنید و اعتبار خودتان را زیرسوال نبرید و بدانید که تنهایی برای شما در این هفته مشکل ساز می‌شود و باعث از دست دادن روحیه‌تان خواهد شد، پس در جمع دوستانه قرار بگیرید و دلتنگی و دلواپسی را از خودتان دور سازید.

اردیبهشت

در این هفته لازم است که فعالیت خودتان را بیشتر کنید تا بتوانید در مورد اقدام‌های ناتمام تاثیرات لازم را بگذارید و به عملکرد خود شک راه ندهید، چراکه حق با شماست و موفق خواهید بود و فقط امیدوارم در این میان از کمک به دوستان و عزیزان غافل نشوید.

در مورد مسائلی که باعث از بین رفتن فرصتها می‌شود باید بگویم که دقت کنید تا هرچه زودتر جلوی این فاجعه را بگیرید، چون عواقب آن جبران‌ناپذیر است. درک متقابل مقدمات عشق ورزیدن را بوجود می آورد، پس غافل نشوید و پشت کسی را که همیشه حامیتان بوده است، خالی نکنید!

خرداد

جرأت و شهامت خاص‌تان زبانزد می‌باشد و در این روزها لازم است که از این خصیصه مثبت خود استفاده لازم را ببرید و شرایط را به‌گونه‌ای که می‌خواهید تبدیل کنید.

با مشکلاتی دست به گریبان هستید که بیشتر آنها مالی هستند و به نظر من خودتان آنها را به این سمت سوق داده‌اید و می‌توانند براحتی برطرف شوند و یا خیلی کم‌رنگ‌تر باشند.

در مورد دوستی‌های جدیدی که دارید باید بگویم بهتر است با دقت بیشتری آنها را انتخاب کنید چون روابط شما باید کاملاً کنترل شده باشد.

تیر

هدیه‌ای دریافت می‌کنید که باعث شادی شما می‌شود و فکر می‌کنم این واکنشی از سوی حضرت دوست است و آن هم باید نتیجه تلاشهای صادقانه شما باشد.

دوست خوبم! در این روزها لازم است قبل از هر کسی به خودتان توجه داشته باشید و نیازهای درونی‌تان را درنظر بگیرید، چراکه در طولانی مدت برای شما مشکل ساز می‌شود و حتی می‌تواند افسردگی را برای شما به همراه داشته باشد. در مورد مهربانی و ترحم‌تان باید بگویم که بهتر است کنترل شده باشد حتی در مورد عزیزان نزدیک!

مرداد

تشکر و قدردانی به کسی بدهکار هستید که نباید آن را فراموش کنید چراکه با این حرکت، کار او را بی ارزش کرده‌اید.

دوست خوبم!

فکر می‌کنید که مرتکب اشتباهی شده‌اید در صورتی که این خود تبدیل به ارزش مهمی شده و باعث افتخار شما خواهد شد، پس با شجاعت و واقع‌بینانه مسائل را پذیرا باشید و ترسی از شکست به دل راه ندهید و نکته پایانی این‌که برای درددل و ابراز احساسات و مسائل درونی‌تان شخص مطمئنی را انتخاب کنید تا بتواند شما را درک کند و رازتان را در سینه حبس نماید.

شهریور

گله و شکایت از مواردی دارید که شما در آن نمی‌توانید تعیین‌کننده و یا تاثیرگذار باشید، پس چرا ذهنتان را مشغول مسائلی می‌کنید که نمی‌توانید آنها را تغییر دهید و این محدودیت ذهن شما باعث دور افتادنتان از مسائل مهم و اصلی زندگی می‌شود.

دوست خوبم! در این روزها لازم است که با سیاست و تدبیر پیش بروید و در مقابل رفتارهایی که باعث نارضایتی شما می‌شود عکس‌العمل نشان ندهید و درعین حال تصمیم خودتان را عملی سازید که این به سود شما می‌باشد. در ضمن این را نیز بدانید که غنی‌ترین افراد کسانی هستند که قانع باشند.

مهر

مورد هجوم سوال و جوابهایی قرار می‌گیرید که امیدوارم بتوانید آنها را جمع و جور کنید و یا آنگونه که می‌خواهید پیش ببرید و به نظر من بهترین راه این است که موضوع را تغییر دهید تا فرصت برای فکر کردن و تصمیم‌گیری داشته باشید.

بین شما و یکی از اعضاء خانواده مشکل و یا سوءتفاهمی ایجاد می‌شود که هر دو طرف خودتان را حق به جانب تلقی می‌کنید و درواقع هر دوی شما تقصیر کار هستید، پس برای پیشقدم شدن تردید نداشته باشید و این موضوع را بسیار جدی تلقی نمایید تا مساله به‌طور کامل از ذهن هر دوی شما پاک شود و بدانید کم‌رنگ شدن آن هم دردسرساز می‌باشد.

آبان

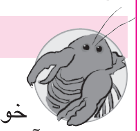

در این روزها فرصتهای خوبی را پیش‌رو دارید که باید که قدر آن را بدانید و حداکثر استفاده را ببرید و بدانید که هیچ کس نمی‌تواند بر شما اعمال قدرت کند، مگر اینکه خودتان این اجازه را به او بدهید که زمینه برای انجام این‌گونه امور نیز مهیا می‌باشد.

در هم‌صحبتی با دوستی قرار می‌گیرید که ممکن است سخنان او باعث ناامیدی شما شود، در صورتی که هر کس برداشت خودش را دارد و این کاملاً به نظر شخص شما بستگی دارد.

اگر در فکر انجام خریدی هستید امروز را به فردا موکول نکنید، چراکه این خرید می‌تواند خیلی از مسائل حاشیه‌ای و اصلی را تغییر دهد و انرژی مثبت به محیط منتقل کند.

آذر

شرایطی را پیش‌رو دارید که می‌توان گفت آزمایش الهی و تقدیر است و امیدوارم برخورد سنجیده‌ای از خود بروز دهید.

دوست خوبم! بغضی در گلو دارید که بهتر است آن را برطرف نمایید تا بتوانید به‌گونه‌ای دیگر بیاندیشید و ببینید. کشمکش و جریانات عاطفی برای شما پیش‌بینی می‌شود اما مطمئن هستم نتیجه آن رضایت‌بخش می‌باشد. در مورد مسائل کاریتان باید بگویم که جابجایی خوبی به شما پیشنهاد می‌شود که عدم پذیرش‌تان می‌تواند ناهمگونی را به دنبال داشته باشد.

دی

کار نیمه رها شده‌ای دارید که باید آن را به اتمام برسانید و نفس راحتی بکشید تا بتوانید ذهنتان را به مسائل جدید مشغول سازید و لازم است برای روزها و هفته‌ای که پیش‌رو دارید نقشه‌ای دقیق بکشید و یا از روی برنامه حرکت کنید تا توسط بازیهای زمانه غافلگیر نشوید.

مدتی است که از جزئیات مسائل روحی اعضاء خانواده دور شده‌اید و این باعث رنجش آنها شده که لازم است همین حالا برای برطرف کردن آن اقدام نمایید. در ضمن اوقات فراغت خوبی نیز برای شما پیش‌بینی می‌شود که می‌توانید آن را به انجام کارهای مهمتان اختصاص دهید.

بهمن

طی روزهای پیش‌رو، در شرایطی قرار می‌گیرید که فکر می‌کنید راه پس و پیش ندارید در صورتی که این فقط یک تصور است و اگر با دقت مسائل را بررسی نمایید متوجه می‌شوید که حق انتخاب متعددی دارید و به آنها بی‌توجه مانده‌اید.

خبری دریافت می‌کنید که در آن اغراق زیادی دیده می‌شود اما اگر نظر مرا بخواهید «شنونده باید عاقل باشد» و قضاوت درستی را به‌کار ببندد.

در مورد وضعیت و سلامتی جسم‌تان باید بگویم که لازم است نشست کاملی داشته باشید تا از جزء به جزء مشکلات مطلع شوید.

اسفند

تجربیات زیادی از شادی و تلخی‌های گذشته دارید که نمی‌دانم چرا از آنها سود نمی‌برید و اشتباهات پشت سر هم تکرار می‌شوند و افکارتان به سمتی سوق پیدا کرده که تکرار مکررات است پس به خود بیایید که سعادت را پیش‌رو دارید.

دوست خوبم! لازم است که برای خودتان چارچوبی را مشخص کنید و در آن جهت قدم بردارید تا در آینده‌ای نزدیک موجبات سرزنش خود را فراهم نیاورید. در ضمن دقت کنید که در این روزها با احساسات شما بازی نشود و یا برای بیان آنها شخص مطمئنی را انتخاب کنید و از دوستان و عزیزان فاصله نگیرید که اینها قوای روحی شما را تحلیل خواهد برد.

اشرار از کسانی هستند که عیوب مردم را جستجو کنند ● افلاطون

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

قاضی جعلی لو رفت

چندی پیش ماموران پلیس مردی را که در مقابل دادسرا ایستاده بود و با حرفهای ضدونقیض قصد اخاذی از مراجعین به دادسرا را داشت دستگیر کرد.

پس از انتقال وی به کلانتری، در بازجویی گفت: من خود را به مردم قاضی معرفی کرده و از این طریق از آنها کلاهبرداری می‌کردم.

وی ادامه داد: من صاحب چندین کمپرسی هستم و پول خوبی هم از ماشین‌هایم به دست می‌آورم، اما از آنجایی که یکدفعه به پول زیادی احتیاج پیدا کردم تصمیم گرفتم از مردم اخاذی کنم، بدین ترتیب به این فکر افتادم که لباس روحانی بر تن کنم و خودم را قاضی یا امام جماعت معرفی و مدعی شوم، به واسطه آشنایانی که دارم می‌توانم مشکل آنها را حل کنم، بعد مبالغ ۵ تا ۱۵ میلیون تومان از هر کدام می‌گرفتم و بعد از مدتی خودم را از چشم آنها پنهان می‌کردم. در کل مبلغ ۳۰۰ میلیون تومان کلاهبرداری کرده‌ام.

پس از اعترافات این مرد تحقیقات برای شناسایی افرادی که توسط وی مورد کلاهبرداری قرار گرفته بودند آغاز شد و با راهنمایی متهم پلیس موفق شد شاکیان را شناسایی کند.

با پایان تحقیقات از سوی بازپرس پرونده و صدور قرار مجرمیت برای وی، متهم روانه زندان شد.

دستگیری باند بزرگ زاپاس!

اعضای یک باند بزرگ و حرفه‌ای سرقت لاستیک زاپاس خودروها، دستگیر شدند.

چندی پیش ماموران کلانتری ۱۴۸ انقلاب درحین گشت‌زنی به دو جوان به نامهای «مرتضی و مهدی» که در خیابان قدم می‌زدند مشکوک شده و آنها را بازداشت کردند. ماموران در تحقیقات خود متوجه شدند، این دو از سارقان حرفه‌ای لوازم خودرو هستند و چندین فقره سابقه کیفری دارند.

به این ترتیب دو سارق برای تحقیقات بیشتر به اداره ۲۰ آگاهی تهران انتقال یافتند و در بازجویی گفتند: ما عضو یک باند شش نفری سرقت لاستیک زاپاس خودروها هستیم که سردسته ما مردی به نام «حسن» است. ما مجری کارهایی بودیم که حسن از ما می‌خواست و پس از سرقت لاستیک‌ها او مسوول فروش بود. آنها افزودند: شیوه کاری ما این بود که ماشین‌های پراید، پیکان، پژو را در سراسر تهران شناسایی و درحالی که بیرون از خانه پارک شده بودند با سوراخ کردن زیر قفل در عقب ماشین، زاپاس را درمی‌آوردیم و به سرقت می‌بردیم و تاکنون به اتفاق سایر اعضای باند بیش از ۵۵۰ فقره سرقت لاستیک زاپاس داشته‌ایم. پس از اعترافات این دو سارق و راهنمایی‌های آنها دیگر اعضای باند نیز شناسایی و دستگیر شدند. رئیس اداره آگاهی ۲۰ از کسانی که لاستیک زاپاسشان به این شیوه به سرقت رفته و یا اطلاعاتی درخصوص اعضای باند دارند خواست تا به این اداره مراجعه کنند.

قَبل از فروش بخوانید!

هفته گذشته زن جوانی با مرکز فوریت‌های پلیسی ۱۱۰ تماس گرفت و گفت: منزلش واقع در خیابان تهرانپارس از سوی یک مرد مورد سرقت قرار گرفته است. با حضور ماموران در محل مشخص شد مالباخته زنی ۳۴ ساله است که با چاپ آگهی فروش لوازم منزل در یکی از روزنامه‌های کثیرالانتشار ازسوی سارق مورد شناسایی قرار گرفته است. زن مالباخته در شکایتش گفت:

ساعت ۱۰ صبح روز پنجشنبه طی تماس تلفنی مردی با منزلم مطلع شدم که خریداری قصد دارد به اتفاق همسرش برای بازدید به خانه‌ام مراجعه کند، از این رو من نیز با اطمینان به حرف‌های مرد خریدار درخصوص همراهی همسرش، آدرس کامل منزل را دراختیار وی قرار دادم. این زن در ادامه افزود: ساعتی بعد، با به صدا درآمدن زنگ منزل و شنیدن صدای مرد خریدار، در را باز کردم که وی اظهار کرد؛ همسرم باردار است و آخرین ماه بارداری را می‌گذراند و امکان راه رفتن را ندارد و...

و با این ترفند من نیز رضایت دادم وی بدون حضور همسرش اجناس منزل را ارزیابی کند و به اطلاع همسرش برساند و بدین ترتیب با اعتمادم راه ورود سارق به خانه‌ام باز شد.

در ادامه تحقیقات ماموران کلانتری ۱۲۶ تهرانپارس پی بردند که مرد جوان پس از ورود به منزل مالباخته، در فرصتی مناسب دست و پای صاحبخانه را با طناب بسته و پس از بستن دهان وی با چسب، تمامی طلاجات موجود در منزل به ارزش ۵۰ میلیون تومان و بعضی از اجناس گرانقیمت را به سرقت برده و متواری شده است. تحقیقات پلیس برای دستگیری این سارق ادامه دارد این درحالی است که رئیس مرکز فرماندهی انتظامی تهران بارها با هشدارهایی پلیسی از شهروندان خواسته است، در صورت درج آگهی در روزنامه‌ها جهت فروش اموال و املاک حتماً در زمان‌هایی که اعضای خانواده در منزل هستند، پذیرش مشتری داشته باشند و در سایر موارد نیز از ایمن‌ترین راه خرید و فروش یعنی از طریق مراکز مجاز اقدام به این کار کنند.

کارگردان قلابی تلویزیون تحت تعقیب است

مردی که با معرفی خود به عنوان یکی از کارگردان‌های معروف تلویزیونی دست به کلاهبرداری گسترده‌ای در خراسان زده بود، تحت تعقیب پلیس قرار گرفت. این مرد میانسال که ادعا می‌کرد همراه پسرش قصد دارد یک سریال پلیسی در مشهد بسازد از مردم و یکی از هتل‌های معروف این شهر مبالغ زیادی کلاهبرداری کرده و متواری شد. ماجرای فعالیت مجرمانه این مرد و پسرش زمانی فاش شد که تعداد زیادی شاکیان با مراجعه به پلیس از آنها شکایت کردند. به گفته مالباختگان مرد کلاهبردار با مراجعه به آنان و دادن وعده بازی در فیلم، به بهانه تست بازیگری از آنها پول‌های زیادی گرفته و حتی در یک مورد با مراجعه به یک فروشگاه بزرگ دوربین‌های فیلمبرداری، دو عدد دوربین گرانقیمت برای ساخت فیلم خود دریافت کرده است.

همچنین این مرد که همراه پسرش از اواسط مهرماه در یکی از هتل‌های معروف مشهد اقامت گزیده بود، با بهانه‌های مختلف از کارمندان و مسوولان هتل نیز مبالغ زیادی دریافت کرده و به آنان گفته بود که فیلم خود را در این هتل خواهد ساخت، اما پس از گذشت یک هفته اقامت در هتل و فعالیت مجرمانه در مشهد ناگهان ناپدید شده است.

دزد بزرگراه‌ها به دام افتاد!

سارقی که با همدستی یکی از دوستانش در بزرگراههای تهران اقدام به سرقت از مردان تنها می‌کرد، دستگیر شد.

چند روز پیش ماموران گشت پلیس به راننده یک پراید سفیدرنگ مظنون شدند و او را دستگیر و در بازرسی از داخل ماشین وی یک کیف زنانه پیدا کردند. به این ترتیب راننده خودرو تحت بازجویی قرار گرفت و به ارتکاب چندین فقره سرقت اعتراف کرد.

این مرد جوان در ادامه گفت: خودرو را برای مسافرکشی از پدرم قرض گرفتم و به همراه یکی از دوستانم به نام «**مسلم**» سرقت‌هایمان را در طول روز شروع می‌کردیم، ما مسافران تنها را که از وضعیت مناسبی برخوردار بودند، سوار و با تهدید چاقو از آنان اخاذی می‌کردیم. وی ادامه داد: ما اغلب در بزرگراه‌های تهران مانند بزرگراه بابایی، یادگار امام، صدر، مدرس و غیره پرسه می‌زدیم و مردانی را که به‌تنهایی در انتظار تاکسی می‌ایستادند انتخاب و سپس من ماشین را چند متر جلوتر پارک می‌کردم و دوستم (مسلم) به سراغ آنان می‌رفت و با تهدید چاقو از آنها سرقت می‌کرد. بنابر این گزارش، هم‌اکنون تحقیقات برای دستگیری متهم فراری «مسلم» ادامه داد.

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی بهگل [زرین]
۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

استاد عزیزم مژگان جان
به پاس تمام محبت هایت ۳۰ مهر ماه فرا رسیدن سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز تبریک می گویم.
الهه عباسی

قنادی تیفانی
بابیش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک وشیرینی های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
آدرس :خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۶۰۳۳۸۱۶ فاکس :۶۶۰۳۸۹۳۳
تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

آخرین تکنولوژی
پیشرفته آمریکا

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
خانه مو شعبه ندارد
تهران– خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ – ۸۸۸۹۹۸۲۸ – ۸۸۹۰۸۴۲۳ – ۸۸۸۰۰۲۸۰

اطلاعات هفتگی
تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۲۳۵۰۷

مردگان دیار سکوت

بقیه از صفحه ۴۵

بهترین امکانات را در اختیار شادمهر گذاشتم تا احساس کمبود نکند. اما انگار ما لیاقت همین زندگی کوچک را هم نداشتیم، چراکه چند ماه بعد دردی را در بدنم احساس کردم و وقتی که به نزد دکتر رفتم، متوجه شدم که کبدم دچار عفونت شده و هر چه سریعتر باید عمل شوم، عملی که چیزی حدود پنج میلیون تومان هزینه در برداشت.

اما درست ده ماه بعد برای اولین بار خوش شانسی به من روی آورد و صاحبخانه پیر و تنها که من و شادمهر مستاجر او بودیم و فکر می‌کرد که من دختر پاک و زحمتکشی هستم، پس از مرگش وصیت کرده بود که آن خانه به اضافه هفت میلیون تومان پس اندازش به من برسد و بقیه اموالش هم به علت نداشتن ورثه به انجمن‌های خیریه تعلق گیرد. بدین ترتیب من و شادمهر پس از مرگ این پیر مرد مهربان صاحب خانه شدیم و من به اصرار شادمهر با آن هفت میلیون کبدم را عمل کردم. و سه میلیون هم بدهکار شدم و با وجودی که می‌خواستم دیگر به دنبال کار قبلی‌ام نروم اما نشد...

بگذریم... حدود سه ماه پیش فرصتی پیش آمد تا به صورت نیمه وقت یعنی صبح تا ظهر در یک شرکت دولتی که محیط بسیار سالمی دارد، به عنوان منشی استخدام شوم. حقوقم ماهی شصت هزار تومان است، اما این کار را هم در کنار آن کار قبلی انتخاب کرده‌ام که حداقل برای چند ساعت در روز هم که شده احساس آدم بودن بکنم. احساس کنم که هنوز کامل فنا نشده‌ام. احساس کنم که هنوز ذره‌ای از وجودم بیرون باتلاق است.

آری با این نیت در آن شرکت مشغول به کار شدم تا اینکه دو هفته پیش پسر مدیر شرکت که جوان خوش چهره‌ای هم هست و بسیار پولدار و در عین حال مذهبی از من خواستگاری کرد. او به من گفت که به شدت عاشقم شده و شیفته متانت و نجابت و حجب و حیایم.

حتماً با شنیدن این جمله از خنده ریسه رفته‌اید. من و نجابت؟ من و متانت؟ اما باور کنید در آن شرکت دست از پا خطا نکرده‌ام، اصلاً از خیابانی بودن خودم متنفرم و هر بار که سوار ماشینی می‌شوم تا ساعتها از خودم بدم می‌آید. باور کنید خودم هم چندشم می‌شود که به بدن کثیف و غرق در گناه خودم دست بزنم. حتی جرأت ندارم خود را در آیینه نگاه کنم، اما چکار کنم؟ مگر می‌توان کاری کرد؟

اکنون مانده‌ام که جواب پسر مدیر شرکت را چه بدهم. راستش من هم به او علاقه‌مند هستم و شیطان درونم به قلبم گوشزد می‌کند که همه چیز را از وی پنهان نمایم و با او ازدواج کنم و خودم و شادمهر را تا آخر عمر تامین نمایم و از این منجلاب و تن فروشی رهایی یابم. اما امکان ندارد! محال است که من به پسری که به قصد ازدواج و با صداقت کامل جلو آمده است و می‌خواهد یک عمر با من زندگی کند، چنین دروغ بزرگی را بگویم و این راز مهم را پنهان نمایم. آری درست است که من انسان سالمی نیستم، اما دیگر تا این حد پست و کثیف نیستم و از طرف دیگر اگر واقعیت را به او بگویم، حتم دارم که وی منصرف می‌شود و چه بسا مرا با بی آبرویی تمام از شرکت اخراج می‌کنند. باور کنید تربیت من به گونه‌ای نیست که برای به دست آوردن پول و همسر خوب و خوشبختی بخواهم چنین راز و واقعیت بزرگی را از شریک زندگی‌ام کتمان نمایم اما به خدا دیگر خسته شده‌ام، باور کنید بریده‌ام و کم آورده‌ام، چرا زندگی من باید سراسر رنج و نا امیدی باشد؟ احساس می‌کنم خیلی تنها هستم، تنها و بی‌کس، بدون هیچ پشت و پناهی.

◇ ◇ ◇

شراره را به منزلش در یکی از محلات شرق تهران رساندم و در طول راه به او قول دادم که فکر کنم و راه حلی برایش پیدا نمایم. اما از شما چه پنهان که هر چه به مغزم فشار آوردم، چیزی به ذهنم نیامد و اکنون از شما خوانندگان خوب و باوفای مجله می‌خواهم که به کمک من بیایید و هر راه حلی که برای شراره، این دختر تنها به ذهنتان می‌رسد را بگویید. آیا به نظر شما او واقعیت را به خواستگارش بگوید؟ آیا به نظر شما او حقیقت را کتمان نماید و با آن پسر ازدواج کند؟ یا پاسخ منفی دهد و همچنان به زندگی نکبت بارش ادامه دهد و یا...

به هر روی، آن دسته از عزیزانی که قصد همفکری به شراره را دارند، می‌توانند دست به قلم شوند و نظرات خود را بنویسند و به آدرس مجله بفرستند، تا من آنها را به دست شراره برسانم. ضمناً لطف کنید و بر روی پاکت قید فرمایید مربوط به بر سر دو راهی و داستان مردگان دیار سکوت.

در پناه حق، یا علی مدد

آن سخنگویی که در حضور تو نام دیگری را برنشتی بزبان آورد بدانکه تو نیز دومی آن شخص خواهی بود

●شیخ بهاءالدین

نقاشی های شما

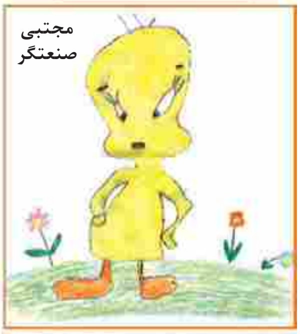
مجتبی
صنعتگر

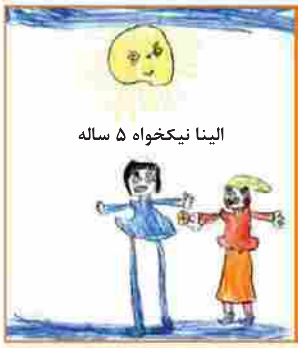
الینا نیکخواه ۵ ساله

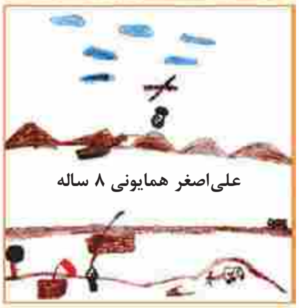
علی‌اصغر همایونی ۸ ساله

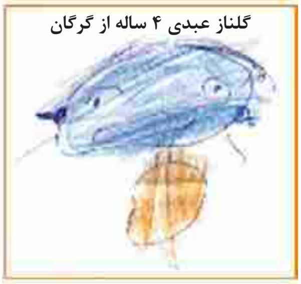
گلناز عبدی ۴ ساله از گرگان

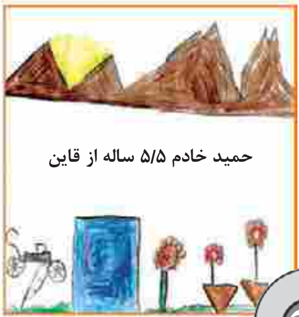
حمید خادم ۵/۵ ساله از قاین

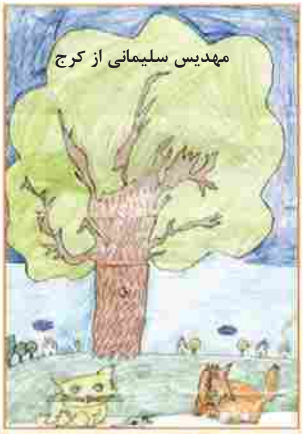
مهدیس سلیمانی از کرج

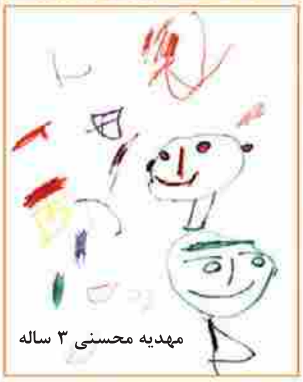
مهدیه محسنی ۳ ساله

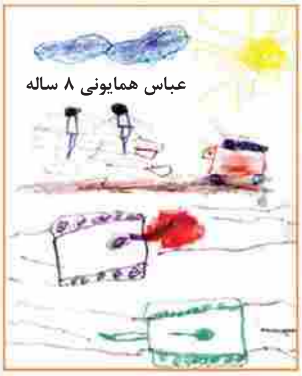
عباس همایونی ۸ ساله

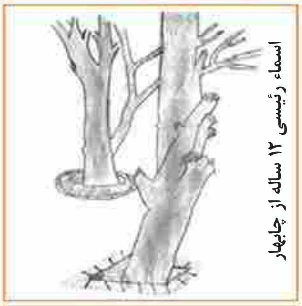
اسماء رئیسی ۱۲ ساله از چابهار

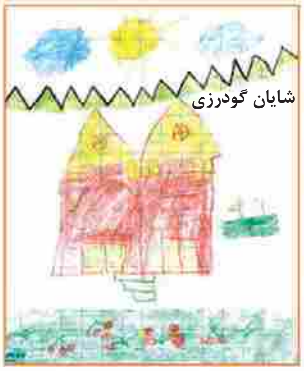
شایان گودرزی

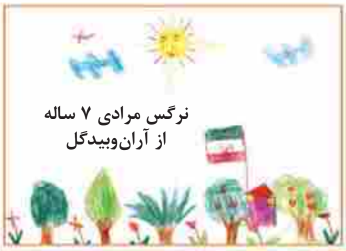
نرگس مرادی ۷ ساله
از آران‌وبیدگل

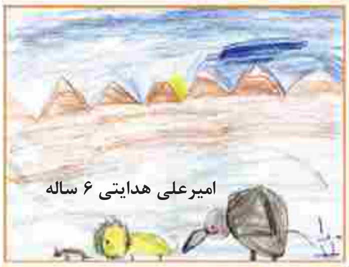
امیرعلی هدایتی ۶ ساله

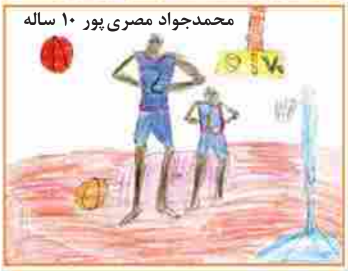
محمدجواد مصری‌پور ۱۰ ساله

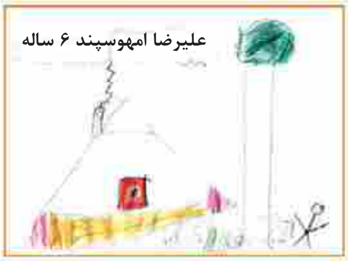
علیرضا امهوسپند ۶ ساله

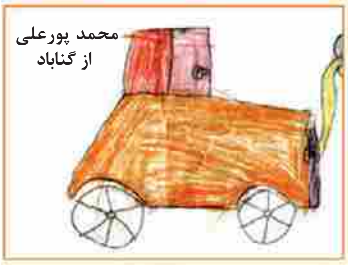
محمد پورعلی
از گناباد

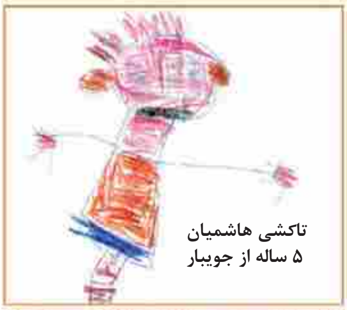
تاکشی هاشمیان
۵ ساله از جویبار

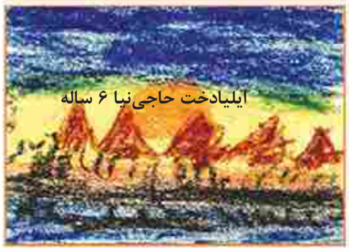
ایلیادخت حاجی‌نیا ۶ ساله

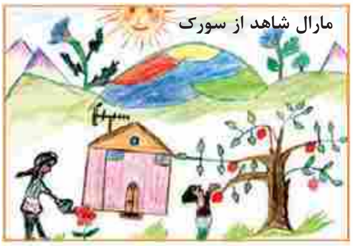
مارال شاهد از سورک

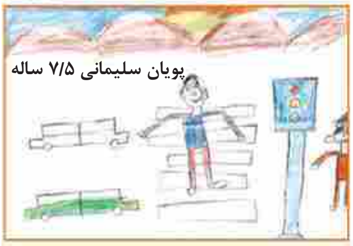
پویان سلیمانی ۷/۵ ساله

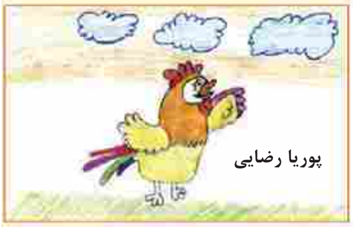
پوریا رضایی

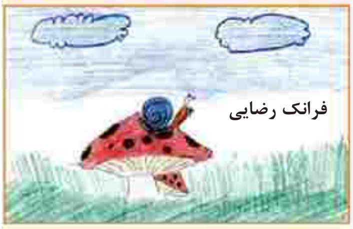
فرانک رضایی

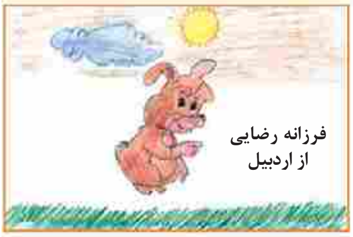
فرزانه رضایی
از اردبیل

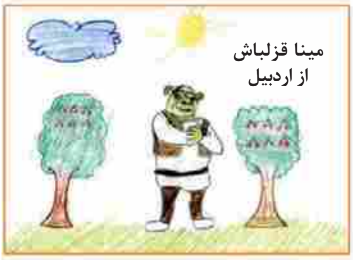
مینا قزلباش
از اردبیل

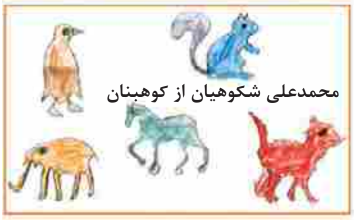
محمدعلی شکوهیان از کوهبنان

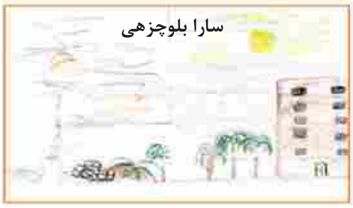
سارا بلوچزهی

گلپسند

منتظر قرعه کشی نباشید

پاک کنید .... جایزه بگیرید !

Golpasand

جوایز گل پسند

سواری پراید

پلاک طلا

و هزاران جایزه دیگر . . .

با خرید یکی از محصولات جایزه دار گل پسند به روش زیر عمل کنید

۱ – پوشش لیبل محصول را با شیء تیز پاک کرده و از جایزه خود مطلع شوید

۲– پس از مصرف با تحویل ظرف خالی به یکی از عاملین فروش (ترجیحا محل خرید کالا : داروخانه، سوپر مارکت و یا یکی از فروشگاه های معتبر) جایزه خود را دریافت و یا به توصیه عامل فروش عمل کنید.

تلفن ها (الف: مدیریت جایزه ۲۲۸۴۹۰۸۳) – (ب: روابط عمومی ۲۲۸۵۶۳۳۷)

LG Life's Good

لباسشوئی ال جی
مکمل پاکی ها

WD-14311RD

لباسشوئی + خشک کن در یک دستگاه

(Direct Drive) بدون تسمه = کم لرزش و بی صدا

نصب رایگان
ساخت کره

- ظرفیت شستشو ۸ کیلو ● ظرفیت خشک کن ۳ کیلو
- ۱۰۰ درصد خشک کن ● حداقل مصرف آب و برق
- دارای سیستم لکه گیر[illegible] و ضد چروک ● سرعت موتور تا ۱۴۰۰ دور در دقیقه
- درب بزرگ جهت البسه بزرگ و حجیم ● سنسور اندازه گیری وزن البسه

رتبه A در شستشو، مصرف برق
و چرخش دور موتور

[illegible] گلدیران
[illegible]

www.goldiran.ir www.lge.ir